اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۴۲

چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۸

بها ۴۰۰۰ تومان



شجاع خلیل‌زاده

اگر داوری به نفع ما بود مرا محروم کنند

خوشبختی را جای دیگری می‌خواست

با آدمهای بی‌درد آشنا شوید

کاش فرصتی دوباره می‌داد

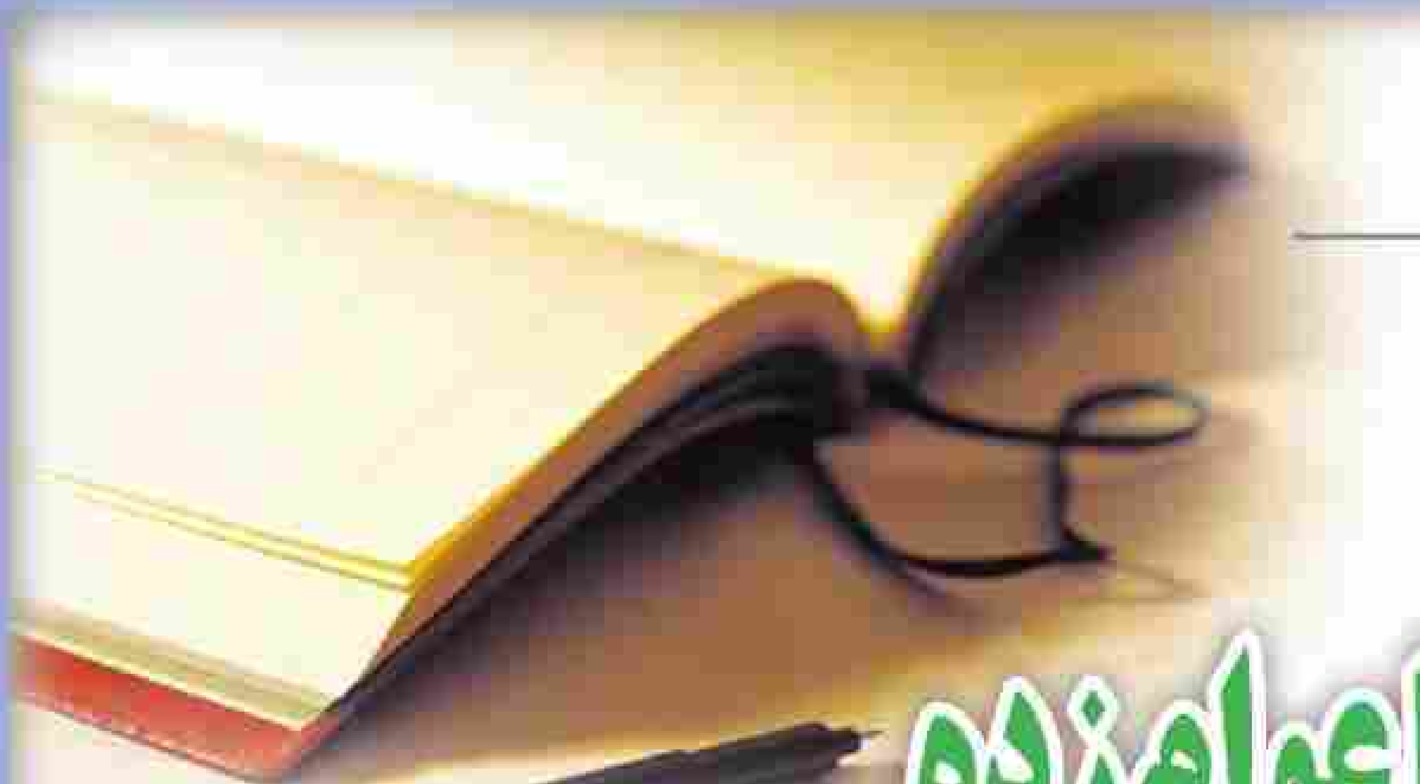


بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

عکس اختصاصی جلد: مجید فلاح شجاعی ـ دیلمان

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز- مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد- خیابان نفت جنوبی (تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه -۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

دولت عوام یا عوام زده

یکی از مسائلی که نه تنها در سالهای اخیر بلکه در دهه های اخیر باعث نابسامانی اوضاع اقتصادی و تورم، نوسانهای شدید در نرخ سکه، ارز و مسکن و... شده است، عدم وجود برنامه‌های بلندمدت در حوزه اقتصاد است که لازمه آن اصلاحات ساختاری است.

به تعبیر بسیار قابل فهم چون عمر برنامه‌ها در کشور به اندازه عمر دولتهاست برنامه‌های تنظیم شده برای اقتصاد کشور نیز عمری چهار ساله یا حداکثر ۸ ساله دارند و به همین خاطر دولتها دوست ندارند در دوران دولت خویش دست به اقداماتی بزنند که نتیجه آن در کوتاه مدت قابل لمس و درک نیست و از همین رو هر دولتی سعی می کند دوران خود را بدون تنش بگذراند. نتیجه این روند هم این شده است که شاهد تصویب و اجرای برنامه‌های بلندمدت و نیز اصلاحات اقتصادی نباشیم. همین کوتاه و موقت بودن برنامه‌ها بیشترین ضرر و زیان را متوجه کشور و ملت کرده است.

سیاست یک دولت تثبیت نرخ ارز است. چند سالی با هر طریقی که ممکن است ارز را ثابت نگه می‌دارد و کسری بودجه خود را از طریق قرض جبران می کند و چون به ریشه‌های اصلی تورم توجهی ندارد فنر این نرخ پس از چند سال از کنترل خارج می‌شود و به یکباره شاهد انفجار قیمتی ارز و به هم ریختن اقتصاد می‌شویم. یک دولت مسکن را در اولویت قرار می دهد و دهها هزار میلیارد تومان از منابع کشور را صرف ساخت مسکن می کند و با این اقدام محبوبیتی برای خود می آفریند و سر و صدایی به راه می‌افتد و چون از خودش پول ندارد باز قرض می کند تا پس از مدتی نه مشکل مسکن حل می‌شود و نه تورم پایین می آید و حتی بالاتر هم می‌رود. دولت دیگری باز برای ایجاد محبوبیت در دل مردم به مسئله درمان ورود می کند هزاران میلیارد تومان صرف پروژه ای به نام طرح تحول می کند بدون آنکه منابع مالی آن را به درستی تامین کرده باشد و پس از چند سال هزینه های گزاف انجام شده مشکلی را حل نمی کند و از این دست برنامه‌های حساب نشده مثل طرح تعدیل اقتصادی و یا طرح مسکن مهر و یا طرح تحول سلامت و... در دولتها زیاد داشته‌ایم و در همه این دورانها هم نقدینگی مهار گسیخته، تورم کمرشکن، کسری بودجه و اتلاف منابع هیچ بهشتی برای مردم نیاورده به عکس همواره غده‌های سرطانی نشسته بر اندام اقتصاد کشور را بزرگ و بزرگتر کرده است. علت آن هم این است که یک عامل نفوذ قدر که بتواند حرف آخر را بزند و یک برنامه بالادستی که هیچ مقام و دولتی در پایین دست نتواند در آن دست ببرد در کار نیست و یا دیگران خود را ملزم به رعایت آن نمی دانند و در نتیجه سالها می آیند و می‌روند دولتهایی در انتخابات روی کار می آیند و چند سالی تیمی با خود می آورند و مدیریت کشور را در دست می گیرند اما جامعه همچنان گرفتار معضلات ریشه‌داری است که تنها در صورت اصلاحات ساختاری از بین می‌روند.

از جمله در تمام دهه‌های اخیر بحث هدفمند کردن یارانه‌ها مطرح بوده اما همچنان ما در اتلاف منابع طبیعی و ملی مقام نخست را در دنیا داریم. مصرف آب ما در این کشور خشک از استاندارد جهانی بالاتر است. مصرف برق ما بسیار بالاست و مصرف سوخت و انرژی ما رکورددار جهان است. بی آنکه این حجم از مصرف بتواند برای جامعه رفاه و آسایش مناسبی به همراه بیاورد و یا موجب خوشبختی و پیشرفت و زندگی بهتر مردمان شود و یا حتی کشور را در مسیر توسعه و رشد قرار دهد. ریشه این مشکل هر کجا هست به هر حال باید خشکانده شود. باید جراحی اقتصادی را با همه دردهایش از جایی آغاز کنیم. نباید بگذاریم این بیماری هر روز پیشرفته و پیشرفته تر شود و تمام اندام اقتصاد کشور را در گیر خود کند. مردم از دولت و حکومت انتظار دارند که وکیل آنها برای زندگی بهتر و ایجاد رفاه و رشد باشند. ما تا زمانی که دست از برنامه های کوتاه مدت عوامانه برنداریم و هزینه های جراحی اقتصادی را نپذیریم نخواهیم توانست بر مشکلات ریشه دار کشور غلبه کنیم.

بزرگترین عیب آن است که آنچه را که مانند آن در خود توست، عیب بشماری

● امام علی (ع)

نامه‌های بی‌واسطه

به خاک بودنت ببال

به خدا گفتم! چرا مرا از خاک آفریدی؟ چرا از آتش نیستم!؟تا هر که قصد داشت بامن بازی کند، او را بسوزانم!
خدا گفت: تو را از خاک آفریدم تا بسازی!... نه بسوزانی!تو را از خاک، از عنصری برتر ساختم... تا با آب گِل شوی و زندگی ببخشی... از خاک آفریدم تا اگر آتشت زنند!... بازهم زندگی کنی و پخته تر شوی... باخاک ساختمت تا همراه باد برقصی... تا اگر هزار بار تو را بازی دادند، تو برخیزی!... سر برآوری...!در قلبت دانه عشق بکاری...!و رشد دهی و از میوه شیرینش زندگی را دگرگون سازی...!پس به خاک بودنت ببال...

عبدالامیراسداله زاده شوشتر

عبرت یا تقدیر

سالها بعد از جنگ خانه‌ای خریدم که مستاجری داشت که حاضر به تخلیه نبود و اجاره هم نمی‌داد،وقتی او را دیدم متوجه شدم با او در جبهه بودم و کلی یادگار جنگ در بدن دارد، با تعجب گفتم: تو چرا؟دیدم سالهاست بریده و حق الناس برایش کشک است،در حالیکه سالها بخاطر همین مردم از جان مایه گذاشته بود.
از عملیات برگشته بودیم خسته و غمگین از فراق دوستان شهید، او آرام اشک می‌ریخت و حسرت شهادت داشت و مپن در صدق و درستی او شک نداشتم و بقول امروزیها فیلم بازی نمی کرد. چند سالی گذشت و او از آرمان گذشته فاصله گرفت و پشیمان، و وقتی خاطره آن روز را برایش تداعی کردم پوزخند زد. روزی خبر رسید که فلانی مرد و علت مرگ چه بود؟ ...مصرف زیاد... وتمام.
سالها پیش به ما آموختند انسانها با همه بزرگی شان با خطرهای بزرگتری مواجه میشوند.
خطر در کمین همه ماست هیچکدام ایمن نیستیم سرنوشت تلخ دکتر نجفی عبرت است برای همه ما... به قول مولای متقیان علی (ع) عبرتها زیاد و عبرت گیرنده کم.

بخشی از متن مربوط به آزاده سرافراز رحیم قمیشی است.

مصطفی علی ربانی

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارمان **آقای وحید ارزبین** در سوگ یکی از عزیزان خود داغدارند. مصیبت وارده را به ایشان و خانواده محترم تسلیت گفته، برای آن شادروان رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم
کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

اللهم کن لولیک الحجهْ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه ،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداو ناصرا و دلیلا و عینا
حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

دلنوشته‌ای برای نسرین کوچولو

خواهرم نسرین وقتی هنوز بچه بود. گهگاه برایش موقع صبحانه لقمه کوچک می گرفتم و توی دهانش می گذاشتم و با خنده و شوخی می گفتم: نسرین کوچولو باید لقمه‌های کوچولو بخوره.
در دوره دبستان برایش کتابهای کودکانه می‌خریدم از خواندن آنها لذت می‌برد. در دوره راهنمایی مرا به اسم داداش ارسلان صدا میزد. یک بار گفتم: نسرین جان، اسم من که ارسلان نیست. خندید و گفت: من دوست دارم تو رو داداش ارسلان صدا بزنم آخه از اسم ارسلان خیلی خوشم میاد. گفتم: باشه هر طور خودت دوست داری.دبیرستان را تمام کرد. در آستانه ورود به دانشگاه بود. برای روز تولدش یک کتاب مخصوص بزرگسالان خریده بودم آن را قبول نکرد و گفت: داداش ارسلان برام کتابهای کودکانه بخر چون می‌خوام فکر کنم هنوز بچه‌ام. خندیدم. کتاب را برای خودم برداشتم. رفتم یک کتاب مخصوص بچه هابرای روز تولدش خریدم. در صفحه اول کتاب نوشتم:
تقدیم به نسرین کوچولوی عزیزم، خواهر دوست داشتنی به مناسبت روز تولدت.
کتاب را لای کاغذ کادو پیچاندم و به دستش دادم.وقتی کادو را باز کرد و این جمله را در کتاب دید غرق خنده شد و با خوشحالی گفت: داداش ارسلان، دوست دارم همیشه نسرین کوچولوی تو باشم. در دوره دانشگاه هر سال به مناسبت روز تولدش کتابهای کودکانه به او هدیه می‌دادم. بعد از اتمام دانشگاه و فارغ التحصیل شدن، آثار درد و رنج را در چهره تکیده و مهربانش دیدم. مبتلا به سرطان شده بود. تلاش پزشکان بی‌فایده بود. در آخرین لحظات بر بالینش بودم. دستش را توی دستم گرفتم. آرام نگاهم کرد و با صدای ضعیفی گفت: داداش ارسلان، من خوب میشم؟...
در حالیکه خودش نمی‌دانست به سرطان مبتلاست چون پزشکان گفته بودند به او نگوییم. برای اینکه ناامیدش نکرده باشم با بغضی در گلو گفتم: آره عزیز دلم، آره نسرین کوچولوی من دکترا گفتن تو به زودی خوب میشی...
لبخند کمرنگی زد و چند لحظه بعد تمام کرد و برای همیشه از پیشمان رفت.اینک هر سال به مناسبت روز تولدش کتابهای کودکانه می‌خرم و با چشمانی اشک بار به کودکان بی‌بضاعت هدیه می‌دهم.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **حسن چراغیان ـ بردسکن**
لطفاً در یکی از روزهای هفته با روابط عمومی مجله و در ساعت اداری تماس بگیرید. بنده هیچ وقت به نامه‌ها و مطالب خوانندگان مجله نه تنها بی‌احترامی بلکه حتی کم عنایتی هم نمی کنم. هر چه رابطه مجله با خوانندگان صمیمی‌تر باشد بهتر است. مشارکت خوانندگان بی‌تردید غنای مجله را بیشتر خواهد کرد. سرفراز باشید.

❁ **سید کمال سیدمحمود ـ تهران**
از لطف شما خواننده ارجمند سپاسگزارم. به مطلب درستی اشاره کرده اید و قطعا انتظار هر مردمی از دولت خود ایجاد زندگی بهتر و آینده روشنتر است. آرزو کنید که انشاالله مسئولان بتوانند زندگی بهتری برای مردم فراهم کنند. سرفراز باشید.

❁ **سیما عسگری**
از لطف شما متشکرم. پیشنهادهای شما را در جلسات تحریریه مطرح خواهم کرد. در مورد پاورقی خارجی نیز با نظر شما موافقم که پاورقی ایرانی جذابیت بیشتری دارد.

❁ **مصطفی علی ربانی**
مطلب عبرت یا تقدیر شما را دیدم. مطلب درستی است و خداوند همه ما نگهبانی کند و لحظه ای ما را به حال خودمان نگذارد. واقعا هیچ کدام از ما بیمه نیستیم. به دوستان سپرده ام که از این متن استفاده کنند.

❁ **اکبر بزرگمهر**
شعری را که برایم فرستاده اید دارای اشکالات وزنی است. گرچه مضمون خوبی دارد. شما که خبرنگار و نویسنده خوبی هستید بهتر است اگر قصد ورود به عرصه شعر را دارید آثار اشعار ماندگار ادبای بزرگ ایران را بیشتر بخوانید تا در شعر هم دستی پیدا کنید. برای شما همکار فرهنگی آرزوی سلامتی دارم.

-سیمین جعفری
از اینکه برای تهیه مجله این همه دچار مشکل می شوید متاسفم و عذرخواهی می کنم. عین گلایه شما را برای بخش توزیع و فروش موسسه فرستادم تا پیگیری شود. انشاالله نسبت به حل مشکل اقدام خواهد شد.

باریکتر از مو



از : سمیه داود بیگی

نه هر چشمی نظر دارد
نه هر بحری گهر دارد

در دیوان شمس، مولانا غزل بسیار پرمعنا و پرمغزی دارد که دارای نکات حکمت آموز فراوانی است. از جمله ضرب‌المثل معروف «دودره‌کردن» که در نزد عامه بسیار مورد استفاده است با تعبیری که در این غزل آمده متولد شده و از این تعبیر دلنشین مولانا الهام گرفته است. این غزل را با دقت بخوانید.

***

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
ترازو گر نداری پس تو را زو ره زند هر کس
یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد
تو را بر در نشاند او به طرّاری که می‌آید
تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد
به هر دیگی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین
که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد
بنال ای بلبل دستان از یرا ناله مستان
میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد...
بنه سر گر نمی‌گنجی که اندر چشمه سوزن
اگر رشته نمی‌گنجد از آن باشد که سر دارد
چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد
چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه‌ای گشتی
حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد
چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی
که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد

عاشق باش



در کتاب "فیه ما فیه" مولانا داستان بسیار تأمل‌برانگیزی به صورت شعر درباره جوان عاشقی است که به عشق دیدن معشوقه‌اش هر شب از این طرف دریا به آن طرف دریا می‌رفته و سحرگاهان باز می‌گشته و تلاطم‌ها و امواج خروشان دریا او را از این کار منع نمی‌کرد. دوستان و آشنایان همیشه او را مورد ملامت قرار می‌دادند و او را به خاطر این کار سرزنش می‌کردند اما آن جوان عاشق هرگز گوش به حرف آنها نمی‌داد و دیدار معشوق آنقدر برای او انگیزه بوجود می آورد که تمام سختی‌ها و ناملایمات را بجان می‌خرید.
شبی از شبها جوان عاشق مثل تمامی شبها از دریا گذشت و به معشوق رسید. همین که معشوقه خود را دید با کمال تعجب پرسید: "چرا این چنین خالی در چهره خود داری!"معشوقه او گفت: "این خال از روز اول در چهره من بوده و من در عجبم که تو چگونه متوجه نشده‌ای."جوان عاشق گفت: "خیر، من هر گز متوجه نشده بودم و گویی هر گز آن را ندیده بودم."لحظه‌ای دیگر جوان عاشق باز هم با تعجب پرسید: "چه شده که در گوشه صورت تو جای خراش و جراحت است؟"معشوقه او گفت: "این جراحت از روز اول آشنایی من با تو در چهره‌ام وجود داشته و مربوط به دوران کودکی است و من در تعجبم که تو چطور متوجه نشدی!" جوان عاشق می‌گوید: "خیر، من هرگز متوجه نشده بودم و گویی هرگز آن جراحت را ندیده بودم."
لحظه‌ای بعد آن جوان عاشق باز پرسید: "چه بر سر دندان پیشین تو آمده؟ گویی شکسته است!"معشوقه جواب می‌دهد: "شکستگی دندان پیشین من در اتفاقی در دوران کودکی‌ام رخ داده و از روز اول آشنایی ما بوده و من نمی‌دانم چرا متوجه نشده بودی!"جوان عاشق باز هم همان پاسخ را می‌دهد. آن جوان ایرادات دیگری از چهره معشوقه‌اش می‌بیند و باز گو می کند و معشوقه نیز همان جواب‌ها را می‌گوید. به هر حال هر دو آنها شب را با هم به سحر می‌رسانند و مثل تمام سحرهای پیشین، آن جوان عاشق از معشوقه خداحافظی می‌کند تا از مسیر دریا باز گردد. معشوقه‌اش می‌گوید: "این بار باز نگرد، دریا بسیار پر تلاطم و طوفانی است!"جوان عاشق با لبخندی می‌گوید: "دریا از این خروشان‌تر بوده و من آمده‌ام، این تلاطم‌ها نمی‌تواند مانع من شود."
معشوقه‌اش می‌گوید: "آن زمان که دریا طوفانی بود و می‌آمدی، عاشق بودی و این عشق نمی‌گذاشت هیچ اتفاقی برای تو بیافتد. اما دیشب بخاطر هوس آمدی، به همین خاطر تمام بدی‌ها و ایرادات من را دیدی. از تو درخواست می‌کنم برنگردی زیرا در دریا غرق می‌شوی."
جوان عاشق قبول نمی‌کند و باز می‌گردد و در دریا غرق می‌شود.
مولانا پس از این داستان در چندین صفحه به تفسیر می‌پردازد. مولانا می‌گوید تمام زندگی شما مانند این داستان است. زندگی شما را نوع نگاه شما به پیرامونتان شکل می‌دهد. اگر نگاهتان، مانند نگاه یک عاشق باشد، همه چیز را عاشقانه می‌بینید. اگر نگاهتان منفی باشد همه چیز را منفی می‌بینید. دیگر آدمهای خوب و مثبت را در زندگی پیدا نخواهید کرد و نخواهید دید. دیگر اتفاقات خوب و مثبت در زندگی شما رخ نخواهد داد و نگاه منفی‌تان اجازه نخواهد داد چیزهای خوب را متوجه شوید. اگر نگاه عاشقانه از ذهنتان دور شود تمام بدی‌ها را خواهید دید و خوبی‌ها را متوجه نخواهید شد. نگاهتان اگر عاشقانه باشد بدی‌ها را می‌توانید به خوبی بدل کنید.

زهد یعنی رغبت به تقوی و بی رغبتی به دنیا
● امام حسن (ع)

نگاه عادی به نعمتهای خداوند

یکی از بیماریهای خطرناک، مرضی بی‌صداست که هیچ گونه علامتی ندارد اما می‌تواند آسیب شدیدی به شما بزند .این بیماری، مرض "عادی شدنِ نعمت" است که چند نشانه دارد:
_نعمت‌های فراوانی داشته باشی اما آنها را نعمت ندانی و در قبالش شکرگزاری نکنی.
_وارد خانه شوی و همه اعضای خانواده در سلامتی به سر برند اما شکر خدا را به‌جا نیاوری.
_به بازار بروی، خرید کنی و به خانه برگردی، به جای آنکه قدردان و شکرگزار باشی؛ خود را صاحب و لایق نعمت بدانی و آن را حق خودت در زندگی بپنداری‌و یا هر روز در کمال صحت و سلامتی از خواب برخیزی و از چیزی نگران و ناراحت نباشی و خدا را سپاس نگویی..
.توانایی دیدن داشته‌های ارزشمند را یاد بگیرید و بابت داشته‌هایتان شکرگزار باشید. هرگز حسرت زندگی دیگران را نخورید و خودتان را با دیگران مقایسه نکنید.



ایران و جهان

*** رهبر انقلاب در اجتماع عظیم مردم در حرم امام خمینی (ره): راز ماندگاری نظام، مقاومت و استفاده از ظرفیتهای داخلی است**

* دکتر روحانی: ایران هیچ تمایلی به درگیری با کشورها ندارد

* روسیه و چین تحریم‌های آمریکا علیه ایران را محکوم کردند

* سازمان امور مالیاتی: از خریداران سکه طلا مالیات تصاعدی اخذ می‌شود

* حمله ارتش سودان به معترضان ۱۱۳ کشته و ۵۰۰ زخمی بر جای گذاشت

* اردوغان: آمریکا به تروریستها در سوریه سلاح می‌فروشد

* مایک پمپئو وزیر امور خارجه آمریکا به ضعف مخالفان ونزوئلا برای براندازی مادورو اذعان کرد

* نیروهای افغان ۹۰ تن را از اسارت طالبان نجات دادند

* بیژن زنگنه وزیر نفت: عرصه را برای سوءاستفاده بابک زنجانی‌ها باز نمی کنیم

* یمن: در آستانه آزادسازی شهر "نجران" از اشغال عربستان قرارداریم

* شرکتهای شستا به تعاونیها واگذار می‌شوند

* معاون اول رئیس‌جمهوری دستور کاهش قیمت خودرو را صادر کرد

* کلیات مالیات مسکن تصویب شد

* در تعطیلات اخیر ۱۰ میلیون تردد خودرو در جاده‌های مازندران ثبت شد

* پوتین رییس جمهور روسیه نسبت به متزلزل شدن امنیت جهانی هشدار داد

* آمریکا برای ترکیه درباره خرید "اس ـ ۴۰۰" ضرب‌الاجل تعیین کرد

* معترضان سودانی با مذاکره با شورای نظامی موافقت کردند

* داورزنی معاون وزیر ورزش : نتیجه اتفاقات جام حذفی این هفته اعلام می‌شود

* ایران قهرمان مسابقات پاراتیروکمان شد

* جمالی نژاد معاون وزیر کشور: بحران کم اعتمادی مردم به مسئولان نگران کننده است

* زمان رسیدگی به پرونده‌ها در دیوان عدالت اداری کاهش یافت

* زندگی و طراوت به دریاچه ارومیه بازگشت

* سازمان جنگلها از ناهماهنگی با دستگاهها برای ساخت سدهای لاستیکی در شمال انتقاد کرد

* شمار فارغ التحصیلان بیکار نسبت به سال ۱۳۹۶ افزایش یافت

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

استیضاح ترامپ؛ آری یا نه

رابرت مولر، بازرس ویژه دادگستری ایالات‌متحده پس از دو سال سکوت خود را درباره تحقیقاتش مبتنی بر دخالت روسیه در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۶ شکست و از اینکه آیا ترامپ مانع تحقق عدالت شده است یا نه سخن گفت. او همچنین گفت که در کنگره برای ادای شهادت حضور پیدا نخواهد کرد و گفت چیزی فراتر از بیانیه‌ای که خوانده است ندارد تا به نمایندگان کنگره بگوید وبا این اظهارات این پرونده همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی ماند...

رابرت مولر بازرس ویژه دادگستری آمریکا بعد از دو سال در بیانیه‌ای که خواند به یک نکته بسیار مهم هم اشاره کرد و گفت اجازه متهم کردن رئیس‌جمهوری ایالات‌متحده را نداشته است. مولر درحالی این سخنان را به زبان آورد که درخواست نمایندگان برای شهادتش در کنگره در یک جلسه عمومی افزایش پیدا کرده است و این درحالی است که هم اکنون تحقیقات متعددی از سوی دموکرات‌ها در کنگره آمریکا درخصوص گزارش رابرت مولر و همچنین فعالیت تجاری دونالد ترامپ به جریان افتاده است.

مولر در بیانیه‌ای که خواند، اشاره کرد: "تلاش‌های چندگانه و سیستماتیک برای دخالت در انتخابات ما وجود داشت و شایسته است هر آمریکایی به این موضوع توجه کند."

رابرت مولر در ادامه گفت که قوانین و دستورالعمل‌های وزارت دادگستری اجازه متهم کردن رئیس‌جمهوری آمریکا را به او نداده است.

نکته مهم سخنان مولر که برخی از آن به "گرای بازرس ویژه دادگستری به نمایندگان مخالف ترامپ" تعبیر کرده‌اند این بود که وی گفته است: اگر به صراحت مطمئن بودیم که رئیس‌جمهوری آمریکا جرمی مرتکب نشده است، آن را می‌گفتیم. اما در زمینه اینکه رئیس‌جمهوری جرمی مرتکب شده، به نتیجه قطعی نرسیدیم!

مولر پس از خواندن بیانیه با اشاره به اینکه قصد بازگشت به زندگی عادی دارد گفت که از نظر وی تحقیقات تکمیل شده و می‌خواهد به زندگی خصوصی‌اش بازگردد.

مولر در بیانیه‌اش در باب اینکه آیا روسیه در تلاش بوده است که بر انتخابات تاثیر بگذارد گفت که در این زمینه شواهد کافی برای یک "توطئه گسترده" وجود ندارد. اما گفت تلاش‌هایی در این زمینه داشته است.

مولر در باب بخش دوم اتهاماتی که به ترامپ وارد است گفت که دفتر کار وی اجازه متهم کردن رئیس‌جمهوری را نداشت و با یک جرم فدرالی نمی‌توان به رئیس‌جمهوری اتهام وارد کرد. بازرس ویژه تاکید کرد که قانون‌اساسی آمریکا به وی این اجازه را نمی‌داده است.

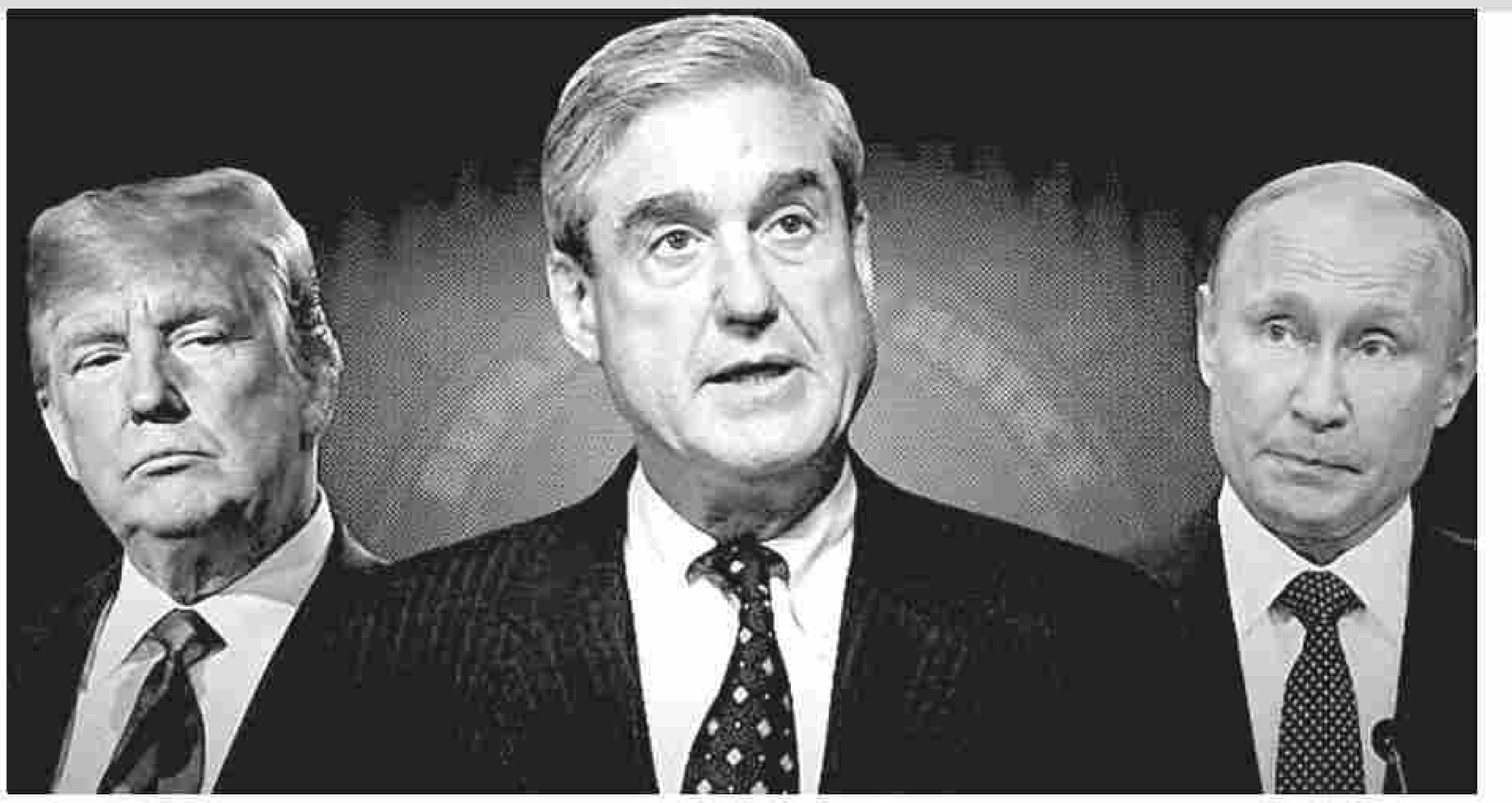
بر اساس رویّه اعلام شده ازسوی وزارت دادگستری آمریکا، مجلس نمایندگان این کشور تنها نهاد مجاز برای متهم کردن رئیس‌جمهوری آمریکا در طول دوره ریاست‌جمهوری به حساب می‌آید.

براساس تصمیم این وزارتخانه در سال ۱۹۷۳ متهم کردن یک رئیس‌جمهوری به اقدام مجرمانه توسط قوه قضائیه این کشور ناقض قانون‌اساسی آمریکاومصداق دخالت قوادر امور یکدیگر است و تنها مجلس نمایندگان است که می‌تواند برای رسیدن به هدف مشابهی از روند استیضاح رئیس‌جمهوری استفاده کند. مولر درباره نقش افسران اطلاعاتی و امنیتی روسیه در هک کارزار انتخاباتی هیلاری کلینتون و انتشار زمان‌بندی شده اطلاعات ناشی از آن برای ضربه زدن به هیلاری کلینتون نیز توضیحاتی داد. آغاز و پایان بیانیه ۸ دقیقه‌ای او حاوی این نکته کلیدی بود که آمریکا در طول کارزار انتخاباتی سال ۲۰۱۶ هدف حمله عوامل خرابکار خارجی بوده و تمام شهروندان آمریکا باید به این موضوع مهم توجه کنند.

پس از پایان بیانیه، دونالد ترامپ در واکنش ابتدایی خود گفت که حرف‌های مولر نشان می‌دهد وی بی گناه است اما بیانیه مولر موجب شد تا جناح طرفداران استیضاح دونالد ترامپ در جبهه دموکرات‌ها تقویت شود. در این راستا سناتور کامالا هریس، در میان کسانی که برای نامزدی حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری کاندیدا شده بودند، از لزوم

اگر مردم را به حال خود گذاشتی، تو را به حال خودت خواهند گذاشت

● توماس مان



*در گزارش مولر به‌رغم اینکه اشاره صریحی به برقراری رابطه بین کارزار ترامپ و روسیه نشده اما اعلام نشد است که ترامپ مانع اجرای عدالت در روند تحقیقات شده است یا نه.
* جری نادلر، رئیس دموکرات کمیته قضایی مجلس نمایندگان:
"پاسخ به جرائم، دروغ‌ها و سایر خلاف‌های دیگر دونالد ترامپ بر عهده کنگره است و ما هم به وظیفه خود عمل خواهیم کرد."

استیضاح رئیس‌جمهوری آمریکا سخن گفت.
کامالا هریس در واکنش به سخنان بازرس مولر گفت که پس از این مسئولیت متهم شناختن رئیس‌جمهوری برعهده کنگره است.
سناتور **کوری بوکر**، کاندیدای دیگر برای نامزدی حزب دموکرات هم گفت کنگره برای آغاز فوری روند استیضاح مسئولیت اخلاقی و قانونی دارد. **جری نادلر**، رئیس دموکرات کمیته قضایی مجلس نمایندگان گفته است: "پاسخ به جرائم، دروغ‌ها و سایر خلاف‌های دیگر دونالد ترامپ بر عهده کنگره است و ما هم به وظیفه خود عمل خواهیم کرد."
با بالا گرفتن درخواست‌ها برای استیضاح ترامپ، رئیس‌جمهوری آمریکا حالا از گزارش مولر بسیار عصبانی است و وی را متهم کرد که به‌دنبال انتقام شخصی است.
به نوشته روزنامه نیویورک تایمز، یک روز پس از اینکه رابرت مولر درخصوص پرونده دخالت روسیه در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ سخن گفت و در این سخنرانی دونالد ترامپ را از اتهامات مبرا نکرد، ترامپ به‌شدت به وی تاخت و پیش از اینکه به کلرادو سفر کند، مولر را شخصی گیج خواند.
او گفت: "من فکر می‌کنم مولر یک متنفر واقعی از ترامپ باشد. او کسی است که از ترامپ خوشش نمی‌آید. او شخصی است که نتوانسته از عهده کاری که به وی سپرده شده برآید و حالا ناامید شده است."
ترامپ پیش از این در توییتی نوشته بود: "بزرگ‌ترین آزار رئیس‌جمهوری در تاریخ. بعد از هزینه کردن ۴۰ میلیون دلار طی دو سال سیاه، با دسترسی بدون محدودیت به افراد، منابع و همکاری، رابرت مولر که به شدت دچار تضاد است، اگر مدرکی داشت اعلام جرم می‌کرد. اما جرمی برای متهم کردن وجود ندارد."
ترامپ سعی کرده است با این جملات از اعتبار کار مولر بکاهد و کار وی را (انتقام) شخصی جلوه بدهد اما این دیدگاه که پای منافع گروهی خاص درخصوص گزارش در میان است نه تنها از سوی مولر تکذیب شده، حتی از سوی برخی نیروهای نزدیک به ترامپ هم رد شده است. در این شرایط درحالی که رهبران برجسته دموکرات در مقابل استیضاح مقاومت می‌کنند، افراد پیشرو این حزب خواستار استیضاح رئیس‌جمهوری هستند و پس از ارائه گزارش از سوی رابرت مولر، برخی دموکرات‌ها صریحا خواستار استیضاح دونالد ترامپ شده‌اند. درحالی که **نانسی پلوسی**، رئیس مجلس نمایندگان آمریکا خواستار کنار گذاشتن بحث استیضاح رئیس‌جمهوری آمریکا است، "**بتو اورورکه**"، نماینده سابق تگزاس و نامزد فعلی انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰، واکنش نانسی پلوسی را ناشی از ترس شدید وی از عواقب استیضاح می‌داند .وی می‌گوید:
"من فکر می‌کنم کسانی که امروز ندای درون خود را می‌شنوند تاریخ پاداش آنان را خواهد داد." این درحالی است که جمهوری‌خواهان سفت و سخت در کنار دونالد ترامپ ایستاده‌اند و به گفته برخی احتمال اینکه استیضاح رای بیاورد، بسیار اندک است.
استیو اسکالیس، نماینده لوئیزیانا که یکی از دو فرد شاخص جمهوری‌خواهان در مجلس نمایندگان است، گفت: "مشخص است که مردم نمایندگان را برای انجام این کار (استیضاح) به مجلس نفرستاده‌اند."
او که با فاکس‌نیوز گفت‌وگو می‌کرد، افزود: "فکر می‌کنم این کار عواقب سنگینی برای دموکرات‌ها دارد." این درحالی است که پس از ارائه گزارش حتی **برنی سندرز** که پیش‌تر مخالف استیضاح رئیس‌جمهوری بود، حالا خواهان استیضاح است.
در گزارش مولر به‌رغم اینکه اشاره صریحی به برقراری رابطه بین کارزار ترامپ و روسیه نشده اما اعلام نشد است که ترامپ مانع اجرای عدالت در روند تحقیقات شده است یا نه.
همین تضاد موجب شده است که برخی از جمهوری‌خواهان وی را نکوهش کنند.
"**بیلی اوریلی**" مجری سابق فاکس نیوز در گفت‌وگو با رادیو "WABC-AM" تاکید کرد که گزارش مولر مملو از ضد و نقیض است. ترامپ و دوستانش بر این باورند که مولر به‌دنبال گیر انداختن وی بوده است.
رئیس‌جمهوری آمریکا هم در توییتی نوشت: "من ارتباطی به اینکه روسیه در انتخاب من کمک کرده باشد، ندارم." این توییت ترامپ که پیش از ترک وی از کاخ سفید اول صبح نوشته شده است، حاوی این نکته است که ترامپ تلویحا دخالت روسیه در انتخابات آمریکا را پذیرفته است اما وی می‌گوید نقشی در این ماجرا نداشته است.
البته ساعاتی بعد ترامپ از این جمله عقب‌نشینی کرد و گفت که روسیه در انتخاب من کمکی نکرده است. او درحالی که قصد سفر به کلرادو را داشت به خبرنگاران گفت: می‌دانید چه کسی کمک کرد که انتخاب شوم؟ خودم! روسیه اصلا هیچ کمکی به من نکرده است. اگر کمکی از سوی روس‌ها بوده باشد به آن سوی جبهه بوده است. این درحالی است که ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه پیش‌تر آشکارا گفته بود که ریاست‌جمهوری ترامپ برای وی خوشایندتر از هیلاری کلینتون است. با این حال پوتین هرگونه دخالت در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ را تکذیب می‌کند

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

یک روحانی در ورزشگاه آزادی



یک "امام جمعه" برای تماشای مسابقه فوتبال به ورزشگاه آزادی رفته و چند سطری از این تجربه جدید نوشته و منتشر کرده است.

محمدجواد باقری، امام جمعه شهر اسالم استان گیلان، جوان است و این تجربه جالب توجه را منتشر کرده تا شاید برای دیگران هم انگیزه‌ای باشد و توصیه‌ای که از فاصله‌ای نزدیکتر به جامعه نگاه کنند، بویژه اینکه در ماههای اخیر چندین جوان هم به امامت جمعه چند شهر منصوب شده‌اند.

امام جمعه جوان اینطور آورده که:"پس از بیست سال به تماشای مسابقه فوتبال در ورزشگاه آزادی رفته و تنها تغییراتی که پس از دو دهه به چشم ایشان آمده، تغییر ورودیها، بلیط فروشی جدید و صندلیهای پلاستیکی و تونلهای رنگ شده ورزشگاه بوده است.

سه مرحله بازرسی کامل بدنی برای تماشاچیان قرار داده شده و به آنها تاکید شده که سیگار همراه نداشته باشند، ولی حجت‌الاسلام باقری می‌نویسد که پس از ورود به سکوها، دودهای متعدد با رایحه‌های متفاوتی به مشام می‌رسیده که برخی از آنها بوی دود سیگارِ نبوده! یکی از همراهان به ایشان گفته که این بوی عجیب، بوی ماده مخدر "گل" است! ایشان ابتدا باور نکرده‌اند، ولی دقایقی بعد در تونل ورزشگاه به چشم خود دیده‌اند که چند جوان در فضایی که باید محل سلامتی و صحت جسم و روان باشد، چگونه مستانه بر کاغذ لول شده، پُک می‌زده‌اند.این امام جمعه جسور و جوان، ادامه می‌دهد که:"سوال این بود که پس از این همه بازرسیهای بدنی، چگونه این مقدار سیگار و مواد مخدر به داخل ورزشگاه می‌آید؟ فکر می‌کردم اکنون که در کشور، لیگ برتر و حرفه‌ای داریم و پس از بیست سال به ورزشگاه می‌روم، لابد سطح فرهنگی ورزشگاهها بسیار بالا رفته، البته رسانه ملی همیشه صداهای ناهنجار ورزشگاهها را سانسور می‌کرد تا الفاظ رکیک را نشنویم، ولی دیروز با گوشهای خودم، کلی کلمات کشدار و فحشهای ناموسی شنیدم که در مقایسه با درد ورود مواد مخدر به ورزشگاه، چیزی به حساب نمی‌آمد. همیشه درد ورزش را، نبودن امکانات و پول به ما نشان داده‌اند، ولی دیروز بعد از بیست سال برایم مسجل شد که درد ورزش ما، درد فرهنگ است." اینکه یک امام جمعه جوان، تلاش کرده روشی تازه را برای آشنایی با

بوی بهبود



گرانی وحشی که سال ۹۷، گریبان ایرانیان را سخت گرفته بود و این هراس همه‌گیر وجود داشت که در سال ۹۸ هم، این گریبانگیری ادامه داشته باشد، چند روزی است که اندکی آرام شده و درحالیکه انتظار طبیعی بازار ایران آن بود که ادامه تحریمهای غیرقانونی آمریکا علیه ایران، باعث دشوارتر شدن شرایط اقتصاد ایران و دامنه‌دار شدن گرانیها باشد، پس از روزهایی که بهای دلار در سال ۹۸ از ۱۵ هزار تومان هم در بازار آزاد رد شد، بهای این کالای شگفت‌انگیز به حوالی ۱۲ هزار تومان کاهش یافت و سیر آرام و نزولی بهای دلار، احتمال ادامه این روند را بیشتر کرد. بویژه اینکه پس از افسارگسیختگی که در بازار خودرو طی چند ماه گذشته ایجاد شد و بهای خودروها تا ۳ برابر سال گذشته افزایش داشت، رئیس اتحادیه نمایشگاه‌داران اعلام کرد که این روزها، برای مثال خودروی ۲۰۶ بیش از ۸۰ میلیون تومان خرید و فروش نمی‌شود چرا که فعالان بازار می‌دانند، به زودی بهای این خودرو به حدود ۵۸ میلیون تومان خواهد رسید، یعنی همان بهای بهمن ۱۳۹۷!

حتی اگر رئیس اتحادیه نمایشگاه داران، این جملات را با اندکی اطلاع از زوایای پنهان بازار و کارشناسانه بیان کرده باشد، معنایش این است که در آینده نزدیک، کاهش بهای دلار، اثرش را در دیگر بخشهای اقتصاد ایران هم نشان خواهد داد و بهای خودرو هم ریزش شدیدی را به چشم خواهد دید!

افسانه جنتلمن

اینکه یک وزیر دولت، در حالیکه دستکم دو سال از دوره وزارتش در بالاترین جایگاه یک وزارتخانه بزرگ، باقی مانده است این پست را برای نشستن بر صندلی نمایندگی مجلس، رها کند، در تاریخ دولتهای ایران، هیچ سابقه نداشته است تا اینکه جناب بطحایی، وزیر پیشین آموزش و پرورش، چند روز قبل، از سمت خود از وزارت استعفا داد و اعلام کرد که علت آن حضور در انتخابات مجلس است که ۶ ماه دیگر برگزار خواهد شد. آن هم در شرایطی که چند روز قبل از آن، پخش یک موسیقی بی‌ارزش در مدارس و حرکات موزون چند دانش آموز در فضای مجازی انتشار یافته و دردسر زیادی برای این وزیر ایجاد کرده بود. چند ساعت پس از این استعفا هم یکی از اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی اعلام کرد که اگر رئیس‌جمهور تنها



واقعیتهای جامعه امروز ایران، از نزدیک، پیدا کند، خبر خوشی است که می‌توان انتظار داشت دیگر ائمه محترم جمعه نیز که در جوانی به این سمت منصوب شده‌اند، از آن بهره‌مند شوند تا واقعیتهای جامعه بویژه برای صاحبان سمت و جایگاههای رسمی، پنهان نماند.

تجربه یک روحانی جوان محترم از حضورش در ورزشگاه آزادی این بود که درد ورزش ایران درد فرهنگ است و این حرف درستی است، همین چند روز قبل بود که در مسابقه، دو تیم پرطرفدار تهرانی و اصفهانی و حتی فینال جام حذفی فوتبال ایران، اتفاقات زشت و زد و خوردها و دشنامهای بلند، فراوان تکرار شد ولی به نظر می‌رسد، زمانی که درباره این اتفاقات، از مسئولان ورزش و فدراسیونها سوال می‌شود، داروی درد فرهنگ را هم، پول می‌دانند. فدراسیون فوتبال اعلام کرده برای سال جدید، با شرایط فعلی فرهنگی در ورزشگاهها بهتر است که لیگ برگزار نشود، مگر اینکه بلیط فروشی کامل اینترنتی انجام شود و دوربینهای مداربسته تمام حرکات تماشاچیان را تعقیب کنند. تجربه‌ای که در بسیاری کشورهای جهان که تماشاگران فوتبالشان بسیاری حریمهای فرهنگی و اخلاقی را می‌شکستند، اجرا شد و توانست، محیط ورزشگاه را به فضایی امن و پر از نظم تبدیل کند و از ورود افرادی که در هر شرایطی به دنبال اخلال در نظم و بی‌حرمتی هستند جلوگیری کرده و آنها را مورد تعقیب قضایی قرار دهد. وجود بلیط فروشی الکترونیکی و دوربینهای مجهز مداربسته باعث خواهد شد، تمام رفتارهای ناشایست، قابل پیگیری و پیشگیری باشد، ولی بلیط فروشی الکترونیکی و دوربینهای مداربسته، پول فراوانی می‌خواهد که مدیران ایرانی برای مراقبت از فرهنگ، باید راهی برای تأمین آن پیدا کنند.

نمی‌توان از نظر دور داشت که در روزهای اخیر، مثلثی در جهان سیاست شکل گرفته که حتما می‌تواند آثار دست کم روانی بسیار مطلوبی در اقتصاد ایران و سطح عمومی قیمتها گذارد. ضلع اول این مثلث، سفر نخست‌وزیر ژاپن به ایران و دیدار با رهبر و رئیس‌جمهور ایران است که گمانه‌زنیهای فراوانی وجود دارد که موضوع این دیدارها، کاهش تنش در روابط ایران و آمریکا باشد. ضلع دوم این مثلث، سفر وزیر خارجه آلمان به عنوان یکی از اعضای اصلی "برجام" به ایران و ملاقات با رئیس‌جمهور است که این ملاقات هم با محوریت برجام و روابط ایران با طرفهای امضا کننده برجام از جمله آمریکا خواهد بود. ضلع سوم را وزیر خارجه "قطر" تشکیل داده است آنجا که از مذاکره کشورش با ایران و آمریکا برای کاهش تنشهای سیاسی میان دو کشور می‌گوید و هیچ پنهان نیست که یکی از بزرگترین پایگاههای نظامی آمریکا در همین کشور قطر است و این کشور در سالیان اخیر و در میان مناقشات میان ایران در برخی کشورهای عرب خلیج‌فارس مانند عربستان و بحرین و امارات، همیشه از موضع ایران دفاع کرده و خود را در صف دوستان سیاسی ایران نشانده است.

۱۰ دقیقه به این وزیر وقت میداد یا خدا قوتی به او می‌گفت، وزیر هنوز در صندلی وزارت نشسته بود.

ترک صندلی وزارت، هیچ چیز عجیبی نیست بویژه که بسیاری از مدیران، در طول دوره مدیریت خود، چیزی به سازمان زیرمجموعه خود اضافه نکرده‌اند و چندان مدیریتی از خود نشان نداده اند! اما اینکه اخراج یا اختلاف نظر یک وزیر یا رئیس‌جمهور، پنهان شود و به میلیونها ایرانی اعلام شود وزیر برای نشستن به صندلی سبز مجلس، از صندلی وزارت با میل خویش برخاسته است، هیچ زیبنده دولتی نیست که قرار بوده، دولت شفافیت و راستی باشد و در راه پرپیچ و خم و سنگلاخ سیاست، دیگر، نیست!



باخوانندگان

مبارزه با فساد شروع از خود

در یکی از شبکه‌های مجازی مطلبی خواندم با این مضمون که: خیلی از ما مردم از فساد و نالایقی دیگران حرف می‌زنیم در حالی که خودمان هم مستعد آن کارها هستیم. استعدادش را داریم و اگر زمینه‌اش ولو اندک، فراهم شود کوتاهی نمی کنیم.

این سخن حرف نادرستی نیست. به عنوان مثال هنگامی که در رستوران یا هتل هستیم و شکر یا شیر چای خود را بیشتر از مقداری که در خانه مصرف می کردیم، مصرف می کنیم آیا بیانگر این نیست که ما و شما هم زمینه فساد داریم؟

وقتی که در رستوران یا اماکن عمومی هستیم و مقدار زیادی دستمال کاغذی، صابون یا عطر استفاده می کنیم، در حالی که در منزل خودمان این گونه نیستیم، بدین معنا نیست که اگر شرایط اختلاس برای ما هم فراهم شود از اختلاس بدمان نمی آید؟!

اگر در جشنها و بوفه‌ها زیاد می‌خوریم در حالی که می‌دانیم شخص دیگری آن را حساب می کند، بدین معنا نیست که اگر فرصت خوردن مال دیگران پیدا شود این کار را انجام خواهیم داد؟

اگر معمولاً هنگامی که در صف هستیم حقوق در صف بودن را رعایت نمی کنیم، پس ما هم زمینه این را داریم که برای رسیدن به هدف خود از کت و کول دیگران بالا برویم.

اگر بر این باور هستیم که هر چه را در خیابان پیدا کردیم، حق مسلم ماست در حالی که مال دیگران بوده، پس قابلیت دزدی در ما هم به قدر خودمان وجود دارد.

اگر جزء کسانی هستیم که فامیل و اصل و نسب دیگران بیشتر از خودشان برای ما اهمیت دارد، یعنی اینکه در ما هم زمینه نژادپرستی وجود دارد و احتمال دارد که تنها با توجه به اصل و نسب دیگران به آنها کمک کنیم، در این صورت ایده و افکار دیگران برای ما مهم نیست بلکه تنها خود شخص برای ما اهمیت دارد.

هنگامی که به قوانین راهنمایی و رانندگی توجهی نداریم و به آن اعتنایی نمی کنیم، بیانگر این است که ما زمینه تجاوز و سرکشی را داریم حتی اگر قرار باشد اشخاص بی گناهی هم در این بین صدمه ببینند.

حقیقتا هم همین طور است.

خیلی‌ها فساد و دزدی دیگران را محکوم می کنند اما اگر شرایطش حتی در حد عبور از چراغ قرمز یا خوردن یک پرس غذای مجانی بیشتر فراهم شود، کوتاهی نمی کنند. در حقیقت اینکه بسیاری از مردم استعداد این کارها را دارند منتها فرصتش پیش نمی آید و گرنه کوتاهی نخواهند کرد. تنها فرق بین خیلی از آدمها، فرصتها هستند اینکه برای بعضیها فرصت دزدی و کلاهبرداری و اختلاس در حد کلان، فراهم شده است اما برای بعضیها فراهم نشده است. مگر آنکه به خدا پناه ببریم و وجدان بیداری داشته باشیم.

حسین مستعلی‌زاده ـ بردسیر

هر چه بیشتر عشق بورزید، شور بیشتری می یابید

● دی آنجلس

زیر نظر: محمود صفادار



روستای هاردنگ

گزارش از سحر شریعتمداری

استان اصفهان بـه قدری تماشـایی و مملو از جاذبه‌های گردشـگری اسـت که تمامـی ندارد. روستای هاردنگ تنها قطره‌ای از دریای زیبایی این اسـتان است. این روستا از توابع بخش باغ بهادران شهرسـتان لنجان در اسـتان اصفهان اسـت. این روستا با جمعیت نزدیک به ۱۸۰۰ نفر در دهستان زیرکوه قرار دارد. ارتفاع روسـتا از سـطح آبهای آزاد حدود ۲۰۰۰ متر اسـت و در تابستانها هوایی معتدل اما زمستانهایی خشک و سرد دارد.

این منطقـه جاذبه‌های دیدنی فراوانی دارد که از جملـه آنها می‌توان به چشمه‌سـارهای متعدد و چشـم‌اندازهای طبیعی آن اشاره کرد. چشمه‌های چشـمه لا یا خشـک رود، چشـمه درژنو و چشمه امامزاده شاه خراسان از چشمه‌های معروف روستا هسـتند .این چشـمه‌ها، آب مورد نیاز زمین‌های زراعی و باغات روسـتا را تأمین می کنند و حواشی آنها، مکان مناسـبی برای گـذران اوقات فراغت گردشـگران است .قنات کوچه یا قنات مرغ و منار سنگی روستا نیز جذابیت خاصی دارند.

مردم هاردنگ مسـلمان و شیعه بوده و به زبان فارسـی صحبت می کنند. اکثر آنها به کشاورزی، دامداری و باغداری مشـغول هسـتند. فعالیتهای خدمات و تولید صنایع دستی نیز در میان روستاییان رواج دارد. از مهمتریـن آنها می‌تـوان به صنعت قالیبافی اشاره کرد. انواع محصولات کشاورزی از جمله بنشـن، ارزن، شبدر، گندم و جو در زمینهای آن کشت می‌شود. باغات سرسبز آن نیز میوه‌های متنـوع از جمله زردآلو، گردو، توت، بادام، سـیر و نخود به دست می‌دهند. دامداری سنتی نیز در این روسـتا رواج دارد و تمام مصرف لبنیات و گوشت خود را از دامها به دست می‌آورند. سوغات روستا شـامل انواع میوه جات و لبنیات محلی اسـت. از غذاهای محلی روسـتای هاردنگ می‌توان به قیمه ریزه، دلمه برگ مو، کاچی و دم پختک اشـاره کرد. از بازیهای محلی این منطقه که بین جوانان مرسوم

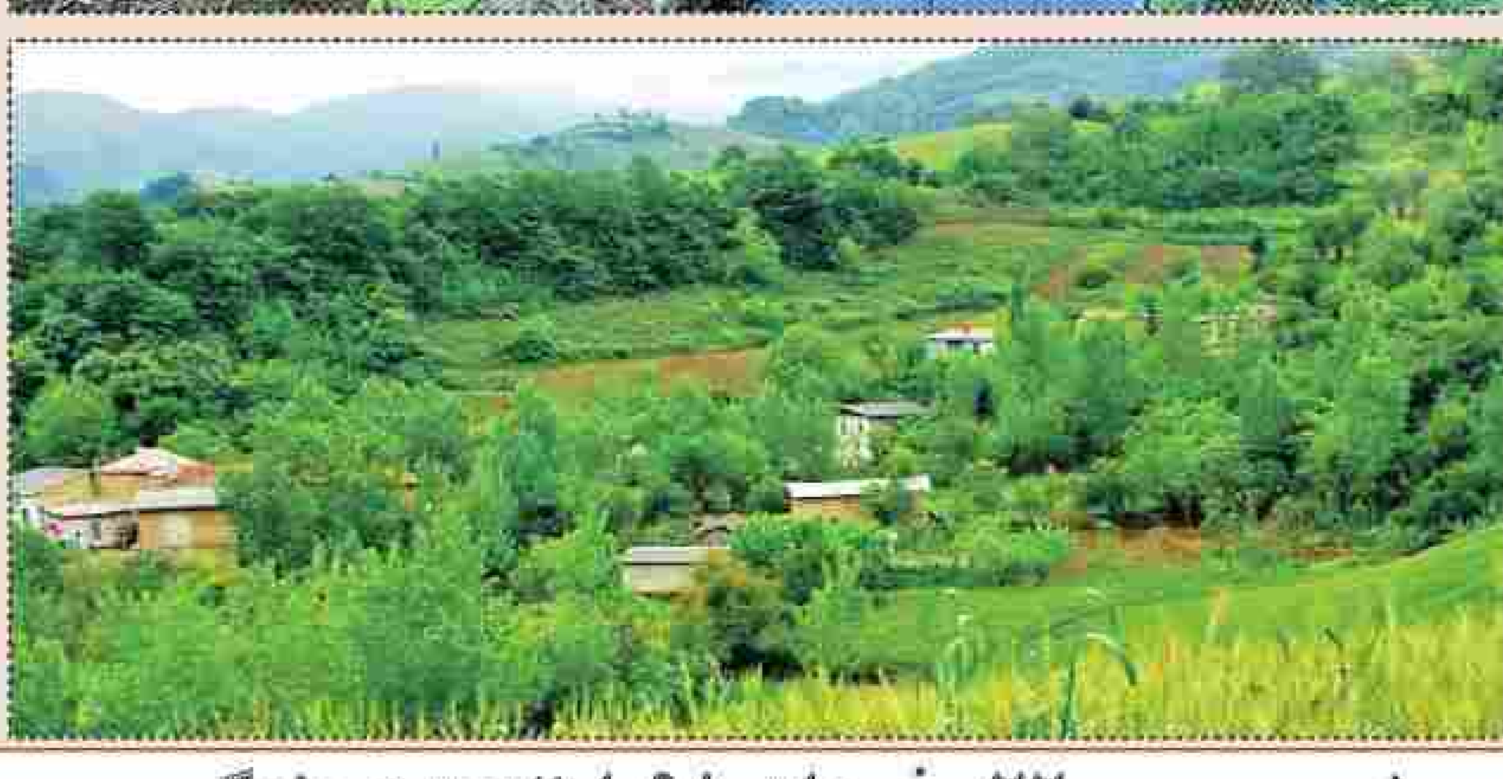


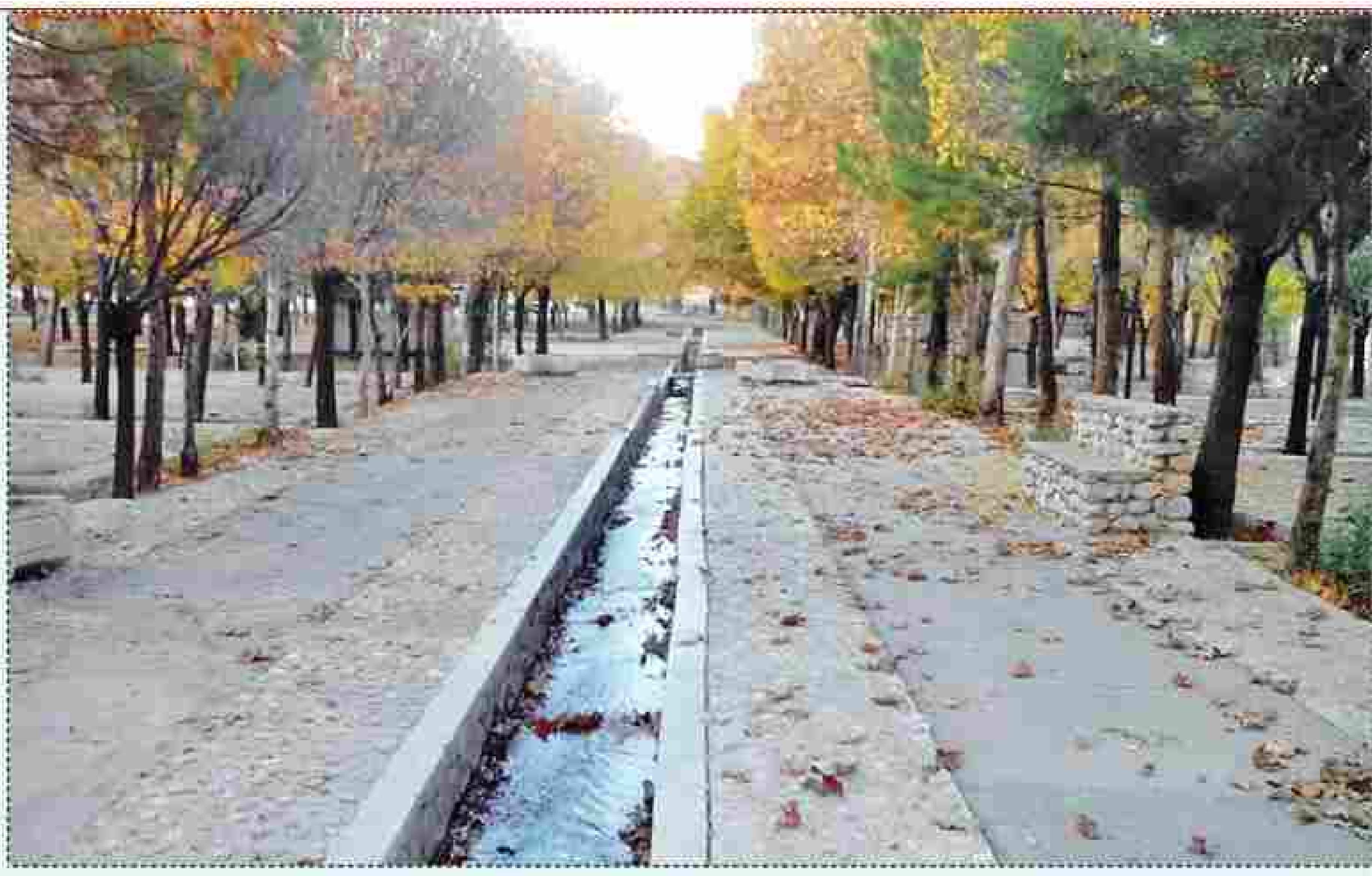
روستای ساسنگ

مناطق شـمالی کشـور به دلیل آب و هوای مطبوع خود همیشـه در فصل تابستان میزبان گردشـگران و مسافران زیادی هستند که بخصوص از نواحی مرکزی کشور به این منطقه سفر می کنند. اما استان گلستان به دلیل فاصله بیشتر آن، معمولاً میزبان عده مسافران کمتری نسبت به استان مازندران و گیلان است. این در حالی است که گلستان دارای طبیعتی وصف نشدنی و دیدنیهای فراوانی است که شاید مهمترین جاذبه طبیعی آن را بتوان پارک ملی گلسـتان نامید. از جمله روستاهای تماشایی این استان، روستای ساسـنگ اسـت که در شهرستان مینودشت واقع شده اسـت. این روستا در فاصله ۲۱ کیلومتری از شـهر مینودشت قرار داشـته و در مجاورت جنگل‌های هیرکانی طبیعت زیبا و خیره کننده‌ای دارد. این روستا در دهستان چهل‌چای قرار داشته و حدود ۳۵۰ نفر جمعیت دارد. این روسـتا که در دل جنگلهای سبز شمال قرار دارد، توانسته از ساخت و سـازهای بی‌حد و اندازه در امان بماند و به یکی از مقاصد زیبای گردشگران و مسافران تبدیل شـده اسـت. مردم روسـتا به فعالیتهای مختلفی از جمله دامداری و کشاورزی، زنبورداری و نوغان‌داری اشتغال دارند. بافت ابریشم نیز در این روستا رونق دارد.



ساسـنگ با داشـتن جاذبه‌های فراوان از جمله هشت آبشـار که هر کدام با فاصله کمـی از یکدیگر قرار گرفته‌انـد، خانه‌های قدیمی کاه‌گلی و غـار از جمله مراکز اصلی گردشگران استان گلستان است. این آبشارها در دامنه کوه نه شاه قرار دارند و منظره‌ای خاص به منطقه بخشـیده‌اند. بلندترین این آبشـارها در ارتفاع ۸۰۰ متر از سطح دریا قرار دارد. آبشـار تماشایی ساسنگ در فاصله ۱۵ کیلومتری جنگل باقرآباد قرار دارد. البته باید بدانید که علاوه بر این آبشـارها، چشـمه‌های آب زیبایی نیز در نقاط مختلف روسـتا به چشم می‌خورد. برای دسترسی به این منطقه می‌توانید مسیر زیر را طی کنید. در مسیر جاده آزادشهر مینودشت، ۸ کیلومتری شهرستان مینودشت، در سمت راست جاده، تابلوی شهرک صنعتی مینودشت نمایان است. در کنار شهرک صنعتی چند تابلو به چشم می‌خورد، نوشته‌های روی هر کدام روستاهای این مسیر را معرفی می کند. وارد این جاده شده تا در سمت چپ به روستای باقرآباد و از آنجا به روستای ساسنگ برسید. از روستای ساسنگ تا آبشار نیز در حدود ۱ ساعت پیاده‌روی با شیب ملایم راه است.







است می‌توان به اوبدی یا گوبازی و چوب پل اشاره کرد. از آثار باستانی روستا می‌توان تپه قدیمی چنارت را نام برد که آثاری از تمدنهای پیشین را در دل خود پنهان کرده است. برج اربابی که در گذشته جهت حفاظت و حراست از ده احداث شده بود، از جاذبه‌های تاریخی روستاست. خانه قدیمی غلاتک و دیوار تخت آقا نیز از جمله آثار قدیمی و دیدنی این روستاست. مسجد جامع و امامزاده شاه خراسان از مراکز فرهنگی و مذهبی روستا است.

روستای کوهستانی هاردنگ بافت مسکونی متمرکزی دارد و اکثر خانه‌ها با چوب و گل و خشت ساخته شده‌اند و به ندرت می‌توانید دیوارهای آجری ببینید. خانه‌های قدیمی معمولاً با سقفهای مسطح ساخته می‌شدند و با چوب درختان آنها را می‌پوشاندند و سپس با کاهگل اندود می‌شدند. اما ساختمان‌های عمومی عمدتاً به شکل گنبدی هستند. دیوار کوچه‌ها گلی یا خشتی و تیره رنگ است. اخیراً استفاده از مصالح جدید آجر، سیمان، آهن، گچ، کاشی و سرامیک الگوی معماری خانه‌های روستایی را تحت تأثیر قرار داده است.

در روستای هاردنگ، استفاده از انواع سازها و ترانه‌های محلی در مراسم جشن و شادی رایج است. ساز توشمالها، ساز دهل، سرنا، طبل و قره نیز از پرکاربردترین سازها در مراسم مختلف هستند. از دیگر آیینهای زیبای مردم هاردنگ، نغمه خوانی و آواز خوانی در حین کار در زمینهای کشاورزی و باغها و همچنین هنگام کار با دار قالی است.

از طریق شهرهای اصفهان، شهرکرد و لنجان می‌توانید با جاده‌ای آسفالته و مناسب به این روستا دسترسی پیدا کنید.

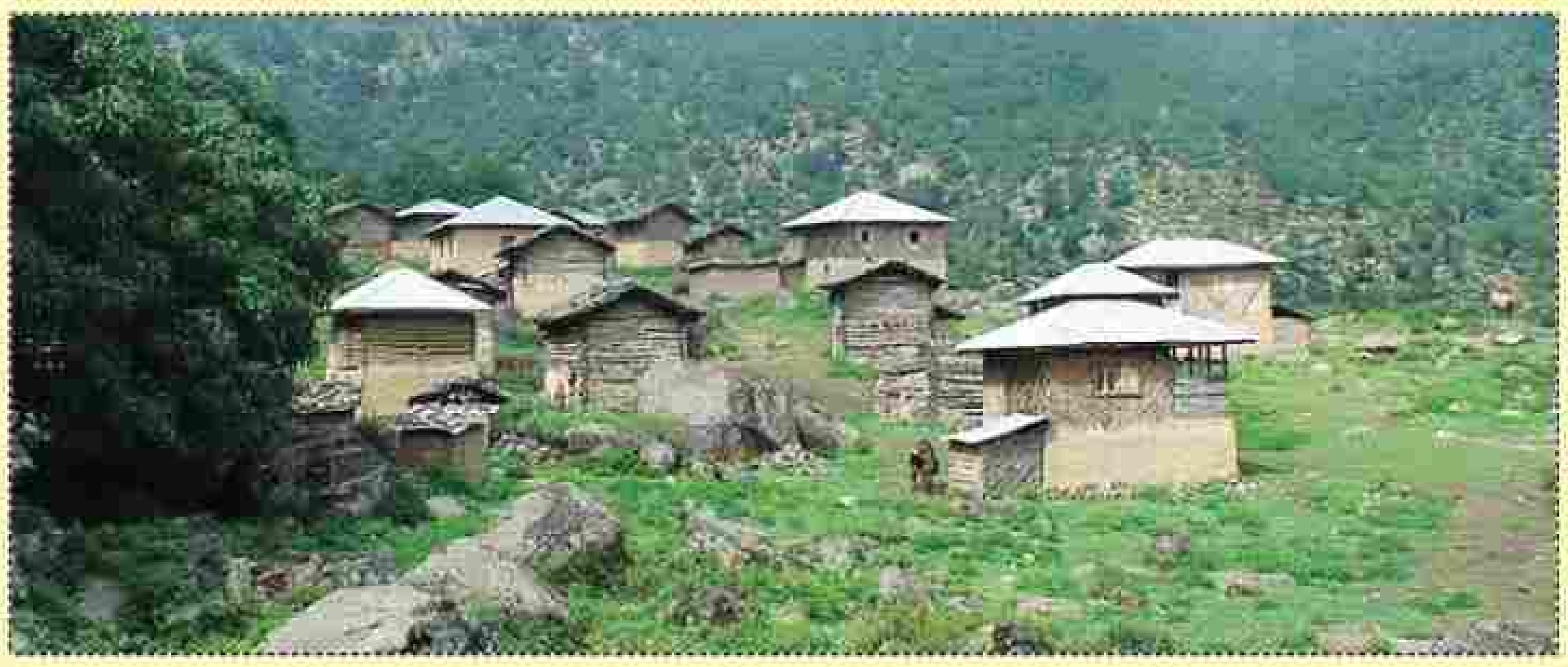
روستای نوشا

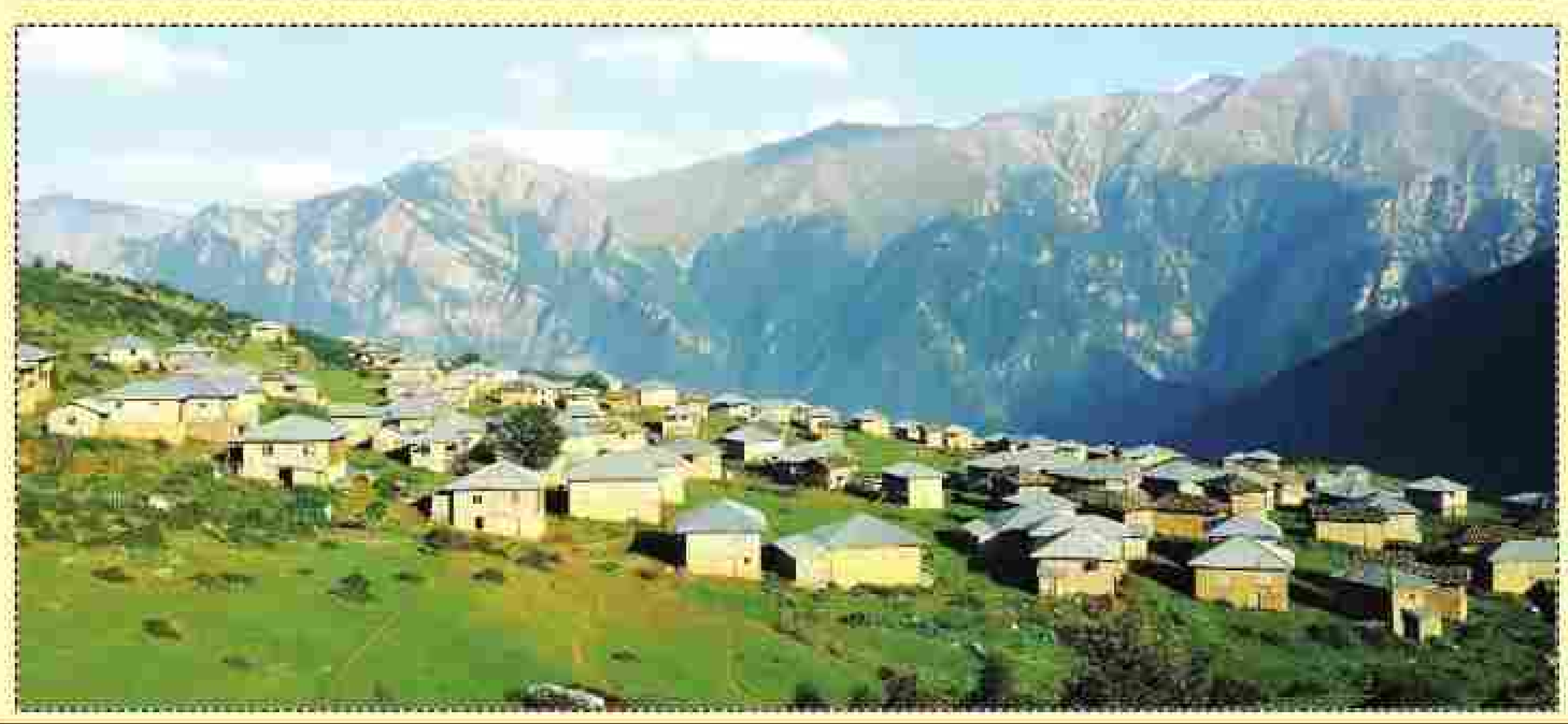
نوشا روستایی در دل جنگل و کوهستان دوهزار در شهر تنکابن استان مازندران است. این روستا در دهستان دوهزار قرار داشته و ۷۷ نفر جمعیت دارد. فاصله تقریبی این روستا از شهر توریستی تنکابن تنها ۵۰ کیلومتر است. در این منطقه روستاها و ییلاقهای فراوانی وجود دارد که ییلاق نوشا یکی از بهترین و زیباترین و پرطرفدارترین آنهاست که می‌توان در آن به کوهنوردی و جنگل‌نوردی پرداخت. این روستا با ارتفاعی در حدود ۲۱۰۰ متر از سطح دریا روستایی مرتفع است که تجمع ابرها در اطراف آن منظره‌ای خارق‌العاده ایجاد می‌کند.

قدمت روستای نوشا در حدود دوهزار سال تخمین زده شده است. دلیل این گفته نیز آثار تاریخی و باستانی با ارزشی است که در این روستا یافت شده است. از جمله این آثار می‌توان به کوزه‌های سفالی، کاشیهای قدیمی و ابزار آلات کشاورزی اشاره کرد که همگی به مرور زمان در زمین روستا کشف شده است. روستای نوشا علاوه بر اینکه یک روستای مرتفع می‌باشد روستایی ییلاقی است که البته در فصل سرما بسیار سرد است و فصل مناسب برای سفر به این روستا تابستان است. این روستا فقط از اواخر اردیبهشت تا اواخر شهریور دارای سکنه است و در سایر ماه‌های سال به دلیل سرمای شدید و بارش برف خالی از سکنه است.

برای رفتن به این قطعه بهشت کوچک بایستی از دل جنگلهای دوهزار و از کنار رودخانه نوشارود که خود از کوههای نوشا سرچشمه می‌گیرد و یکی از سرچشمه‌های اصلی و بزرگ رود دوهزار است عبور کرد. بخشی از مسیر به صورت راهپیمایی و بخشی از آن نیازمند کوهپیمایی است. در اواسط راه چشمه آبی وجود دارد که در دشتی خوش آب و هوا قرار گرفته و آب زلال و گوارایی دارد.







کیش خوب همانند فوتبال خوب است، حرف نمی‌زند، عمل می‌کند

• کن بلانچارد



مبارزه هنوز ادامه دارد

براساس سرگذشت دیون استیل

مترجم: مریم نیک‌پور
maryanikpour@gmail.com

من آدم معتقدی هستم، با این حال در زندگی‌ام لحظه‌هایی وجود داشته که احساس می‌کردم به کل ایمانم را از دست داده‌ام و نمی‌توانم با خداوند ارتباط بگیرم. مثل همان وقتی که صدمه‌های پی‌درپی روند حرفه‌ای زندگی مرا تهدید کرد. صدای مادربزرگم هنوز در گوشم می‌پیچد که می‌گفت: "خدا همیشه هوای همه ما را دارد و با ما حرف می‌زند اما اگر گوشمان را باز نکنیم و هشیار نباشیم، چیزی نمی‌شنویم." مادربزرگ را طور ویژه‌ای دوست داشتم و حرفش همیشه برایم استدلال محض بود. اما خب من هم زندگی خودم را داشتم و روش خودم را برای این زندگی. درست مثل همه آدمهای دنیا، زندگی من هم بالا و پایینهایی داشت تا زمانی که دختر چهارساله‌ام به سرطان مبتلا شد. در آن لحظه‌های سخت واقعاً خودم را باختم، به معنای واقعی کم آوردم و تمام حواسم را تیز کردم که ببینم آیا خداوند نشانه‌ای می‌فرستد؟ شیمی‌درمانی و پرتودرمانی همزمان آن هم برای کودکی چهارساله خیلی سخت و دردناک است. همه داستان قهرمانشان را می‌شنیدند که این بار ناچار بود در سخت‌ترین مسابقه عمرش مبارزه کند و هیچ معلوم نبود از آن پیروز بیرون بیاید. همه برای بهبودی دخترم دعا می‌کردند اما آیا این کافی بود؟ پزشکان می‌گفتند دخترم باید جراحی شود. این آخرین فرصت و آنطور که می‌گفتند، بهترین و تنها شانس ما بود. شب قبل از جراحی، دخترم را هرگز تا این اندازه وحشت‌زده ندیده بودم. آرامش دادن به او کارِ من نبود. من هم مثل او و حتی بیشتر، ترسیده بودم.

دخترم پرسید:

"اونا با چاقوی واقعی شکم منو می‌برّن؟"

خدایا چه جوابی باید می‌دادم؟ در آن لحظه دوست داشتم هر جایی باشم غیر از آن اتاق و کنار تخت دخترم. دلم می‌خواست حرفی نزنم و همچنان سکوت کنم. اما دخترم به دهان من چشم دوخته و منتظر جواب بود. باید چیزی می‌گفتم تا با خیال راحت به اتاق عمل برود. اما گویی به دهانم قفل زده بودند. آرزو کردم کاش مادربزرگم آنجا بود و مثل همه وقتهایی که خودم از او سوالهای سخت می‌کردم، با جوابش به من و دخترم آرامش می‌داد. با صدایی گرفته که خودم هم به سختی می‌شنیدم به دخترم گفتم بله اما او هیچ دردی حس نمی‌کند. همین! دیگر حرفی نداشتم. آن لحظه فکر کردم خداوند مرا در سخت‌ترین امتحان زندگی‌ام قرار داده. امتحانی که برایش هیچ آمادگی نداشتم. تا حالا چنین رابطه‌ای را با خدا تجربه نکرده بودم.

***

کودکی راحت و دلخواهی نداشتم. پدر و مادرم فقط به فکرِ خودشان بودند و بعد از سالها جنگ و دعوا، سرانجام وقتی من کلاس چهارم بودم از هم جدا شدند. وقتی کلاس پنجم بودم، یاد گرفتم که از مدرسه فرار کنم، از بچه‌ها و حتی معلمها پول بدزدم و با آن پول برای خودم پیتزا بخرم. اگر بخواهم داستان مفصل زندگی‌ام را کوتاه کنم، باید بگویم مادرم اولین نفری بود که فهمید چه‌کار می‌کنم. معمولاً همیشه مادرها اسرار را خیلی زود می‌فهمند. موضوع را به مادربزرگم گفت و او هم تصمیم گرفت تا چندماه، هر یکشنبه مرا با خودش به کلیسا ببرد شاید فضای معنوی آنجا و عبادت، از من آدم دیگری بسازد. قبلاً هم مرا به کلیسا برده بود اما این‌بار می‌دانستم برای تنبیه است برای همین لج کردم و به یک کلمه از دعاها گوش نمی‌کردم. از آن همه دعا فقط یک جمله در ذهنم ماند. اینکه "خدا ما را از گرفتاری نجات می‌دهد". در همان حال، آینده از جلو چشمم رد شد. همان‌طور ادامه می‌دادم، بی‌گمان در آینده چاله‌ها و گرفتاریهای زیادی سر راهم بود. احساس کردم به کمک نیاز دارم. چنین آینده‌ای را اصلاً دوست نداشتم.

از همان وقتها فوتبال شد پشت و پناه من. قد و قواره درشتی داشتم و برای دفاع گزینه مناسبی به حساب می‌آمدم. فوتبال همان چیزی بود که در زندگی دنبالش بودم. اما از طرفی فوتبال را به چشم مجازات می‌دیدم چون همیشه آسیب می‌دیدم. مثلاً تازه بورس گرفته و وارد کالج شده بودم که پایم آسیب سختی دید و مجبور شدم جراحی کنم. یک سال اول کالج را از دست دادم. حسابی شاکی بودم. رفتارهای عجیب و غریبی داشتم. با دختری نامزد شدم و ازدواج کردم اما همین که فهمیدم باردار است، رهایش کردم. شاید اگر من و همسرم آنقدر کم سن و سال و خام نبودیم، اوضاع بهتر پیش می‌رفت. اما نگاهم به دخترم از همان روز اول متفاوت بود. با همه کم‌عقلی و دیوانه‌بازیهایم، همیشه و هر لحظه برای دخترم حضور داشتم. گویی دخترم هدیه کادوپیچ شده‌ای بود که خدا برای من فرستاده بود. گویی خدا بزرگترین اشتباه زندگی‌ام را در شکل و شمایل هدیه به من نشان داده بود. تا قبل از دخترم همیشه فکر می‌کردم همه اتفاقهای زندگی‌ام تنبیه و مجازات است ولی دخترم یک هدیه واقعی بود.

دوره نقاهت بعد از عمل تمام شد و بعد از مدتها دوری در یک تیم عضو شدم. در همان روزها در یک مهمانی با دختری آشنا شدم که می‌توانم بگویم آشنایی با او دومین اتفاق خوب زندگی من بود. رابطه من و او یک رابطه زیبا و محترمانه و ادامه‌دار شد. دخترم هم به اندازه من دوستش داشت. زندگی حرفه‌ای من اما بالا و پایین زیادی داشت. مدام آسیب می‌دیدم و مدتی از مسابقات دور می‌ماندم تا اینکه بعد از یک آسیب اساسی و جراحی، پزشک معالجم گفت دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم و باید فوتبال را برای همیشه کنار بگذارم. آن شب در حالی که اشک می‌ریختم از نامزدم آشا پرسیدم: چرا همه‌چیز در زندگی من اشتباه پیش می‌رود؟ می‌خواستم بدانم چرا هیچ‌چیز سر جایش نیست. **آشا** با مهربانی نگاهم کرد و خیلی جدی گفت: "برای اینکه خودت هم نمی‌دانی از زندگی چه می‌خواهی. تو با خودت و خدا قهر کرده‌ای و تا این رابطه را بهبود ندهی، هیچ چیز درست نخواهد شد." دوباره کلیسا رفتن را شروع کردم. آشا هم با من بود. اما این‌بار برای تنبیه نرفته بودم و حس نمی‌کردم دارم مجازات می‌شوم. برای اولین بار در همه زندگی‌ام با مفهوم کارهای انسان‌دوستانه و جمعی آشنا شده بودم. دو ماه بعد،

زندگی‌ام به چالش طاقت‌فرسایی رسید. پزشکان تشخیص دادند که دخترم توده‌ای سرطانی در شکمش دارد. این بدترین و سخت‌ترین ضربه‌ای بود که خورده بودم. در بیمارستان کنار دخترم بودم و داشتم از خشم منفجر می‌شدم. خدا از من و زندگی‌ام چه می‌خواست؟ به من رحم نکرده بود، نمی‌توانست به یک دختربچه چهار ساله رحم کند و او را در چرخه معیوب سرنوشت تلخ من بازی ندهد؟ ناگهان به یاد آدمهایی افتادم که در کلیسا با آنها آشنا شده بودم. برای بهبود دخترم به دعای تک‌تک آنها نیاز داشتم. روند درمان دخترم این‌طور بود که باید پنج روز در بیمارستان می‌ماند و ۲۱ روز در خانه. در آن پنج روز، دور و برم پر بود از بچه‌هایی که سرطان داشت چراغ زندگیشان را هر روز کم‌سوتر می‌کرد. نمی‌توانستم چشمانم را به روی زجر پدر و مادر آن بچه‌ها ببندم. یک روز با دخترم به اتاق بازی بیمارستان رفتیم. دختر هشت ساله‌ای را دیدیم که تنها سرگرم بازی بود. می‌گفت پدر ندارد و مادرش مجبور است سخت کار کند. آن دختر کسی را در بیمارستان کنارش نداشت اما خیلی قوی بود و شرایط را می‌فهمید. در بیمارستان پدر و مادرهایی را دیدم که نگران تهیه پول درمان فرزندشان بودند یا حتی بچه‌های چندماهه‌ای که سرطان داشتند. خیلی دوست داشتم به آنها کمک کنم. رفتم سراغ چند روزنامه‌نگاری که می‌شناختم. در مدت چند روز، تمام شهر با دختر من و کودکانی که با سرطان دست‌وپنجه نرم می‌کردند، آشنا شدند. در شبکه‌های اجتماعی هم عکس و مطلب می‌گذاشتم و از همه می‌خواستم برای این بچه‌ها دعا کنند. در یک هفته، بیش از هزار نفر عکسها و مطالب را دیدند و از صمیم قلب با من و بقیه خانواده‌ها همدردی کردند. همه آن دعاها را برای دخترم و دوستان دیگرش در بیمارستان می‌خواندم و چقدر خوشحال می‌شدند که آدمهایی که حتی آنها را نمی‌شناسند، چنین مهربان برایشان دعا می‌کنند. ماه آگوست که از راه رسید باید خودم را به اردو می‌رساندم. مربی‌ام اجازه داده بود هر هفته دو سه روز کنار دخترم باشم اما برایم غیرممکن بود او را در این شرایط تنها بگذارم. دخترم به شدت وزن کم کرده بود و کاملاً نشان میداد بدحال است. در هر فرصتی که به دست می‌آوردم با دخترم تلفنی حرف می‌زدم. گاهی مجبور می‌شدم تمرینها یا جلسه‌ها را از دست بدهم. یک هفته مانده به آغاز رقابتها، مربی‌ام صدایم کرد و گفت از تیم خط خورده‌ام! مربی پیشنهاد کرد در کادر فنی جایی به من بدهد. درآمدش کمتر بود اما همچنان می‌توانستم از خدمات بیمه استفاده کنم. روزنامه‌ها در این‌باره هم نوشتند. یک هفته بعد، به تیم بازگشتم.

باشگاه تیشرتهایی با شماره ۷۵ ـ شماره من در تیم ـ آماده کرد تا هر کدام را ۱۰۰ دلار بفروشد و پول آن را به بیمارستان کودکان بدهد. در یک هفته ۴۰۰ هزار دلار پول به دست آمد.

***

شب قبل از عمل، لبه تخت دخترم نشسته بودم. هیچ کدام از اینها برایم مهم نبود. خدایا، کمی کمکم کن. اتاق در سکوت مرگباری فرو رفته بود. سرانجام دهانم را باز کردم و گفتم:

"دخترم میدونی که من تا حالا چندبار جراحی کردم و حالم خوبه. اگه جراحی به من آسیبی میزد، می‌تونستم فوتبال بازی کنم؟"

دخترم جواب داد: "نه. اما واقعاً اونا می‌خوان با چاقو شکم منو پاره کنن؟" شلوارم را بالا زدم و جای یکی از عملهایم را به دخترم نشان دادم. برایش توضیح دادم که دکترها به من دارویی دادند که بعدش هیچ چیزی را حس نکردم. دخترم پرسید: "پس خیلی ترسناک نیست؟"

لبخندی زدم و گفتم: "نه عزیزم. اصلاً."

دخترم این بار گفت:

"من از سرطان بدم میاد. دلم می‌خواد بره. خدا هم همین رو می‌خواد. میدونم."

با تعجب پرسیدم از کجا می‌داند. دخترم با همان شیرین زبانی همیشگی‌اش توضیح داد که در خواب دیده صدایی به او گفته می‌داند از پس این مشکل برمی‌آید. آن صدا گفته مهم نیست چه اتفاقهایی می‌افتد، مهم این است که قوی باشد. سرم را تکان دادم درحالی‌که سعی می‌کردم حرفهای دخترم را در ذهنم تکرار کنم و از آنها سر دربیاورم. زیباترین حرف عمرم را از زبان دخترم می‌شنیدم. می‌گفت خدا با ما حرف می‌زند. شاید ما خوب گوش ندهیم و صدایش را نشنویم. دستهای دخترم را گرفتم و گفتم حق با اوست. دخترم خیلی زود چشمهایش را بست و در آرامش خوابید.



***

از جراحی دخترم پنج سال گذشته و حالش کاملاً خوب است. روز ازدواجم با آشا، دخترم کنارم بود. من دیگر فوتبال بازی نمی‌کنم. موسسه خیریه‌ای دارم و در سرتاسر کشور برای کودکان سرطانی کمک جمع می‌کنم. همیشه به پدر و مادرهای نگران می‌گویم خیلی سخت است فرزندت سرطان داشته باشد و آب شدنش را ببینی. اما کافی است گوشهایت را باز کنی. خدا دارد با ما حرف می‌زند، گاهی با زبان مشکلات گوناگونی همچون بیماری.



چمدان

محسن طیب

بر اساس سرگذشت: طاهر ـ از تهران

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

شبنم درحالیکه چمدان خودش و **تیام** پسر شانزده ساله‌مان را جلوی در گذاشته بود و می‌خواست تاکسی اینترنتی بگیرد، رو به من گفت: "از فردا که من و تیام نیستیم، بدون دغدغه می‌تونی به کثافتکاریهات برسی!"

نگاهی به تیام انداختم که سرش را انداخت پایین، و به شبنم گفتم:

ـ این کار را با من نکن شبنم، طلاق خواستی موافقت کردم، می‌تونستم قبول نکنم و راحت طلاقت ندم، اما نخواستم این کار رو بکنم، چون معتقدم اون زندگی که قرار باشه با زور و اجبار ادامه پیدا کنه ارزشی نداره، حتی در مورد پسرمان هم می‌تونم مانع خروجش بشم که نذارم همراه تو از کشور خارج بشه، اما نمی‌خوام تیام دلخور بشه و...

شبنم نگذاشت حرفم تمام شود و با همان لحن تحقیر آمیزش و پوزخندزنان پاسخم را داد:

ـ تو واقعاً روت میشه این حرفهارو بزنی **طاهر**؟بذار اینطوری سوال کنم که نمی‌خوای تیام از دستت دلخور بشه؟ و یا از اینکه خجالت می‌کشی توی صورتش نگاه کنی دلت می‌خواد همراه من از زندگیت خارج بشه؟

خواستم حرفی بزنم که شبنم سیب نیمه خورده‌ای را که در دست داشت به طرفم پرتاب کرد و فریاد زد: "دهن کثیفت رو ببند مرتیکه هوسباز دروغگوی خائن...!"

سرم را انداختم پایین و سکوت کردم و شبنم بعد از اینکه با تاکسی اینترنتی تماس گرفت و لوکیشن فرودگاه بین‌المللی را به عنوان مقصد برایشان ارسال کرد، رو به پسرمان کرد و با مهربانی گفت: "تیام جان اگه همه لوازمت رو جمع کردی، چمدانها رو بگذار بیرون."

روی مبل نشستم، دیگر حرفی باقی نمانده بود و خانه چند ثانیه در سکوت فرو رفت، تا بالاخره تیام این سکوت را شکست و گفت:

"من حرف دارم مامان..."

شبنم همانطور که داشت چمدانش را به طرف در می‌کشید گفت: "الان ماشین می‌رسه، توی راه صحبت می‌کنیم پسرم."

اما تیام پاسخ داد:"نه مامان....من الان می‌خوام حرف بزنم، بعداً دیگه فایده‌ای نداره!"

شبنم سعی کرد با اخم و گره‌ای که به ابرو انداخت تیام را وادار به سکوت کند، اما پسرمان ادامه داد:

ـ من این رو خوب می‌دونم پدرم هوسبازه! شاید دروغگو هم باشه، اما یک چیز رو مطمئنم؛ که این وسط اگه کسی خیانتکار باشه، و حتی اگه پدر خیانتکار باشه، اما خائن واقعی شما هستی مامان و خودت هم این رو میدونی و..."

شبنم نگذاشت حرفهای پسرمان تمام شود و جلو رفت و سیلی محکمی به صورتش کوبید که تیام به عقب پرت شد و در همان حال گفت:

" و می‌دونی که منم می‌دونم مامان..." شبنم جلو رفت و دستش را گرفت و به طرف در کشید و گفت:

ـ چرت و پرت نگو، حالت خوب نیست پسرم...

جلو رفتم و برخلاف اکثر اوقات در زندگی‌ام، با خشونت دست شبنم را پس زدم و گفتم: "قضیه چیه؟تو از چی می‌ترسی شبنم؟ بگذار بچه‌مون حرفش رو بزنه تا من هم بفهمم قضیه چیه؟"

شبنم با لحنی که تیام را قانع کند به من گفت:

ـ این بچه‌مون رو خوب اومدی...! اما بچه تو فقط همان فرزند حرومزاده است که از داشتنش شرم داری!

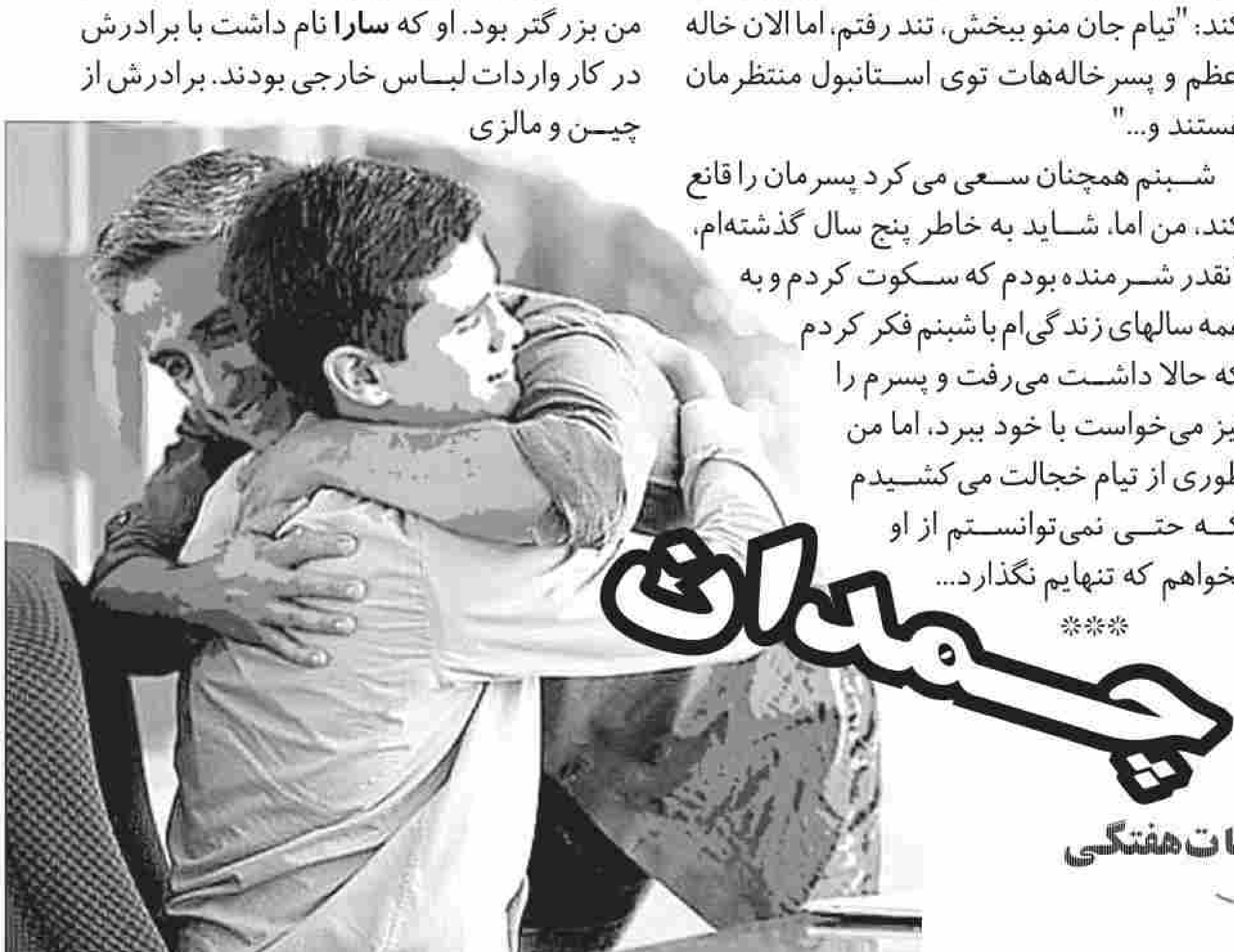
تیام که حالا از گیجی آن کشیده بیرون آمده بود، به طرف اتاقش رفت و فریاد زد: "من هیچ جایی نمیرم..."! و قبل از اینکه شبنم به او برسد، داخل اتاقش شد و در را از پشت قفل کرد. شبنم که خودش هم می‌دانست برای رفتن به فرودگاه چند ساعت فرصت دارد ـ و در حقیقت برای اینکه زودتر از خانه خارج شود و به تاکسی اینترنتی زنگ زده بود ـ نگاهی به ساعتش انداخت و بعد از اینکه درخواست تاکسی را لغو کرد و رفت و پشت در اتاق پسرمان نشست و سعی کرد او را قانع کند: "تیام جان منو ببخش، تند رفتم، اما الان خاله اعظم و پسرخاله‌هات توی استانبول منتظرمان هستند و..."

شبنم همچنان سعی می کرد پسرمان را قانع کند، من اما، شاید به خاطر پنج سال گذشته‌ام، آنقدر شرمنده بودم که سکوت کردم و به همه سالهای زندگی‌ام با شبنم فکر کردم که حالا داشت می‌رفت و پسرم را نیز می‌خواست با خود ببرد، اما من طوری از تیام خجالت می کشیدم که حتی نمی‌توانستم از او بخواهم که تنهایم نگذارد...

***

وقتی با شبنم ازدواج کردم می‌دانست وضع مالی خوبی ندارم، نه شغل درست و حسابی داشتم و نه درآمدی که بتوانم زندگی راحتی برایش فراهم کنم. کارم فروشندگی در بوتیک و فروشگاههای لباس بود. همه اینها را در همان روز خواستگاری به شبنم گفتم و او هم با خنده گفت: "مهم اینه که این آپارتمان کوچک رو که مال عمه‌ات هست داری، درسته که سندش به نام تو نیست، اما اینطور که عمه خانمت میگه، چون وضعش خوبه فعلاً می‌تونیم آنجا زندگی کنیم و اجاره خونه نپردازیم، بعدش هم خدا کریمه..."

این حرفهای شبنم مرا به یک زندگی شیرین امیدوار ساخت، بعد از تولد تنها فرزندمان هم، خوشبختی را بیشتر حس کردیم، شبنم با تیام خوشحال بود و من نیز هرچه در توان داشتم برای رضایت آنها انجام می‌دادم، اما بزرگ شدن تیام و به مدرسه رفتنش و خرج و مخارجش از یکسو، و تغییر رفتار شبنم ـ که برخلاف چند سال اول زندگیمان دیگر قانع نبود ـ از سوی دیگر، کم‌کم مشکلاتمان را زیاد کرد. شاید هم شبنم حق داشت که مانند هر زن دیگری حداقل رفاه را داشته باشد، اما من واقعاً نمی‌توانستم پول زیادی به دست بیاورم، مخصوصاً که فروشندگی، شغل تخصصی نبود و مدام یا بوتیکها تعطیل می‌شدند یا صاحب فروشگاه به این نتیجه می‌رسید که نمی‌تواند حقوق مرا بپردازد و من مدام از اینجا به آنجا پاس می‌شدم، شش ماه در یک بوتیک کار می کردم و سه ماه بیکار می‌شدم و دوباره چند ماه در فروشگاهی مشغول می‌شدم و باز بیکاری و...، تا اینکه وقتی مشکلات مالی‌مان به اوج خود رسیده بود و زنم هر روز غرولند می کرد، یک شانس خوب نصیبم شد، یعنی فروشنده بوتیکی شدم که صاحبش زن زیبایی بود که چهارده سال از من بزرگتر بود. او که **سارا** نام داشت با برادرش در کار واردات لباس خارجی بودند. برادرش از چین و مالزی



لباس می‌فرستاد و سارا غیر از اینکه برای خودش یک مزون خانگی داشت، یک بوتیک هم اجاره کرده بود تا لباسهای ارزان قیمت را در آنجا بفروشد. سارا زن صادق و بامعرفتی بود و به گفته خودش مرا هم به خاطر اینکه دستم کج نبود و اهل دزدی نبودم استخدام کرد. حقوقم خوب بود و پورسانت هم می‌گرفتم و چون تیام هم یازده سالش شده بود و خرج زندگیمان بالا رفته بود، با این شغل و درآمد خوبی که داشتیم، شبنم هم کمتر غرولند می‌کرد. مخصوصاً از موقعی که سارا یک پراید در اختیارم گذاشت تا رفت و آمدم راحت‌تر باشد، شبنم بیشتر خوشحال شد و... تا اینکه نفهمیدم چگونه من و سارا به هم علاقه‌مند شدیم و این آغاز یک رابطه بود! تنها ترسم این بود که یک روز زنم بفهمد و زندگیم نابود شود. اما شبنم که کم کم داشت طعم پولداری را می‌چشید، با اینکه می‌دانست صاحبکارم یک زن است، اما آنقدر به من اعتماد داشت که هرگز دچار شک وسوءظن نمی‌شد. مخصوصاً از موقعی که عملاً ماشین در اختیار او قرار گرفت، دیگر کاری به من نداشت، تا اینکه آن ماجرا پیش آمد و موقعی که سارا از باردار شدنش خبر داد، احساس کردم دنیا روی سرم خراب شده! اولین فکری که به سرم زد خلاص شدن از بچه بود، اما سارا که جز همان برادرش "**ساسان**" کسی را در زندگی نداشت، در حالیکه بغض کرده بود گفت: "نگران نباش، نمی‌زارم زندگی‌ات از بین بره، تو فقط اجازه بده اسمت توی شناسنامه فرزندمان ثبت بشه، بعدش برو دنبال زندگیت، بهت قول میدم اذیتت نکنم!"

نمی‌دانستم چه کنم؟ هم از خدا می‌ترسیدم که باعث سقط جنین شوم، هم دلم برای سارا می‌سوخت و البته که هنوز دوستش داشتم. شاید به همین خاطر بود که وقتی دو ماه و نیم از باردار شدن سارا می‌گذشت، به محضر رفتیم و او را به عقد موقت خود درآوردم، با این تصور که بعد از به دنیا آمدن فرزندمان همه چیز تمام می‌شود. اما تمام نشد، وقتی دخترمان سایه به دنیا آمد، حالا سوای عشق سارا، به دخترک کوچکم نیز علاقه‌مند شده بودم، علاقه یک پدر به دخترش آنقدر زیاد است که هر ریسکی را بپذیرد و این همان کاری بود که من انجام دادم و زندگیم با سارا ادامه پیدا کرد. از طرف دیگر شبنم که می‌دید وضع مالی‌ام ـ به خاطر حمایت سارا ـ دارد بهتر می‌شود، هر روز و به هر بهانه‌ای از من پول می‌گرفت، ماشین صفر کیلومتر خرید، هر روز طلا و جواهر می‌خرید و من هم تنها چاره‌ای که داشتم آن بود که از سارا پول بگیرم. هر بار هم برایش قسم می‌خوردم که قصد سوءاستفاده از او را ندارم و برای رضایت شبنم این کار را می‌کنم و او می‌گفت: "عیبی نداره، بگذار زن و پسرت راحت باشند..."

اما فاجعه اصلی در راه بود؛ پنج سال بعد از آشنایی من و سارا و در زمانی که سایه سه سالش شده بود، سارا که همیشه و از قدیم مشکل قلبی داشت، یک شب در خواب سکته کرد و دیگر بیدار نشد و من ماندم و دخترک سه ساله‌ام. بقیه ماجراها مانند یک طوفان زندگی‌ام را نابود کرد. ساسان برادر سارا وقتی از مرگ خواهرش مطلع شد و قبل از اینکه من باخبر شوم، از آن جایی که حسابهای بانکیشان مشترک بود، تمام ثروت خواهرش را به حساب خودش ریخت و از ایران گریخت و من ماندم و سایه و یک کارت بانکی که هرچند به نام من بود، اما دویست میلیون تومانی که داخل کارت بود در حقیقت مال سارا بود که به صورت تنخواه در اختیار من گذاشته بود! هرگز نفهمیدم شبنم از رابطه من و سارا چگونه باخبر شد؟ فقط یک روز مقابلم ایستاد و گفت: "پس تو پنج سال مشغول هوسرانی بودی؟" و بعد مهریه‌اش را به اجرا گذاشت و من برای اینکه آنرا بپردازم و به زندان نیفتم که مبادا دخترک سه ساله‌ام، تنها شود مجبور شدم آن دویست میلیون را به شبنم بدهم، ولی این پایان ماجرا نبود، چرا که انگار دوره شرمندگی من تازه آغاز شده بود و این را وقتی مطمئن شدم که یک ماه قبل شبنم بی‌مقدمه گفت: "حال دخترت چطوره؟ اسمش چی بود؟ سایه، درسته؟"

و موقعی که حیرت مرا دید، حرف آخرش را زد: "من می‌خوام طلاق بگیرم و برم ترکیه!"

دیگر چیزی برای از دست دادن نداشتم. اگر می‌خواستم به زور شبنم را نگه دارم، دخترک معصومم را چه می‌کردم؟ مخصوصاً که سایه جز من هیچکس را نداشت و فعلاً او را در یک شیرخوارگاه امانت گذاشته بودم و...

***

و حالا شبنم داشت می‌رفت و می‌خواست پسرم را هم با خودش ببرد. نزدیک به یک ساعت پشت در اتاقش سعی کرد او را قانع کند و موقعی که تیام در را به رویش باز نکرد، شبنم با عصبانیت فریاد کشید: "تو چه مرگته تیام؟"

و تیام یک مرتبه در را باز کرد و مقابل مادرش ایستاد و گفت:

ـ می‌خوای بدونی چه مرگمه؟ باشه، بهت میگم مامان، میگم چرا بهت گفتم تو خائنی؟ چون تو از همان سال اول که پدر با آن زن رابطه‌اش را شروع کرد از همه چیز باخبر بودی! نقشه‌ات هم حرف نداشت، وقتی فهمیدی پدر با یک زن دوست شده، ابتدا می‌خواستی همه چیز رو از بین ببری، اما خاله اعظم که الان توی فرودگاه ترکیه منتظرته، راهنمایی خوبی بهت کرد، یعنی به تو گفت به جای اینکه از طاهر جدا بشی، تا میتونی ازش پول بگیر!

شما هم خودت رو به ندانستن زدی تا شوهرت بهت باج بده! شما فکر کردی من هیچی نمی‌دونم مامان؟ ولی اشتباه می‌کردی، من از همه چیز باخبرم، حتی وقتی سارا فوت کرد، شما با این تصور که لابد ارث آن زن بیچاره به فرزندش می‌رسه و بابای آن دختر هم تمام پولها را دودستی به شما میده، باز هم سکوت کردی! ولی وقتی فهمیدی که برادر سارا تمام دار و ندار خواهرش رو بالا کشیده و آن وقت آخرین تیر را روانه گنج پدر کردی و آن ۲۰۰ میلیون روهم ازش گرفتی و حالا که فهمیدی پدر هوسباز من هیچی پول نداره و مجبوره مخارج یک دختر سه ساله را هم بپردازه، همه پولهات رو دلار کردی و فرستادی برای خاله اعظم! نقشه خیلی خوبی بود، ولی در مورد من اشتباه کردی مادر، من شاید پدرم را هرگز به خاطر ازدواج دومش نبخشم، اما شما را هم به خاطر خیانتی که در حق من و پدر کردی نمی‌بخشم! پس خیالت رو راحت کنم مادر، من با شما نمیام!

شبنم مات و متحیر نگاهم کرد. تیام به اتاقش برگشت و من زل زدم به صورت شبنم و گفتم:

"تا دو ساعت پیش بهت التماس می‌کردم بمونی، اما حالا بهت میگم زودتر از این خونه گمشو بیرون، چون بوی گندت دراومده!"

شبنم پاسخی به من نداد و فقط سعی کرد تیام را برای همراه کردن با خودش قانع کند، حتی دو بار بلیطشان را عوض کردند، اما وقتی تیام یک هفته با او حرف نزد، شبنم چمدان خودش را برداشت و رفت...

***

تیام هنوز هم مرا نبخشیده. در این دوسه سالی که از رفتن شبنم می‌گذرد، اتفاقات زیادی در زندگیمان رخ داده. من به کمک یک وکیل و توسط پلیس ترکیه حکم بازداشت ساسان را گرفتم و الان سه ماه است که در ایران زندانی شده و همه تلاشم این است که در دادگاه بتوانم حق دخترم سایه را که ارثیه مادر مرحومش بود از ساسان پس بگیرم. در این مدت شبنم لااقل صد بار با پسرم تماس گرفته، اما تیام تلفنهایش را پاسخ نمی‌دهد!

این روزها وکیلم خبرهای خوبی می‌دهد که به زودی پول سارا را از برادرش پس می‌گیرد. اما دیگر هیچ چیز برای من مهم نیست و تنها بهانه زندگی‌ام این است که تیام مانند یک برادر واقعی سایه را دوست دارد و او را آبجی صدا می‌زند. نمی‌دانم؟ شاید یک روز تیام مرا ببخشد! ■

هیچ پیشه‌ای نمی‌تواند به آینده کودکانتان و شما بزرگی بخشد

● هنری کیلر

از هر دری سخنی



❊ بالاخره دولت کار خودش را کرد

درباره افزایش حقوق کارمندان دولت، نمایندگان مجلس طرحی را تصویب کردند که بسیار به عدالت نزدیکتر بود. این طرح مورد انتقاد دولت واقع شد چرا که منافع آنها که حقوقهای بالا می‌گرفتند به این ترتیب آنطور که دلشان می‌خواست تامین نمی‌شد چرا که افزایش درصدی حقوق همیشه باعث چند برابری افزایش حقوق نجومی دیگران در مقایسه با افزایش حقوق کم درآمدها می‌شد چرا که در صورت افزایش ۲۰ درصدی کسی که یک میلیون حقوق می‌گرفت ۲۰۰ هزار تومان نصیبش می‌شد و کسی که ۱۵ میلیون می‌گرفت سه میلیون تومان. یعنی افزایش حقوقش ۲۰ برابر حداقل بگیر می‌شد:

دولت و رئیس محترم سازمان برنامه و بودجه که گویا دلش بیشتر با نجومی بگیران مجموعه دولتی بود از در مخالفت درآمد و حاضر به اجرایش نبود تا اینکه با فشار مجلس اعلام کرد که طبق مصوبه مجلس عمل می‌کند که طرحش افزایش ۴۰۰ هزار تومانی به حقوق همه کارکنان به اضافه حداکثر تا ده درصد حقوق بود.

اما حال با گذشت بیش از دو ماه از سال با انجام ضرایب عجیب و غریب فرمولی را اختراع کرد که شامل ۱۸ درصد افزایش حقوق می‌شد و برای رد گم کنی حقوقهای تا ۲ میلیون تومان را مشمول افزایش بالای ۲۰ درصدی و حقوقهای ۲۰ میلیونی را مشمول ۱۶ درصد افزایش کرد که در این میان آنها که بین ۲ تا ۵ میلیون حقوق می‌گرفتند شامل ۱۶ تا ۱۸ درصد افزایش و بیشترین ضرر شدند که اکثر کارمندان دولت را شامل می‌شود، اما حقوقهای نجومی همچنان حتی پس از کسر مالیات صاحب بیشترین افزایش شدند یعنی بیش از ۲/۵ میلیون تومان افزایش درآمد خالص. در حقیقت نوبخت با وجود تمام ادعاهای ظاهری‌اش که مصوبه مجلس را اجرا کرده، افزایش حقوق کارمندان را سرانجام مطابق آنچه بیشتر میل خودش و دولت بوده اجرا کرده است درحالیکه طبق مصوبه مجلس این افزایش باید شامل چهارصد هزار تومان ثابت و حداکثر تا ده درصد افزایش نسبت به سال قبل می‌گردید که چنین اتفاقی نیفتاد. در این مصوبه فردی که ۳ میلیون حقوق می‌گرفته، امسال ۳/۵ میلیون تومان می‌گیرد و فردی که ۲۰ میلیون می‌گرفته حقوقش می‌شود ۲۳/۵ میلیون تومان و به این ترتیب حداکثر حقوق در دستگاه دولتی (البته قبل از کسر مالیات) از ۲۰ به ۲۳/۵ میلیون ارتقا یافته که بابت این کلک مرغابی معجزه آسا برای دورزدن مجلس باید به هوش دولتمردان عدالت‌پرور تبریک گفت.

❊ متوسط مصرف نوشابه و ماهی

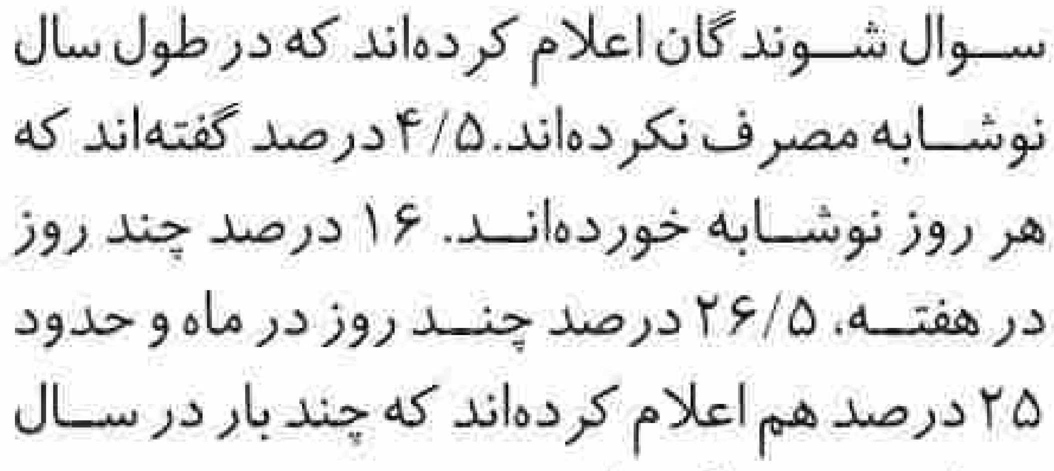


یک مرکز افکارسنجی دانشجویی اعلام کرده که از تعدادی از شهروندان در شهر و روستا به صورت تصادفی پرسیده که در روز و ماه و سال چقدر نوشابه خورده‌اند.

به گزارش این مرکز (ایسپا) بیش از ۲۸ درصد سوال شوندگان اعلام کرده‌اند که در طول سال نوشابه مصرف نکرده‌اند. ۴/۵ درصد گفته‌اند که هر روز نوشابه خورده‌اند. ۱۶ درصد چند روز در هفته، ۲۶/۵ درصد چند روز در ماه و حدود ۲۵ درصد هم اعلام کرده‌اند که چند بار در سال نوشابه مصرف کرده‌اند.

همین مرکز نظرسنجی از مردم پرسیده است که در سال گذشته چقدر ماهی مصرف کرده‌اند. سوال این بود: در خانواده شما در سال گذشته چقدر ماهی مصرف شده است؟ ده و نیم درصد افراد اعلام کرده‌اند که در سال گذشته اصلاً ماهی مصرف نکرده‌اند. در عوض ۶دهم درصد گفته‌اند که هر روز ماهی خورده‌اند. ۱۹/۷ درصد چند روز در هفته، ۳۹ درصد چند روز در ماه و ۳۰ درصد چند بار در سال ماهی مصرف کرده بودند.

❊ شیخ الوزرا



مهندس بیژن نامدار زنگنه را باید شیخ الوزرای جمهوری اسلامی نامید چرا که از سال ۶۱ تا حال در مجموع نزدیک به سی سال وزیر بوده است.

او از ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۱ معاون وزیر فرهنگ، از سال ۶۱ تا سال ۶۷ وزیر جهاد سازندگی، از سال ۶۷ تا ۱۳۷۶ وزیر نیرو و از سال ۷۶ تا ۸۴ وزیر نفت بوده اما از سال ۸۴ با روی کارآمدن دولت محمود احمدی نژاد او سمت دولتی نداشت تا اینکه از سال ۹۲ با روی کار آمدن دولت حسن روحانی مجدداً به وزارت نفت رسید. به این ترتیب باید گفت مهندس زنگنه در طول سالهای بعد از انقلاب در مجموع حدود ۲۹ سال را به عنوان وزیر خدمت کرده است و لقب شیخ الوزرا برازنده اوست چرا که هیچ فردی در جمهوری اسلامی دارای چنین سابقه وزارتی نیست. البته خیلی‌ها در جمهوری اسلامی از ابتدای انقلاب تا حال همواره پست و مقام داشته‌اند و هرگز هم جایشان را در مدیریت به دیگری نداده‌اند اما در مسند وزارت، چنین سابقه‌ای صرفاً مخصوص مهندس زنگنه است.

❊ چقدر دکتر می‌خواهیم؟

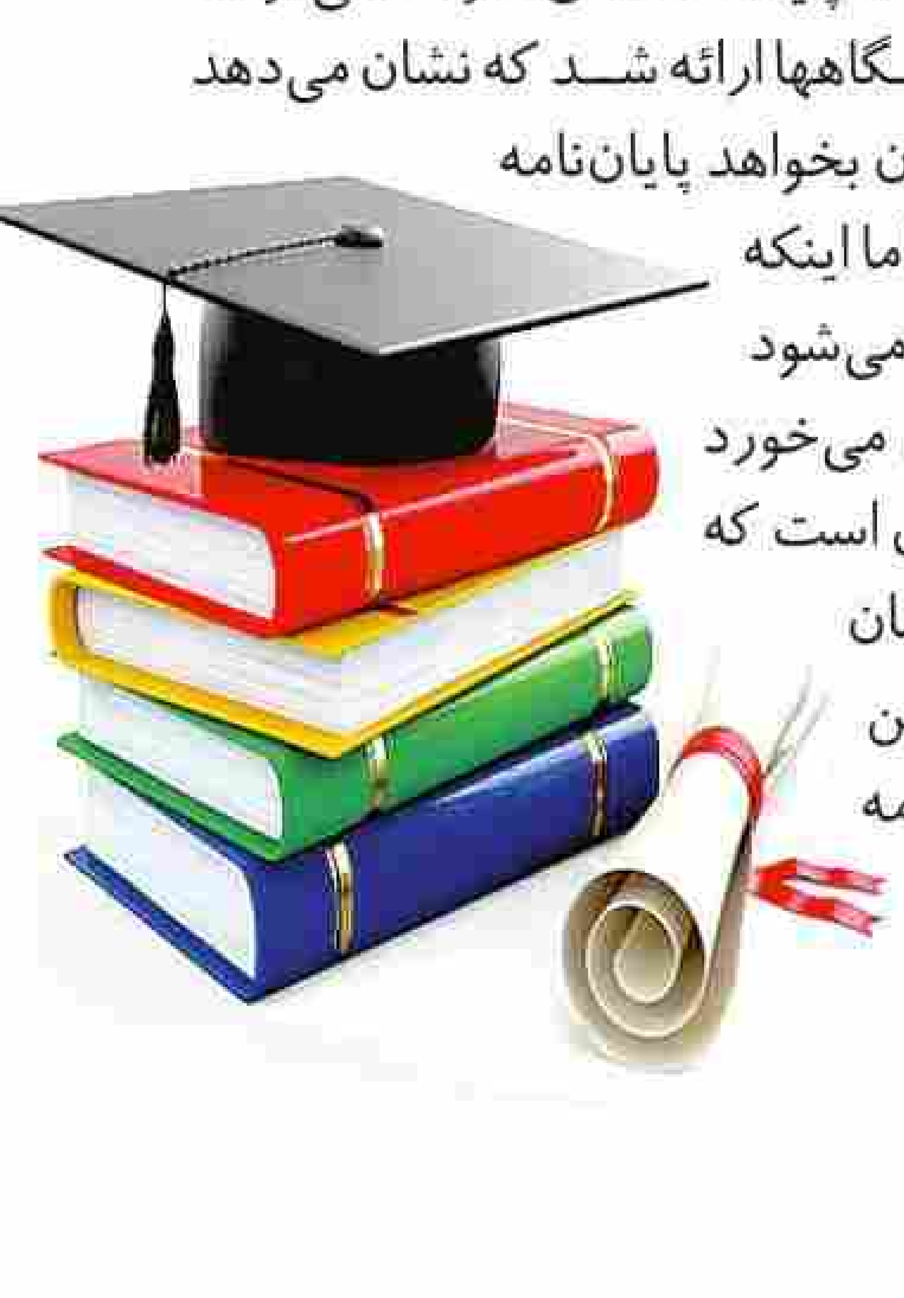
اواخر سال گذشته (۳اسفند ۹۷) آزمون ورودی دکتری نیمه متمرکز سال ۹۸ در دوره‌های روزانه و شبانه دانشگاههای دولتی و آزاد و غیرانتفاعی برگزار شد. بیش از ۱۶۳ هزار و سیصد داوطلب در جلسه آزمون شرکت کردند و جالب اینکه



بیش از ۱۵۰ هزار نفر آنها مجاز به انتخاب رشته شدند که از این تعداد حدود ۱۴ هزار و ۲۸۰ نفر پذیرفته می‌شوند. همانطور که می‌دانید اینها دانشجویان غیرمتمرکز دکتری هستند یعنی غیر از دانشجویان دکتری پزشکی یا معماری یا رشته‌هایی هستند که مستقیماً دوره دکتری دارند. با این حساب حالا حرف این است که چه تعدادی از این بیش از ۱۴ هزار دکتر غیرپزشکی امکان کار دارند و اصولاً کشور به چه تعداد دکتر در سال نیاز دارد؟ راستی چقدر؟

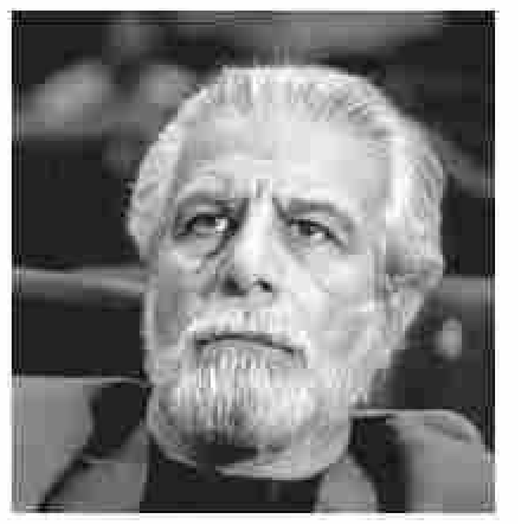
❊ چقدر پایان نامه داریم!

آماری از تعداد پایان نامه‌های کارشناسی ارشد و دکتری دانشگاهها ارائه شد که نشان می‌دهد در ایران تا دلتان بخواهد پایان‌نامه نوشته می‌شود اما اینکه چه جوری تهیه می‌شود و به چه دردی می‌خورد مسأله دیگری است که شوربختانه نشان می‌دهد اگر از این همه پایان نامه حتی ده درصد



آن بـه درد علم و صنعت و کشـاورزی و تولید و فرهنگ کشـورمان می‌خورد وضع کشـورمان به مراتب بهتـر از این می‌بود. بگذریم... بر اسـاس این آمار تا اردیبهشـت امسـال ۷۵۳۱ پایان نامه و رسـاله توسـط دانشگاهها و موسسـات به ثبت رسـید که ۶۸۶۷ پایان نامه کارشناسـی ارشد و ۶۶۴ رسـاله دکتری اسـت. جالب اینکه دانشگاه آزاد واحد ارسنجان با ۵۳۷ عنوان مقاله نخست را دارد. دانشگاه علامه با ۲۱۰، باهنر کرمان با ۲۰۷، تربیت مدرس با ۱۹۹، فردوسـی مشـهد با ۱۶۸ پایان‌نامـه در رتبه‌های بعدی قـرار دارند. تعداد کل پایان نامه‌ها و رساله‌های ثبت شده در کشور بـه رقم ۳۷۸۷۰۹ پایان‌نامه و رسـاله داخلی بالغ می‌شود که رقم بسیار قابل توجهی است.

✻ مملکت قحط الرّجال ؟!



تـا به حـال شـنیده بودیـم که بسـیاری از چهره‌هـای سیاسـی به دلیل نفوذشـان چندین پست دارند و معلوم هم نیست که چگونه به این همه مسـئولیت می‌رسـند. در میان دولتی‌ها هم بویژه در حوزه اقتصاد و تجارت، چند شـغله‌های زیادی داشـتیم کـه عضویت در هیئـت مدیره چندین شـرکت رسم بود و هنوز هم با وجود تمام محدودیتهای قانونی این رسم منسوخ نشده است اما این بلیّه کـه قحط‌الرّجالی را در این مملکت پر اسـتعداد فریاد می‌زند در حوزه فرهنگ و هنر و از جمله سـینما نیز ریشه دوانده است.مثلاً بد نیست به تعداد مسـئولیتهای آقای منوچهر شهسـواری مدیرعامل خانه سینما دقیق شویم.

مدیرعامل خانه سـینما، عضو شـورای صنفی نمایش، عضو شـورای صدور پروانه ساخت، عضو هیئـت مدیره صندوق اعتبـاری هنر، عضو هیئت امنـای مدرسـه ملی سـینما، عضو هیئـت امنای موسسـه رسـانه‌های تصویری، عضو هیات امنای بنیاد فارابـی، عضو هیئت امنای مرکز گسـترش سـینمای مسـتند و تجربـی، عضو هیئـت امنای موزه سـینما، عضو هیئت مدیره موسسه هنرهای تصویری سـوره، دبیر شورای عالی تهیه کنندگان، عضو شـورای بررسی صلاحیت دفاتر سینمایی در سـازمان سینمایی، قائم مقام شـورای عالی اکران، عضو کمیته یکپارچه سازی و ارتقای تهیه کنندگی... معلوم نیست جناب شهسواری اصلاً وقت می کند سری هم به منزل بزند و یا سرش را بخاراند؟

باز بگویید در این کشـور قحط الرجال نداریم و تـا دلتان بخواهد آدمهای مسـتعد و خلاق و البته گوشـه نشین شـده و بیکار این طرف و آن طرف هستند که می‌توانند مدیریت کنند! پس کو؟

✻ مرکز جذاب استخدام نورچشمی‌ها

وزارت نفت همیشه مرکز جذاب و سفره چرب و شیرینی برای اشتغال نورچشمی ها بوده است. به این سخنان مهندس زنگنه وزیر نفت توجه کنید:

در سـال ۸۴ وزارت نفت ۸۴ هزار نیروی رسـمی و ۵۳ هـزار نیروی پیمانکار داشت یعنی در مجموع می‌شـود ۱۳۸ هـزار نیرو.اما زمانی که در سـال ۹۲ بـه وزارتخانه برگشـتم با وجـودی که بسـیاری از پالایشگاهها و پتروشیمی‌ها واگذار شده بودند و قاعدتاً باید تعداد نیروهای وزارتخانه کم می‌شـد این رقم در کمـال تعجب به ۲۱۷ هزار نفر افزایش پیدا کرده بود! این یعنی چه؟ مگر توسـعه‌ای اتفاق افتاده بود یا تولید ما بیشتر شده بود یا قسمتی از این صنعت توسعه پیدا کرده بود؟بدون آنکه هیچ اتفاق تازه‌ای افتاده باشـد و به جای کاهش نیرو هشـتاد هزار نیرو هم بیشتر شده بود. چطـور این اتفاق افتاد آن هـم در حالیکه حدود بیسـت هزار نفر هم از آن خارج شده بودند؟ چرا صد هـزار نیرو به نفت اضافه شـد؟ آن هـم در حالیکه با همان نیروهای قبلی داشت اداره می‌شد؟

البتـه باید ببینیم در پایـان وزارت خود آقای زنگنه تعداد نیروهای نفتی کم میشود یا زیاد؟

✻ مقابله با فساد جرئت می‌خواهد

مدیرعامـل صنـدوق بازنشسـتگی در صفحه اینستاگرام خود نوشت:پس از آنکه اعلام کردیم قصد خـروج از بنگاهـداری زیـان ده و ورود به سرمایه گذاری در حوزه‌های با ارزش افزوده بالا و پر سـود را داریم، عده‌ای اینطور وانمود کردند که انگار قصد چوب حراج زدن به اموال بازنشستگان را داریـم. اینهـا چرا بـه دروغ چنین مسـایلی را مطـرح می کننـد و چرا وقتی بـا میلیاردها تومان سوءاسـتفاده به اموال بازنشسـتگان ضربه خورد کجا بودند؟ آیا بین قطع دسـت مدیران فاسد از صندوق بازنشسـتگی که چند صد بیلیارد تومان فساد آنها را تاکنون شناسایی کرده‌ایم و فعالیتهای اخیر برخی که خود را بدون هیچ استنادی نماینده بازنشستگان می‌دانند ارتباطی وجود ندارد؟

بایـد خدمت حضرت ایشـان بگوییـم که چرا وجـود دارد. خیلی هم خـوب وجود دارد. هر وقت کسی بخواهد با فساد مقابله کند عده‌ای هستند که اتفاقاً با تابلوی مقابله با فسـاد جلوی آن می‌ایستند. مگـر کم داشـتیم آنها که با پرچم دفـاع از حقوق کارگر، امـوال کارگران را خوردند؟ و یا آنها که به بهانـه حفظ بیت‌المال، تا جایی که می توانسـتند از کیسه بیت‌المال برداشتند؟ به هر حال وقتی منافع عـده‌ای به خطـر می‌افتد همـه کار می کنند. فقط خـدا کند جناب رئیس جدیدالـورود واقعاً به فکر بازنشسته‌های مظلوم باشد و سرلوحه اقداماتش را شفافیت و اطلاع رسانی بی‌تبعیض و دقیق قرار دهد که بهترین راه مقابله با سوءاستفاده و فساد است.

۲۷ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



از دیگر حقوق شهروندی که بر عهده شهرداریهاست حفاظت و مراقبت از اموال شهروندان است. هر مالی که در اختیار شهرداریهاسـت متعلق به مردم همان شـهر اسـت و شـهرداری اموال را چه منقول و چه غیرمنقول و چه مالی باید حفظ و حراسـت کند. یکی از راههای حراسـت از اموال غیرمنقول شهرداریها، اخذ سـند برای آنهاست، در انتهای ماده ۱۰۱ قانون شـهرداریها آمده اسـت: "معابر و شـوارع عمومی کـه در اثر تفکیـک اراضی احداث می‌شـود متعلق به شـهرداری اسـت" "مشاهده شـده که شهرداری خیابان یـا کوچه‌ای که در اجرای مـاده ۱۰۱ ایجاد شـده را مسـتند نکرده و بر اسـاس تغییرات بعدی طرحهای جامع یا هـادی، آن کوچه یا خیابان حذف شده و به دلیل آنکه شهرداری سند نداشته و ماموران شهرداری نیز از مالکیت شهرداری بر آن خبر نداشته و یا خبر داشـته و ذینفع بوده‌اند، توسط همسایگان یا اشـخاص دیگری تصرف شده اسـت.یکی از حقوق تضییع شده شـهروندان در مدیریتهای شهری عدم اجرای صحیح ماده ۱۰۳ قانون شهرداریهاسـت. در این ماده تصریح شده "هرگاه در اثر عملیات لوله کشی آب، گاز، مخابـرات و یا نصب تیرهای برق و امثالهم خسـارتی به کوچه‌ها و خیابانها وارد شـود، دستگاه مزبور مکلف است کننده کاریها را طبق نظر شهرداری ترمیم نماید، در غیر آن شهرداری اقلام و هزینه را با اضافه ده درصد مازاد دریافت خواهد کرد."

موضـوع کننده کاریهای مسـتمر کوچه‌ها و خیابانها بـرای افزایش ظرفیـت خدمات رسـانی به دلایل مشروحی که ذکر شد از معضلات دائمی شهرداریها و شـهروندان است، این ماده قانونی در شهرداریها و برای حفاظت از حقوق شهروندی، بعدا به دلیل کثرت استفاده در قالب آئین نامه‌ای به نام "دستورالعمل نحـوه هماهنگی و صـدور مجوز حفاری در سـطح شهرهای کشور ۱ " تنظیم، به تصویب هیئت وزیران رسـیده و در سال ۱۳۷۱ به شـهرداریهای سراسر کشور و دستگاههای اجرایی مرتبط ارسال شد.

در مـاده ۳ این دسـتورالعمل همه دسـتگاههای حفـار موظف شـده‌اند فهرسـت کلیـه طرحها و برنامه‌هـای خـود را که نیاز به حفاری در سـطح شـهر دارد، تهیه و نقشـه‌های مربوطه را ضمیمه و کل برنامه‌هـای حفاری سـال بعـد را حداکثر تا اول شهریور همان سال (یعنی حداقل ۷ ماه زودتر) به کمیسـیون مربوطه ارائه نمایند. یعنی دسـتگاه مربوطـه پیش‌بینی می کند که سـال آینده کجاها را بـه چه دلایلی باید حفاری نماید و از ۷ ماه جلوتر بایـد هماهنگی لازم را برای اخـذ مجوز حفاری از شـهرداری بگیرد. از سوی دیگر در همین ماده قید شـده که دستگاه حفار باید مشخصات فنی طرح را هم تهیه و ارائه نماید...

ادامه دارد

آزادی واقعی در بی آرزویی است • بودا

سوختن، خونریزی و کبود شدن

"**جو کامرون**" ۷۱ ساله، تا ۶۰ سالگی فکر می‌کرد مثل بقیه است فقط کمی بدشانس‌تر که مرتب برایش اتفاقهای ناجور می‌افتد اما جو نسبت به این اتفاقها کاملاً بی‌خیال و آسوده بود. تا اینکه یک روز موقع آشپزی دستش سوخت، بوی سوختگی بلند شد اما هیچ دردی حس نکرد. همان بو بود که به جو هشدار داد اتفاقی افتاده. یک بار دستش را برید و فقط از خونی که کف آشپزخانه چکه می‌کرد، متوجه این مساله شد. یک بار هم بعد از تصادف، خیلی راحت از ماشین پیاده شد و به راننده ماشین دیگر کمک کرد بدون اینکه متوجه درد و کوفتگی و کبودی خودش باشد. جو می‌گوید: "**مغزم در این لحظات نمی‌گوید متوقف شو و این کارها را نکن. این خیلی احمقانه است.**"

تازه وقتی برای عمل جراحی دستش به دکتر گفت هیچ دردی حس نمی‌کند، جراح به این موضوع توجه نشان داد. پزشک از پرستار خواست بعد از جراحی به بیمار مسکن تزریق نکند. و وقتی دید خانم کامرون همان‌طور که ادعا می‌کرد هیچ دردی حس نمی‌کند، مطمئن شد که این بیمار با بقیه فرقهایی دارد. در ماههای بعد، خانم کامرون به یک تیم تحقیقاتی در کالج سلطنتی لندن معرفی شد تا گروهی عصب‌شناس، متخصص درد و بیولوژیست روی او تحقیقاتی انجام دهند. با پیشرفتهایی که علم در این سالها در زمینه ژنوم انسان داشته، محققان پس از انجام آزمایشهای متعدد، به این نتیجه رسیدند که خانم کامرون جزو آن گروهی است که به دلیل داشتن ژنهایی خاص نسبت به درد مقاومند.

در مورد جو، آنها همچنین دریافتند او جهش ژنتیکی داشته که FAAH را کنترل می‌کند. "**هیدرولاز آمید اسید چرب**" که با نام اختصاری FAAH شناخته می‌شود، آنزیمی است که در تنظیم ادراک درد نقش مهمی دارد. همان‌طور که جهش در این ژن در جو کامرون سبب شده هرگز دچار درد و اضطراب نشود. او همچنین نمی‌تواند ترس را تجربه کند و نسبت به درد حساسیت نشان دهد. این آنزیم، آزادسازی "**آناندامید**" را در مغز کنترل می‌کند. "آناندامید" نوعی واسطه شیمیایی در بدن است که روی یک گیرنده مهم تاثیر می‌گذارد و اثرات مختلفی را به دنبال دارد. آناندامید در پروسه غذا خوردن، حافظه، خواب، بارداری، ورزش و همه مسایلی که به لذت مربوط می‌شوند، اثر می‌گذارد. خوردن غذای چرب به ترشح این آنزیم در کبد کمک می‌کند برای همین از غذا خوردن لذت می‌بریم. وقتی می‌دویم یا دوچرخه‌سواری می‌کنیم، این آنزیم در خون افزایش می‌یابد و باعث ایجاد نشاط در ما می‌شود. این ماده همچنین باعث باز شدن عروق بدن و قلب می‌شود.

آناندامید به‌طور خاص اثرات مشتقات کانابیسها (مشتقات شاهدانه، ماری‌جوانا و حشیش) را تقلید می‌کند. مطالعاتی که روی حیوانات انجام شده نشان می‌دهد عدم فعالیت در ژن FAAH موجب به جریان افتادن آناندامید می‌شود. درنتیجه این حیوانات بیشتر نشئه بودند، درد را کمتر احساس می‌کردند، خلق‌وخویشان بهتر و البته حافظه‌شان ضعیف‌تر بود. مورد خانم کامرون هم برای محققان جالب و عجیب بود زیرا دریچه تازه‌ای را به رویشان گشود که می‌توانستند از طریق آن به داروهای مسکن جدیدی برسند.

ژن FAAH در پسر و پدر خانم کامرون هم وجود دارد اما آنها این جهش ژنی را ندارند بنابراین مورد خانم کامرون خیلی خاص است. از طرفی میزان آناندامید خون او بسیار بالاست پس جای تعجبی ندارد که هنگام تحقیق، پس از تزریق مورفین به‌شدت بدحال و بیمار شده بود. وقتی محققان به او مورفین تزریق کردند، حال خانم کامرون برای اولین بار در زندگی بد شد، دقیقاً مثل آنهایی که اوردُز می‌کنند. میزان آناندامید خون خانم کامرون توجیه‌کننده این خصلت اوست که بابت از دست دادن ناراحت نمی‌شود و کاملاً خونسرد است. او می‌گوید: "من خیلی وقتها خوشحالم. گاهی این حالت برای خانواده و اطرافیان عجیب و غیرعادی است. پدرم هم همین‌طور است." وقتی همسر اول جو از دنیا رفت و او ماند و یک بچه کوچک، او مثل بیشتر آدمها اندوه و اضطراب پس از سوگ را تجربه نکرد. ناراحت بود ولی خیلی سریع با قضیه کنار آمد. می‌گوید دلش برای همسرش تنگ می‌شد اما حالش جوری نبود که از کار و زندگی بیفتد. وقتی اوضاع خیلی بد پیش می‌رود، برعکس خیلی‌ها، خانم کامرون راحت می‌تواند خودش را وفق دهد و راه تازه‌ای پیدا کند. می‌توان گفت ناراحتی خانم کامرون در بدترین شرایط، خیلی عمیق و ادامه‌دار نیست.

اما وضعیت حافظه خانم کامرون ناامیدکننده و اسفبار است. شوهرش بارها مجبور شده برای ماشین او سوئیچ جدید بگیرد اما هربار نمی‌داند آن را کجا می‌گذارد. او همه‌چیز را گم می‌کند و حتی به ذهنش نمی‌رسد که آنها را کجا گذاشته است. میزان آناندامید خون خانم کامرون همه اینها را توجیه می‌کند.

محققان تحقیقات متعددی انجام داده‌اند و همگی نشان داده که میزان بالای آناندامید و از دست رفتن عملکرد FAAH، کاهش حساسیت نسبت به درد، پاک شدن حافظه ترس، کاهش اضطراب و همچنین مشکلاتی برای حافظه کوتاه‌مدت را به دنبال دارد. همچنین به تسریع روند درمان زخم و جراحت کمک می‌کند.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

پروفسور "**کریس اکسلستون**"، سرپرست

درد دیگر کافی‌ست

با آدمهای بی‌درد آشنا شوید



تا قرنها پرداختن به مساله درد خیلی ساده بود چون تصور می‌شد درد بخشی از زندگی روزمره میلیونها انسان در سرتاسر دنیاست و خیلی‌ها هستند که با دردی مزمن دست‌وپنجه نرم می‌کنند و هیچ دارویی هم نمی‌تواند به آنها در بهبود این مشکل کمک کند. اما به نظر می‌رسد اوضاع تغییر کرده و ماهیت درد، دیگر برای دانشمندان چندان ناشناخته نیست. این بار محققان و دانشمندان لابه‌لای زندگی روزمره میلیونها انسان درگیر درد به دنبال ماهیت آن نیستند و بین انسانهای عجیب و غریبی که کلاً درد را تجربه نمی‌کنند، دنبال چند و چون درد می‌گردند. این سوپرمن‌های واقعی به دلیل جهشهای ژنتیکی از لحظه تولد چیزی به نام درد را تجربه نمی‌کنند. و مطالعه و بررسی این آدمها این موضوع را روشن کرده که علاوه بر عوامل مختلفی که باعث درد در وجود یک نفر می‌شوند، ژنتیک نقش مهم و پررنگی را ایفا می‌کند.

محققان از دهه‌ها پیش به دنبال تحقیق و بررسی آدمهایی بودند که درد حس نمی‌کردند به این امید که درد را بهتر بشناسند برخی از این افراد به گروهی از بیماری‌ها مبتلا بودند که باعث می‌شد گیرنده‌های دردشان عملکرد درستی نداشته باشد. این وضعیت، علت ژنتیکی دارد



"ما به درد نیاز داریم تا در برابر لذت و خوشی تضادی ایجاد کنیم. ما به درد نیاز داریم تا بفهمیم شادی چیست. بدون درد، زندگی خسته‌کننده، تکراری و آزار دهنده می‌شود و دیگر آرزو و خواسته‌ای نخواهیم داشت اما شیمی خاص بدن جو کامرون به او کمک کرده به این حقیقت تلخ بی اعتنا باشد

مرکز تحقیقات درد در دانشگاه باث می گوید: "برای کسانی که درد را حس نمی کنند خیلی سخت است که تا آخر عمر سالم بمانند. اگر هرگز درد نداشته باشید و احساس خطر نکنید، مغز برای توسعه این بخش از کورتکس هیچ فعالیتی نمی کند. درد یک راهنماست. یک مربی که خطرات بالقوه محیط را به شما آموزش می‌دهد. مربی که به تقویت سیستم انگیزشی کمک می کند تا از خطر در امان بمانید."

در حقیقت بیشتر ما به درد نیاز داریم تا یاد بگیریم و زنده بمانیم. دکتر "**براک باستیان**"، روان‌شناس اجتماعی، نویسنده و محقق می گوید: "ما به درد نیاز داریم تا در برابر لذت و خوشی تضادی ایجاد کنیم. ما به درد نیاز داریم تا بفهمیم شادی چیست. بدون درد، زندگی خسته کننده، تکراری و آزار دهنده می‌شود و دیگر آرزو و خواسته‌ای نخواهیم داشت. "اما شیمی خاص بدن جو کامرون به او کمک کرده به این حقیقت تلخ بی‌اعتنا باشد. خانم کامرون در این ویژگی منحصربه‌فرد نیست.

محققان از دهه‌ها پیش به دنبال تحقیق و بررسی آدمهایی بودند که درد حس نمی کردند به این امید که درد را بهتر بشناسند. برخی از این افراد به گروهی از بیماری‌ها مبتلا بودند که باعث می‌شد گیرنده‌های دردشان عملکرد درستی نداشته باشد. این وضعیت، علت ژنتیکی دارد و در خانواده می‌چرخد. اما به تازگی محققان از تکنولوژی توالی ژنی استفاده کرده‌اند تا دیگر خصوصیات ژنتیکی را پیدا کنند که با بیماری یا سلولهای آسیب‌دیده دریافت درد ارتباطی ندارد اما روی اخطار درد در بدن همه ما تاثیر می گذارد.

دکتر "**جیمز کاکس**" از پیشتازان تحقیق در این زمینه است و از ۱۵ سال پیش تاکنون روی خانواده‌هایی مطالعه می کند که ژن خنثی بودن به درد را به ارث برده‌اند. او و گروهش در سال ۲۰۰۶ سه خانواده از شمال پاکستان پیدا کردند که به دلیل نوعی جهش ژنتیکی، کاملاً در برابر درد ایمن بودند. به تازگی هم یک خانواده دیگر را در ایتالیا شناسایی کرده‌اند که در آنها هم نوعی جهش ژنتیکی باعث شده هیچ دردی را حس نکنند. به طور کلی، نتایج تحقیقات نشان می‌دهد ژن از دو راه بر درد اثر می گذارد: با تنظیم مسکنهای طبیعی سیستم گردش خون و با تنظیم کانالهای شیمیایی و الکتریکی که سیگنال درد از طریق آنها منتقل می‌شود.

هر بار که نتیجه چنین تحقیقاتی منتشر شده، افراد بیشتری شناسایی شده‌اند که درد حس نمی کنند. شناسایی بیشتر این افراد برای محققان اهمیت زیادی دارد چون به آنها می گوید تعداد افراد بدون درد آن‌طور که روزگاری تصور می کردند، چندان هم نادر نیستند. این گوناگونی همچنین به محققان کمک می کند خانواده‌هایی را با ژنهای متفاوت شناسایی کنند. ژنهای متفاوتی که در ایمن‌بودن در برابر درد موثرند. شناسایی ژنهای متفاوت در ادامه روند تحقیقات نقش بسیار چشمگیری دارد. محققان می گویند در دنیای داروها و پزشکی به مسکّنهای جدید نیاز است. برخی از مسکنهای موجود که مخدر هم هستند گیاهی‌اند و به طور خاص درد را هدف نمی گیرند. تجویز دوز مناسب این مسکنها گاهی سخت است چون در غیر این‌صورت به اعتیاد منجر می‌شود و اثرات جانبی مخربی را به دنبال دارد. از طرفی، از هر ۵ نفر یکی با درد مزمن زندگی می کند. پس داروهایی که در حال حاضر مصرف می‌شوند، این قابلیت را ندارند که درد را به طور کامل از بین ببرند.

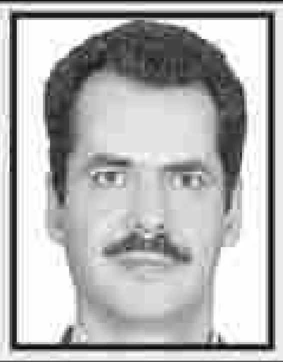
ماهیت پیچیده درد

هیچ تردیدی وجود ندارد که محققان تا همین اواخر در کار تحقیق روی ژنتیک درد بودند. درد ماهیت و سیستم پیچیده‌ای دارد و درک اینکه مکانیسم درد را دقیقاً کجا باید جست‌وجو کرد، بسیار دشوار است. نکته مهم این است که در تحقیق در زمینه درد برای پیدا کردن مسکّنهای مناسب، عامل ژنتیک جدا از بقیه عوامل همچون استرس، محیط، روان‌شناسی و سن و... در نظر گرفته نمی‌شود. شاخه جدید یعنی اپی‌ژنتیک ـ تغییرات محیطی اعمال شده روی دی‌ان‌ای که باعث روشن و خاموش‌شدن ژنها می‌شود ـ هم بسیار حیاتی است.

در سطح انسانی، شاید هیجان‌انگیزترین نکته‌ای که درباره صدها انسان بدون درد وجود دارد این است که به هر حال این افراد وجود دارند. نکته مهمتر اینکه احساس نکردن درد از دیدگاه تکاملی هیچ فایده‌ای برای انسان نداشته و برای نسلهای آینده هم نخواهد داشت. تنها ریسک ناشی از صدمات، تصادفها، جراحتها و... را افزایش می‌دهد چون فرد نمی‌تواند درد ناشی از آن را حس کند و خیلی وقتها اصلاً متوجه نیست آسیب دیده. عمر این افراد احتمالاً کوتاهتر است زیرا مغز استراتژیهای خودمراقبتی را نمی‌آموزد. از طرفی ما خانم جو کامرون را داریم که سن بالایی دارد و کاملاً سالم و فعال است و برای زندگی انگیزه و اشتیاق فوق‌العاده‌ای دارد. خانم کامرون عقیده دارد و البته تجربه کرده است که زندگی بدون درد کاملاً عادی است و مشکل خاصی وجود ندارد. این همان چیزی است که میلیونها انسانی که با درد مزمن زندگی می کنند، به‌شدت خواهان آن هستند. خانم کامرون می گوید خوشحال است که ژن او به روشن شدن روند تحقیقات و به این افراد کمک کرده است.



مشاور



حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

انتقال ارثیه فقط به یک وارث

سوال: ما هفت برادر و یک خواهر بودیم. یکی از برادرهایم فوت کردند و برادر دیگرم بر اثر تصادف مرحوم شد که از او یک فرزند پسر به یادگار مانده است و مادرم منزل مسکونی پدری‌ام را به خاطر دلسوزی و ترحم به فرزند برادرم که فوت شده بود سند زده است. پدرم سالها قبل فوت کرده بود و مادرم حدود ۵ سال قبل مرحوم شده است. در حالی که مادرم باید ارثیه پدری‌ام را طبق شرع و قانون به تمام فرزندان تقسیم می کرد. اما کل ارثیه را برای فرزند برادرم سند زده است. نکته بعدی اینکه چون مادرم می‌دانست من در آینده پیگیر خواهم شد مبلغی پول فقط به من داده و من هم امضاء کردم (در سند غیررسمی) که مدعی حق ارثیه در آینده نخواهم شد و با عنایت به همین برگه که امضاء کرده‌ام من نمی توانم مدعی شوم. اما آیا سایر برادران و خواهرم می توانند در خصوص این منزل مسکونی دعوی در دادگاه صالحه طرح کنند و تقاضای ابطال سند را بدهند؟ لطفاً راهنمایی لازم را ارائه کنید تا سایر وراث به حق قانونی خود دسترسی پیدا کنند. ضمناً در زمان انتقال سند فرزند برادرم کودک خردسال بوده و الآن که به سن قانونی رسیده از تقسیم عُرفی آن استنکاف می کنند.

بشیر درفش- گلستان

ضرورت موافقت کلیه وراث

پاسخ: مادر شما قانوناً و شرعاً حق تقسیم ارث به جا مانده از پدرتان را نداشته است. او نیز مانند بچه هایش فقط یک وارث بوده و صرفاً نسبت به سهم‌الارث خودش حق دخل و تصرف داشته است نه نسبت به همه ارثیه که متعلق به کلیه وراث بوده. بنابراین قطعاً سایر وراث سهم الارث خود را به وی بخشیده یا به او وکالت داده‌اند که نسبت به سهم الارثشان هر اقدامی که خودش مصلحت می‌داند انجام دهد. زیرا، در غیر این صورت هر گونه تصرف یا انتقال از سوی او منع قانونی داشته و نمی‌توانسته رسماً و قانوناً برای برادرزاده شما و نوه خودش خانه‌ای را منتقل کند و به نام او سند بزند.

با توجه به گذشت مدت زمانی طولانی از این موضوع و جهل نسبت به اینکه چگونه مادر شما توانسته این کار را انجام دهد اظهار نظر قطعی امکان‌پذیر نیست. اما می‌توان گفت که در دنیای حقوق مُفاد اسناد رسمی حقیقت فرض می‌شود و معمولاً سردفتران دفاتر رسمی قبل از هر اقدامی سمت و اهلیت و مالکیت انتقال دهندگان را بررسی کرده و پس از اطمینان از اینکه انتقال دهنده قانوناً واجد سمت و اهلیت بوده و مالک نیز هست مال را منتقل می کنند. بنابراین به نظر بنده مادرتان در زمان انتقال ارث پدرتان به نوه‌اش این اهلیت قانونی را داشته است. این اهلیت ممکن است از طُرق ذیل حاصل شده باشد.

۱- پدرتان در زمان حیات خود منزل را به همسرش واگذار کرده باشد و مادرتان از همان زمان مالک بوده.

۲- منزل همچنان در مالکیت پدر بوده اما پس از فوت او کلیه فرزندان سهم‌الارث خود را به مادر منتقل کرده باشند.

۳- منزل همچنان در مالکیت پدر بوده اما پس از فوت او کلیه فرزندان در خصوص انتقال سهم الارث خود به مادرشان وکالت داده باشند. اگر هیچ یک از این شقوق محقق نشده، اقدام مادر غیر قانونی بوده و ورثه می‌توانند با تقدیم دادخواستی به طرفیت مالک فعلی ملک، ابطال سند را به سبب انتقال مال غیر و یا معامله فضولی از دادگاه حقوق تقاضا کنند. البته با توجه به فوت مادرتان در پنج سال پیش و فقدان اطلاعات کافی در خصوص موضوع، رسیدگی به این پرونده طولانی و مشکل خواهد بود.

نکته های حقوقی خانواده

- چنانچه مهریه زن معادل یا بیشتر از اموال متوفی باشد، کلیه سهم الارث به زن اختصاص داده شده و وارث سهمی نمی برند.
- زن برای دریافت مهریه خود می تواند به دفتر ازدواجی که در آن عقد ازدواج به ثبت رسیده یا دایره اجرای ثبت مستقل در اداره ثبت محل وقوع ازدواج مراجعه و صدور اجراییه را تقاضا کند.
- عسر و حرج؛ وضعیتی است که در آن ادامه زندگی برای زوجه با مشقت همراه است و عادتاً قابل تحمل نباشد.
- اعتیادی که به موجب آن زن می تواند به عنوان عسروحرج از شوهر طلاق بگیرد، اعتیادی است که مضر به حال خانواده باشد.
- هر گاه زوجه باکره نبوده باشد و زوج قصد طلاق داشته باشد باید تمام مهریه، اجرت المثل ایام زندگی مشترک، با دارا بودن شرایط نصف دارایی و نفقه دوران عده را نیز پرداخت کند.
- ازدواج دختر باکره با اجازه پدر یا جد پدری است.
- با فوت همسر، مطالبه اجرت المثل از سوی زوجه پذیرفته نیست.



حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی:۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی



طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰



حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴



روانشناسی

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی،تخصص در کودک،
خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵



خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی

به یاد دستپخت عدسی
sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

بگو سیب



ما همه شیریم اما پاکتی

این ماده شیر زیبا اسمش ایلداست که نژادش ایرانی است و در باغ‌وحش دوبلین ایرلند زندگی می کند. از خالهایش که هنوز ناپدید نشده، معلوم است که جوان است و تازه به دم بخت رسیده. او را آوردند تا در مدتی معلوم به نکاح نره‌شیری به نام هیرمان دربیاورند که او هم نژادش ایرانی است و بچه انگلیس است. مثل خیلی از صاحبان ژنهای خوب که اصلیتی ایرانی دارند و در دیار کفر متولد و ساکن شده‌اند. مثل همون کسی که در تلویزیون همه را می‌خنداند و هی شعار می‌دهد که ایران بهترین جای دنیاست اما خانم پا به‌ماهش را فرستاده کانادا زایمان کند. حالا کار نداریم که آن زن فقیر ایرانی باید برود زایشگاه دولتی اما دختر آن کسی که مدام شعار زایمان طبیعی در زایشگاه دولتی می‌دهد، دختر خودش را برای سزارین به بیمارستان خصوصی می‌برد. اینها به بگوسیب ربط ندارد. دارندگی است و برازندگی. من و شما هم اگر در زمره ازمابهتران بودیم، از همین کارها می کردیم. دنیاست و ریاست است و رأس همه خطیئه‌ها. انسان هم که جا یز ا لخطا ست پس دیگر در عدالت را گل بگیریم و غر نزنیم اما اقلکم می‌توانیم به نکاح ایلدا و هیرمان گیر بدهیم آن هم در روزگاری که هزاران هزار دختروپسر جوان خودمان دارند پیر و فرتوت می‌شوند و هرشب می‌گویند ای خدا تا کی بخوابم من جدا. کدام جوان است که بتواند خانه رهن کند و اجاره یک ملیونی بدهد؟ با حقوق یک و نیم تومان آن هم اگر دوسه ماه یک بار پرداخت کنند، چطور می‌شود زن گرفت. خدایا چه می‌شد اگر ما را شیر ایرانی می‌آفریدی؟ افسوس که بوی موش گرفته‌ایم.

سنگدلانِ مهربان‌نما





اگر سنگدل و بی‌مروت نیستید، این عکسها را نگاه نکنید. بگوسیب قبول ندارد که خدا خواسته که یکی در صد ناز و نعمت باشد، یکی هم نانش را با خون دل پیدا کند. خداوند رحمان و رحیم است. "خدا به بنده نه روزی به شرط ایمان داد". این بندگان او هستند که در دنیاپرستی غرق می‌شوند و فقط به فکر جیب خودشان و چاپلوسی برای مقام بالاتر هستند. به قول قرآن بِأیِ ذنب قُتلت؟ این دختر را به چه گناهی کشتی؟ کشتن روحی از کشتن جسمی خیلی بدتر است. جسم را یکبار می کشند و خلاصش می کنند اما کسی که روحش را کشته‌اند تا آخر عمرش زجر می کشد و روزی چند بار می‌میرد. به ما تلقین می کنند تا می‌توانی بچه‌دار شوید مهم نیست پول داری شکمش را سیر کنی یا نه. مدرسه برود یا نه. بچه کار شود یا نه. تا چند سال پیش اگر می‌دیدند جنینی معلول یا دارای سندروم‌هایی است، اجازه سقط نمی‌دادند. شکراً که فعلا اجازه سقط می‌دهند. باشد که روزی برسد که دولت کمی از ولخرجی و خرج غریبه‌ها کردن دست بردارد و برای هر بچه‌ای که زاده می‌شود بودجه‌ای به دردبخور اختصاص بدهد. آدمی که دوزار بیشتر از خرجش درآمد دارد، چطور دلش می‌آید بچه‌های معصوم کار را ببیند و آن دوزار را به آنها ندهد؟ حالا ببین آن مدیر و مسؤولی که سه تا خانه و سه تا ماشین و حسابی پر و پیمان دارد چقدر از انسانیت دور شده که این همه فلاکت را می‌بیند و دوزار تقدیم نمی کند اما با کلماتش خوب بلد است دلسوزی کند و آخ‌آخ بگوید. به قول مردم آخ به دلت واخ به دلت یه کارد سلاخ به دلت.

کتاب کیلویی چند؟



در این عربده کشی‌های دیو گرانی آدم باورش نمی‌شود دکانی باشد که با تخفیف بفروشد. کوتاه‌ترین و ارزان‌ترین دیوارها دیوار کتاب است با این حال باز هم خریدار ندارد. طرف گوجه سبز می‌خرد کیلویی فلان تومان اما حاضر نیست همان فلان تومان را به کتاب بدهد. الان دیگر کلماتِ کتاب نیست که در بازار ارزش دارد. بیشتر به گَرَم کاغذ و سفید بودن یا بازیافتی بودنش اهمیت می‌دهند. کاغذ باطله قیمت خوبی دارد. حتی برخی از کاسبهای کاربلد در فضای مجازی آگهی می‌دهند که کتابهای درسی بچه‌ها را دور نیندازید. به ما بدهید تا به بچه‌هایی بدهیم که پول ندارند کتاب بخرند. و در ادامه نوشته‌اند دفتر باطله، سررسید و هر کتابی را که دارید، به ما بدهید تا به افراد بی‌بضاعت بدهیم. مردم هم باور می‌کنند و آن آگهی را بازنشر می‌کنند و خبر ندارند که طرف قصد دارد کاغذ باطله‌های شما را مجانی می‌خرد و به کارخانه بازیافت می‌فروشد. کتاب درسی پارسال برای امسال کاربرد ندارد چون هر سال کتابها را تغییر می‌دهند. سررسید باطله هم فقط به درد بازیافت می‌خورد. و کلاً کتاب به چه دردی می‌خورد وقتی نه می‌شود آن را خورد نه پوشید نه با آن خانه ساخت.

چیزی که از ما نیست نمی تواند افکار ما را مغشوش کند ● مهرمان همه

با الهام از واقعیت

قسمت دوم و پایانی

خورشت سیاه!

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

در شماره قبل خواندید که:

شهناز تنها دختر یک خانواده پنج نفره است. او دو برادر دوقلوی کوچکتر از خودش دارد. پدر و مادرش اگرچه با عشق و علاقه با هم ازدواج کردند، اما به خاطر خودخواهیهای ذاتی‌شان و عدم گذشت در زندگی مشترکشان مدام با هم در جنگ و جدل بودند. پدر خانواده همه توجه و محبتش را نثار تنها دخترش می‌کرد و مادر هم سرگرم تر و خشک کردن دو پسرش بود.

شهناز تا دبیرستان دختری سر به راه و مطیع بود و بعد با ورود به دوره بلوغ و بر اثر معاشرت با دخترانی که برخلاف او پنهانکاری را یاد گرفته بودند، از خانواده، خصوصاً پدرش فاصله گرفت و وارد ماجراجوییهای دخترانه‌ای شد که بعدها از یادآوری آنها جز شرمندگی احساس دیگری را در خودش پیدا نمی‌کرد. شهناز با وجود شیطنتهایش رشته فیزیک را تا مقطع فوق لیسانس ادامه داد. سال آخر دانشگاه دلباخته استادی شد که تجربه یک زندگی ناموفق و یک فرزند طلاق را در کارنامه خودش داشت. پدر شهناز در همان جلسه خواستگاری، عدم رضایت خود را به دلیل اختلاف سنی، طبقاتی، تحصیلاتی و حتی اجتماعی اعلام کرد و بعد هم بلافاصله بساط عروسی شهناز را با خواهرزاده‌اش مهیا کرد. ازدواج علیرضا و شهناز در شرایطی سر گرفت که شهناز هیچ علاقه‌ای به پسرعمه‌اش نداشت. آنها خیلی زود زیر یک سقف رفتند و خیلی زودتر از آنچه شهناز انتظارش را داشت فرزند دختری به جمعشان اضافه شد. شهناز زندگی مرفّهی داشت، اما جز کمبود عشق، از عدم اعتماد همسرش به خودش رنج می‌برد. علیرضا در هیچ کاری شهناز را قبول نداشت. رفتارهای او با شهناز به گونه‌ای بود که شهناز را به این باور رسانده بود که عرضه درست انجام دادن هیچ کاری را ندارد، حتی به رفتارهای اجتماعی او هم خرده می‌گرفت و به تدریج از شهناز موجودی مفلوک ساخت که توان هیچ کاری را ندارد. شهناز به خاطر دخترش این وضع را تحمل می‌کرد، اما همیشه به رهایی از شرایطی که داشت فکر می‌کرد.

اما آیا واقعاً راهی برای رهایی او وجود داشت؟

اگر پاسخ این سوال را می‌خواهید با ما در این قسمت از ماجرای او همراه شوید.

تنها دلخوشی من در این زندگی حمایتهای پدرم بود. او بود که همچنان از من به عنوان یک دختر توانمند اسم می‌برد. همیشه می گفت شهناز می‌توانست حتی رئیس‌جمهور شود. شهناز قدرت این را دارد که هر کاری را بخواهد انجام دهد. گاهی احساس می کردم پدرم به خاطر ازدواج من خودش را سرزنش می کند. او هرگز تصور نمی کرد علیرضا ـ بچه خواهرش و همسر من ـ چنین مردی باشد. اما خوب می‌فهمیدم که نمی‌خواهد زندگی ما از هم بپاشد. مدام سعی می کرد تا با حرفهایش به من روحیه بدهد اما حرفهای او فقط تا وقتی روی من تاثیر داشت که علیرضا برای حرفی یا کاری مرا سرزنش نکرده بود. مدام از طرف همسرم، پدر دخترم؛ کسی که باید پشتوانه روحی و امنیت روانی‌ام بود، تحت فشار بودم و از طرف او خرد می‌شدم و بار سنگینی از حقارت و بی‌ارزش بودن را تحمل می کردم. تنها نقطه روشن زندگی من، پدرم بود و حرفهایی که هر از چندی به من یادآوری می کرد که زمانی، این دختر که امروز مدام تحقیر می‌شود، دختری موفق و پر تلاش بود. شاید اگر پدرم بیشتر زنده می‌ماند، زندگی من اینطور از هم متلاشی نمی‌شد. اما پدرم دچار یک بیماری سخت و غیرقابل علاج شد.

او به لحاظ مغزی دچار مشکل شد و بر اثر گذشت زمان، مغز او شروع به کوچک شدن کرد. پدرم به تدریج توانایی هایش را از دست داد. مشکل با راه رفتن شروع شد و به تدریج تمام تواناییهایش را از دست داد و خیلی زود به یک زندگی نباتی رسید. او دیگر حتی توان بلع غذا را هم نداشت. دلم برای پدرم می‌سوخت نهایت خودخواهی بود که تمام تلاشم را می کردم تا او در همان شرایط سالهای بیشتری زندگی کند. در شرایطی که پدرم نه توان حرکت داشت، نه توان حرف زدن و نه حتی توان غذاخوردن، اما با این حال من دلم نمی‌خواست او را از دست بدهم، پدرم تنها کسی بود که وقتی او را می‌دیدم، حتی اگر حرف نمی‌زد، باز هم احساس خوبی پیدا می کردم. نگاههایش برایم قوت قلب بود. گاهی ساعتها در سکوت به هم خیره می‌شدیم. در نگاهش دنیایی حرف بود. حرفهایی که فقط بین من و او رد و بدل می‌شد. به یاد تمام دوران کودکی و نوجوانی‌ام، به یاد تمام رازهایی که به او می گفتم و به یاد همه درد دلهایی که او با من داشت و هیچ وقت جز خودمان کسی نه حرفهایمان را شنید و نه درد دلهایمان را فهمید. جز علاقه پدر و فرزندی، ترسی ناشناخته درونم بود. می‌ترسیدم.

می‌ترسیدم مبادا با مرگ پدرم، رفتار علیرضا از آنچه هست بدتر شود. این را خوب می‌دانستم که علیرضا در حضور پدرم خیلی مراقب رفتارش هست. مراقب حرف زدنهایش، مراقب اینکه مبادا جوری رفتار کند که پدرم متوجه شود شاید اگر همان روزها پدرم می‌فهمید که علیرضا چه برخوردهای ناشایستی با من دارد، شاید اگر می‌دانست که چقدر تحقیر وسرزنش می‌شوم، فکری به حال زندگی‌ام می کرد. اما من هیچ وقت به خودم این اجازه را ندادم تا مشکلاتم را به خانه پدرم ببرم. از یک طرف می‌دانستم که او خودش در خانه چقدر مشکل دارد و از طرف دیگر مطمئن بودم که به خاطر من خیلی ناراحت خواهد شد و من نمی‌خواستم پدرم به خاطر من غصه بخورد و ناراحتی بکشد. برای همین تا وقتی پدرم بود، چه وقتی که سالم و سر حال بود و چه وقتی که بیمار شد، هرگز به او نگفتم که زندگی‌ام چه جهنمی است.

بیماری پدرم چهار سال طول کشید و بالاخره او بیش از این دوام نیاورد و از دنیا رفت.

همان روز احساس کردم زیر پایم خالی شده است. احساس کردم یکه و تنها در خلاء رها شده‌ام، همان روز وقتی بعد از فوت پدرم نمی‌خواستم از کنار مزارش دور شوم، علیرضا با تحکم از روی زمین بلندم کرد و زیر گوشم گفت برای کسی که سالها زمینگیر بوده و حتی توان خوردن آب را هم نداشته گریه و زاری بی‌معناست. از دید او من باید برای اینکه پدرم از آن همه درد و رنج راحت شده خوشحالی می کردم! او حتی اجازه نداد من آن شب در خانه پدرم بمانم و به بهانه اینکه بچه تنهاست مرا از خانه پدرم برد.

روزگارم سیاه بود، بعد از مرگ پدرم سیاهتر شد. من تا مدتی در برابر علیرضا سکوت کردم، اما بعد احساس کردم دیگر سکوت کردن فایده‌ای ندارد. یعنی دیگر لازم نبود سکوت کنم. ملاحظه باران ـ دخترم ـ را می کردم، اما وقتی باران مدرسه‌ای شد، جنگ و دعواهایمان شکل خشن‌تری به خودش گرفت. علیرضا فحاش و بددهن شده بود. انگار دیگر تحقیر و سرزنش کردن من برایش کافی نبود. او این بار که دستش را بلند کرد و کشیده‌ای زیر گوشم زد، دنیا پیش چشمم تیره و تار شد و



فهمیدم دیگر این زندگی برای ما زندگی نخواهد شد. من به خلوتم پناه بردم. به جایی که فقط من و دخترم در آن زندگی می‌کردیم. ارتباطم با علیرضا در حد زیر یک سقف بودن رسیده بود. با هم حرف نمی‌زدیم. همخانه که نه، همسایه بودیم. من و دخترم با هم در یک اتاق زندگی می‌کردیم و بقیه خانه، متعلق به علیرضا بود. این وضع برایم قابل تحمل بود تا وقتی که متوجه شدم در نبود من، زنی یا شاید هم زنهایی به خانه‌ام رفت و آمد دارند! بوی متعفن خیانت آن هم در خانه خودم و در اتاق خواب خودم، مرا به مرز جنون رساند. یادم هست یک روز به علیرضا گفته بودم این خط قرمز من است به او گفته بودم این کار را بکند، با او مقابله به مثل می‌کنم. گفتم آبرویش را می‌برم ولو به قیمت بی‌آبرویی خودم.

وقتی نسبت به این موضوع مطمئن شدم! وقتی برایش تله گذاشتم و او هم به دام افتاد، تصمیم گرفتم تهدیدم را عملی کنم اما دیدم چنین تهدیدی در شأن و شخصیت من نیست.

حتی اگر برای زجر دادن علیرضا، حتی اگر برای انتقام گرفتن از او دست به این کار می‌زدم، هرگز نمی‌توانستم به خودم در آینه نگاه کنم. مطمئن بودم از خودم متنفر خواهم شد. مطمئن بودم آن روز زندگی برای من تمام خواهد شد.

شاید اگر آن روز به علیرضا نمی‌گفتم از خیانتش خبر دارم، او تا این اندازه وقیح نمی‌شد، اما انگار همین که فهمید من ماجرا را می‌دانم خیالش راحت شد. انگار به او مجوز دادند تا دیگر نه پنهانی که آشکارا و در حضور خودم با زنانی که با او در ارتباط بودند قرار بگذارد. شاید هم به عمد این کارها را می‌کرد تا مرا عذاب دهد.

جنگ و دعوا، فحش و ناسزا، کتک و کتک کاری اینها کار هر روزمان بود و تمامی نداشت این جنگ و جدال دائمی. حتی او را از خانه بیرون انداختم، حتی به پدر و مادرش گفتم. حتی تهدید کردم شکایت می‌کنم. تهدید کردم که اگر بار دیگر زنی را به خانه‌ام بیاورد، به پلیس اطلاع می‌دهم.

اما علیرضا وقیح‌تر از همیشه، مقابلم ایستاد. تمسخرم کرد، تهدیدم کرد، به من توهین کرد، تحقیرم کرد و در نهایت شروع کرد به فحاشی به پدرم. حرفهای نامربوطی به من و پدرم نسبت داد و گفت که همه این موضوع را می‌دانستند و به روی خودشان نمی‌آوردند. حرفها و توهینهای علیرضا مثل نیشتر به قلبم فرو می‌رفت. او آنقدر حرفهای نامربوط زد که تحملم تمام شد و به سمتش حمله کردم، اما مگر من می‌توانستم از پس مردی با قدرت بدنی او بربیایم؟ علیرضا مرا به گوشه‌ای پرتاب کرد و چند فحش رکیک هم به خودم و پدرم داد و از خانه بیرون رفت.

این ماجرا تاثیر بسیار بدی روی من گذاشت و فکرم را به شدت درگیر کرد. وحشت کرده بودم که اگر یک کلمه از این حرفها را به دخترم بگوید او چه فکری در مورد من مادر خواهد کرد.

چند روزی در شرایط بسیار سختی بودم تا اینکه... تصمیم خودم را گرفتم. تصمیمی که می‌دانستم آخر و عاقبتش چیست اما برایم مهم نبود.

آن شب غذای مورد علاقه علیرضا را درست کردم. خورشت فسنجان آن هم شیرین. باران را به خانه مادرم فرستاده بودم. من غذایم را زودتر خوردم و در اتاق باران خوابیدم. علیرضا دیروقت آمد. مطمئن بودم دنبال کثافتکاری‌اش بوده، حتم داشتم شام خورده، اما او از خورشت فسنجان نمی‌گذشت. از صدای به هم خوردن کشوها فهمیدم دنبال قاشق می‌گردد، به عمد جای قاشقها را عوض کرده بودم تا اگر خوابم برد، از صدای در کابینتها و کشوها بیدار شوم. آهسته لای در را باز کردم دیدم علیرضا قابلمه خورشت را جلوی رویش گذاشته و در حال خوردن خورشت خالی است. خیلی طول نکشید که او همانجا روی کاناپه ولو شد و به خواب عمیقی رفت، خیلی عمیق، چرا که قرصها کار خودشان را کرده بودند. می‌دانستم با آن همه قرصی که من در خورشت ریخته‌ام خواهد مرد. اما طاقت نیاوردم و با کارد آشپزخانه به سراغش رفتم. نمی‌دانم چقدر طول کشید، اما وقتی به خودم آمدم، جسد علیرضا مثله شده بود. یک لحظه ترسیدم... از همه چیز. از خودم از علیرضا، از باران، از پدرم، از مادرم، از عمه و شوهرعمه‌ام ... از ترس آنها به پلیس زنگ زدم. گفتم بیایند مرا نجات دهند.

همه جا پر از خون بود. حالت تهوّع داشتم.

دو روز بعد از دستگیری‌ام فهمیدم چه کرده‌ام. نمی‌دانم خوشحالم یا ناراحت، فقط می‌دانم به حدود ده ـ دوازده سال تحقیر و توهین و ذلّت پایان دادم. شاید طلاق هم یک راه بود اما علیرضا همراه این راه بود... حالا من کسی هستم که شوهرش را کشته و او مردی است که به دست زنش کشته شده و باز هم این منم که تحقیر و سرزنش می‌شوم و قصاص... ■

هرگز درباره چیزی نگو از دست داده‌ام، بگو پس داده‌ام
● اپیکتوس

آن روی سکه

شهناز دختر مستقلی بود. می‌توانست دختر مستقلی هم بماند اگر پدرش او را به معنای واقعی باور داشت. اگر هنگامی که تصمیم به ازدواج با استادش گرفت، به تصمیم او احترام می‌گذاشت. شهناز انتخاب درستی داشت. اینکه استادش یک بار ازدواج کرده و از همسرش جدا شده بود دلیل قانع کننده‌ای برای مخالفت با ازدواج آنها نبود. حتی اینکه سطح تحصیلی یا اجتماعی آنها با هم متفاوت بود چرا که شهناز دختر بی‌سواد یا کم سوادی نبود و او هم تحصیلات عالیه در حد فوق لیسانس داشت و شاید ازدواجش باعث می‌شد تا مدارج بالاتر هم ادامه بدهد. اختلاف طبقاتی آنها هم فاحش نبود. به هر حال شهناز در فقر بزرگ نشده بود و در سطح قابل قبولی زندگی می‌کرد. پدر او فقط به خاطر ترس از دست دادن دخترش با ازدواج آنها مخالفت کرد، شاید هم از عشق و علاقه شهناز به استادش می‌ترسید و نمی‌خواست قلب دخترش در تسخیر یک نفر باشد.

ازدواج شهناز با پسرعمه‌ای که صرفاً فامیل بوده و اینکه پیشنهاد ازدواج هم از طرف پدر شهناز مطرح شده، باعث شد تا از همان ابتدای کار، آنها به شهناز به چشم دیگری نگاه کنند و اختلافات عاقبت چنان ریشه دار شد که آنها هر کدام به طور آشکارا، در مقابل چشم یکدیگر زندگی مستقلی برای خود تشکیل دادند. شهناز و دخترش و علیرضا و هرزه گیهایش... شاید طلاق بهترین گزینه برای آنها بود. اما احتمالاً الگوی شهناز برای زندگی پدر و مادرش بودند که با وجود اختلافات ریشه‌ای باز هم به زندگی مشترک ادامه می‌دادند. شهناز جرات و شهامت مطرح کردن طلاق را نداشت چون اولاً از طرف علیرضا به شدت تضعیف روحیه شده بود و می‌ترسید بعد از طلاق نتواند روی پای خودش بایستد، دوم آنکه هیچ کس نبود که از او حمایت کند. پدرش را از دست داده بود. مادرش در زندگی خصوصی او دخالتی نمی‌کرد و می‌ترسید برادرهایش وارد ماجرا شوند و در عالم جوانی کاری کنند که پشیمانی به بار بیاورد اما همه این ملاحظه کاریها باعث شد تا عاقبت او نیز به مرز انفجار برسد. او تصور می‌کند فحاشی علیرضا به پدرش باعث این فاجعه شد، اما ریشه این فاجعه عمیق‌تر از اینهاست. شاید فقر فرهنگی که می‌گویند نمود خود را در این شرایط نشان دهد.

سوژه

خانه معمایی

کیانا نصرت زاده



این داستانها آنقدر با آب و تاب از این زبان به آن زبان می‌چرخید که دیگه همه باور کرده بودند در آن خانه خبرهایی هست چقدر ساده‌ای پسرم، همه آن ماجراها برای فراری دادن مشتریهای خانه بود. ربابه خانم دلش می‌خواست تا آخرین روز عمرش در همین خانه باشد.

آن خانه تقریباً مخروبه ربابه خانم در ته کوچه، ماجرایی داشت که سالها برای همه اهل محل معما بود. با مرگ ربابه خانم و کوبیده شدن خانه و قد کشیدن آپارتمان در ته کوچه، انگار همه آن داستانها هم فراموش شد.

بچه بودم که مادر ربابه خانم فوت کرد. یادم می‌آید پیرزن بدخلق و کم‌حوصله‌ای بود. مادرهایمان نمی‌گذاشتند ما ته کوچه فوتبال بازی کنیم می‌گفتند حاج خانم حوصله ندارد و سر و صدای شماها اذیتش می کند. در واقع یک جورایی کسی حوصله غرغرهایش را نداشت. حاج خانم از قدیمی های محله بود. قبل از این که ما نقل مکان کنیم به آن کوچه او بچه هایش را در آن خانه بزرگ کرده و زن داده بود. می گفتند شوهرش را خیلی زود از دست می‌دهد و به هر سختی با دستهای خالی بچه‌ها را بزرگ می کند. تا یاد دارم دو دخترش ربابه و معصومه سنشان بالا بود و با مادرشان زندگی می کردند.

ماجرای آن خانه بعد از فوت حاج خانم شروع شد. وقتی دوست و فامیل و آشنا برای مراسم ختم به آن خانه آمدند تازه فهمیدند که با یک خانه ساده رو به رو نیستند و قصه‌هایی از آن خانه بیرون آمد. می گفتند شب اولی که حاج خانم را به خاک سپرده بودند از زیرزمین خانه، صدای حاج خانم می‌آمد. یا چند روز بعد گفتند شب تا صبح یک نفر در حوض حیاط داشت آب تنی می کرد.

این ماجراها باعث شد که خانه را جن زده تلقی کنند. ربابه خانم هم داستانهایی تعریف می کرد که ترس به دل همه می‌انداخت. معصومه خانم هیچ چیز نمی گفت جز یک جمله که این حرفها کفر است و نباید تکرار شود. دو خواهر با هم اختلاف نظر داشتند. برادرها هم هر چند هراز گاهی می آمدند و سری به خواهرها می‌زدند ولی این رفتن و آمدنها کم و کمتر می‌شد. ما بچه‌ها آمار همه خانه‌ها را داشتیم. یادم است یک روز یک بنگاه دار همراه برادر ربابه خانم به خانه آمد و صدای داد و فریاد و دعوا بلند شد. بعدها فهمیدیم که برادرها اصرار دارند خانه پدری را بفروشند و خواهرها راضی به این کار نبودند.

یک سال بعد معصومه خانم هم تصادف کرد و از دنیا رفت. راننده می گفت انگار یک نفر ناگهان معصومه خانم را هل داده بود جلوی ماشین و قصد کشتن او را داشت. کسی در کار نبود و خیلی زود این شایعه پر شد که معصومه خانم راضی به فروش خانه شده و جنها هم از او انتقام گرفته‌اند.

این داستانها آنقدر با آب و تاب از این زبان به آن زبان می‌چرخید که دیگر همه باور کرده بودند در آن خانه خبرهایی هست.

مشتری برای خانه پیدا نمی‌شد. هر کس می‌خواست پا پیش بگذارد تا داستانهای خانه جن زده را می‌شنید پشیمان می‌شد و برنمی گشت.

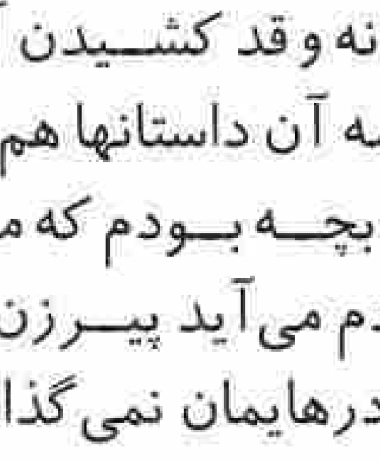
ما هم کم کم بزرگ شدیم. خانه کهنه‌تر و فرسوده‌تر می‌شد. دیوارهایش خم برداشته بود. در چوبی خانه به سختی قفل و بست می‌شد و ربابه خانم به تنهایی در آنجا مانده بود. تا این که ربابه خانم در یک زمستان سرد و سخت از دنیا رفت. یادم است من سرباز بودم. وقتی برای مرخصی به خانه برگشتم مادر برایم تعریف می‌کرد که جنازه ربابه خانم را بعد از سه روز پیدا کردند. بردارها هم آمدند و در خانه را قفل زدند و رفتند.

چند ماه بعد که به خانه آمدم دیدم خانه را فروخته‌اند. مادر گفت می‌خواهد به جای این خانه چند واحد آپارتمان بسازند. گفتم پس ماجرای جنها چه شد. مادر پوزخندی زد و گفت:

چقدر ساده‌ای پسرم، همه آن ماجراها برای فراری دادن مشتریهای خانه بود. ربابه خانم دلش می‌خواست تا آخرین روز عمرش در همین خانه باشد. مردم هم دانسته یا ندانسته به او کمک می کردند. حالا که او رفته و دیگر فرقی نمی کند چه به سر خانه بیاید.

خانه را کوبیدند و به سال نکشیده بود که یک مجموعه آپارتمانی قد راست کرد.

دیگر کسی داستانهای آن خانه را بازگو نمی کرد انگار تاریخ مصرفش تمام شده بود و حالا وقت زندگیهای نو و جوان بود که در کوچه جان بگیرد.



رهام رضازاده

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مجتمع آموزشی نیما یوشیج در سال تحصیلی ۹۹-۹۸

شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم پرتوی

صبر از دیدگاه قرآن

ا.ح. دری

صبر در آیات و روایات اسلام از چنان جایگاهی برخوردار است که آن را در کنار عقل توصیف کرده‌اند، به گونه‌ای که پیامبر(ص) صبر را اولین ثمره عقل خوانده و قرآن کریم، بر ارزشمندی صبر به واسطه کسب رضای الهی تأکید داشته و آن را یکی از ویژگیهای صاحبان عقل برمی‌شمارد.

واژه صبر و مشتقات آن ۱۰۳ بار در قرآن به کار رفته که نشان از اهمیت ویژه این حرکت اخلاقی از دیدگاه دین مبین اسلام و قرآن کریم دارد. به همین منظور مطلب این شماره را به صبر اختصاص می‌دهیم.

در بـاب ارزش والای صبر همین بس که قرآن در آیات متعددی با عبـارت "الله مع الصابرین"، "إنّ الله یحبّ الصابرین" و عبارات دیگر به آنان مژده می‌دهد که خداوند با صابران همراه است و آنان را بسیار دوست دارد، و در بیان علت رسیدن بعضی از بنی اسـرائیل به مقـام امامت و هدایت مـردم می‌فرماید: "و از آنان امامان قرار دادیم که بـه فرمان ما (مردم را) هدایـت می کردند؛ چون شکیبایی کردند، و به آیات ما یقین داشتند."

خداونـد در مـوارد مختلـف به عنـوان ارائه پاداش صابران پرداخته است، از جمله این آیه که می‌فرماید: "و در برابر صبرشان، بهشت و لباسهای حریر بهشـتی را به آنها پاداش می‌دهد..."این آیه و آیات بعد که در وصف صبر بر گرسـنگی و ایثار طعـام امام علی(ع) و خانواده ایشـان نازل شـده است، به پاداش آن اشاره کرده و نعمتهای بهشتی را کـه به خاطر صبر به آن بزرگوارن داده شـده، بیان می کند، و این خود بیانگر نشـانه‌ای بر پاداش عظیم و منزلت صابران در درگاه خداوند است.

صبر، ویژگی صاحبان عقل

به هر حال انسـان و محل زندگـی او به نحوی آفریده شـده که بـا آفـات، کمبودهـا، موانع و مصیبتهای فراوانی همراه اسـت و همیشـه آفات و مصائبـی در امـوال، عزیـزان، دوسـتان و... در کمین نعمتهاسـت که موجب از دست دادن آنها می‌شود؛ از سویی دیگر انسان در معرض حملات شـدید تمایلات نفسانی اسـت که همه این موارد ابزار آزمایش انسان توسط خدای متعال به شمار می آیند. همانگونه که قرآن می‌فرماید: "و شـما را با بدیها و خوبیها آزمایش می کنیم و سـرانجام به سوی ما بازگردانده می‌شوید. "

در این میان بر اساس آیات و روایات، تنها کسانی از میان موانع و مشکلات، سلامت به مقصد می‌رسند که بـا صبر، به قضای الهی راضی شـده و تمایلات نفسانی را حبس کرده، و تسلیم امر خداوند گشتند. مصائب گوناگون آنان را از شکر، اطاعت و عبادت خداوند باز نداشته و با وجود تمام مشکلات، خود را به انجام وظایف الهی وادار سازند. خداوند در قرآن کریم در موارد مختلف به شکلهای گوناگون به این موضوع پرداخته و انسانها را با جایگاه و ارزش صبر آشنا ساخته اسـت؛ همچنین به صابرین همراهی و یاری خود را در مراحل سخت زندگی، وعده داده و نعمت‌های ویژه‌ای عنایت کرده است.

مراتب صبر

بنابر روایات نقل شده از پیامبر اکرم(ص)، صبر دارای سـه مرتبه اسـت؛ **اول** "صبر بر مکروهات و مصایب"؛ که شـکیبایی انسان در برابر حوادث تلـخ و ناگوار مثل خسـارات مالی، مرگ عزیزان، بیماری و... از جمله مراتب صبر است. **دوم** "صبر بر طاعت" است؛ تکالیفی که خدای متعال بر عهده بندگان قرار داده، با دشـواری‌هایی همراه اسـت؛ لذا ممکن اسـت انسان به خاطر دشواری در انجام آن کوتاهـی کـرده و آن را ترک کنـد؛ از این رو قرآن کریم انسـانها را به صبر بـر امتثال وظایف دینی توصیه کرده است و **سومین مرتبه** "صبر در معصیت" است که بالاترین مرحله از صبر است و آن ایستادگی در برابر شعله‌های سرکش شهوات و هیجانهای برخاسته از هوی و هوس و یا مقامات دنیوی اسـت؛ چرا که بیشتر انسانها در برابر فقر و گرفتاری طغیان نمی کنند؛ ولی وقتی خدا مقام، پول و صحّت بدن بدهد، آن وقت خیلی سـخت است که خودش را سالم نگه دارد و صبر پیشه کند و این نعمت موجب غفلت و معصیـت او نگردد. از این قسم به صبر بر نعمت نیز تعبیر می کنند.

صبـر در برابـر معصیتها و هـوای نفس آنقدر عظیم اسـت که حتی یوسف نبی(ع) نیز خود را از شرّ آن ایمن ندانسته و به خدا پناهنده می‌شود.

صبر در روابط

یکی از اقسام صبر، بردباری در روابط اجتماعی اسـت. انسـانها در زندگی خود با افـکار و عقاید گوناگونی، موافق یـا مخالف برخورد می کنند، که بـه لحاظ اهمیت، انسـان را به موضـع گیریهای متفاوتی وادار می کنـد؛ لذا قرآن کریم به مؤمنان سـفارش می کند که برای مقابلـه با عقاید باطل و رفتار خشـونت آمیز دشـمنان اسلام، صبر پیشه کنند و به بهترین وجه به مقابله با آنها برخیزند.

یعنـی "بدی را با نیکی دفع کـن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشـمنی اسـت، گویی دوسـتی گرم و صمیمی است! امّا جز کسانی که دارای صبر و استقامتند، به این مقام نمی‌رسند، و جز کسـانی که بهـره عظیمی (از ایمـان و تقوا) دارند، به آن نایل نمی گردند!".

از پیامبر اکرم(ص) نقل شده است که می‌فرماید: "نصف ایمان صبر و نصف دیگر آن شکر است. "



احکام مسافرت

سؤال: برای مسافری که قصد اقامت ده روزه در غیر از وطن را دارد نماز خواندن بین حدّ ترخّص و محل اقامت، در رفت و برگشت چگونه است؟

پاسخ:

در فرض سـؤال بایـد احتیاطاً نماز را جمـع بخواند(هم شکسته و هم تمام) و در غیر اینصورت نماز را تا رسیدن به محل اقامت به تأخیر اندازد.

به این معنا که انسـان در زندگی، یا در آسایش اسـت، که باید در آن حال شـکرگزار باشد، یا در حال سختی و گرفتاری است که باید صبور باشد.

از سـوی دیگر، "صبـر بر طاعـت"، "صبر در معصیـت" و "صبـر در مصیبـت" تقریباً تمامی رفتارهـای دینی را پوشـش می‌دهد و کسـی که می‌خواهد دیندار خوبی باشـد باید از صفت صبر برخوردار باشـد.همچنین خویشتن‌داری و تحمل مشکلات زمانی به راحتی برای انسان امکان‌پذیر اسـت که نه تنها رسـیدن به هدف مزایایی برای انسـان در پی داشته باشـد، بلکه نرسیدن به آن انسـان را با مخاطراتی مواجه سـازد.اگر انسـان سـختی‌ها را پله‌ای برای صعود و یا آزمونی برای قبول شدن بداند، در آن صورت، نه تنها مشکلات او را آزرده نمی‌سـازد، بلکه شاید با آغوش باز به استقبال آنها برود و به راحتی آنها را تحمل کند.

امیرالمؤمنین(ع) یکی از پایه‌های صبر را انتظار می‌داند. انتظار در اینجا به معنای سرآمدن مدت و پایان یافتن مهلت اسـت: کسی که منتظر مرگ اسـت، مدت زمان زندگی خود را در دنیا زودگذر و موقتـی می‌دانـد و بـه انجام کارهای درسـت می‌شـتابد. حضرت علـی(ع) انتظار مـرگ را از پایه‌های صبر به شـمار آورده است. به فکر مرگ بودن، پایان یافتن فرصت‌ها را نیز گوشزد می کند. وقتی فرد متوجه شود که وقتش رو به اتمام است، حاضر می‌شود سخت‌ترین کارها را برای رسیدن به موفقیت انجام دهـد. پس می‌توان توجه به کم بودن زمان را نیز از پایه‌های صبر به شـمار آورد. آن حضرت در کلام دیگری نیز رابطه صبر و زمان را این‌گونه بیان می کند:

"شـکیبایی بـر رنج‌هـا بـه درک فرصت‌ها می‌انجامد. "

خدا اطاعت و پیروی از خود را عامل وحدت قرار داده است ● حضرت زهرا(س)

خوشبختی را جای دیگری می خواست

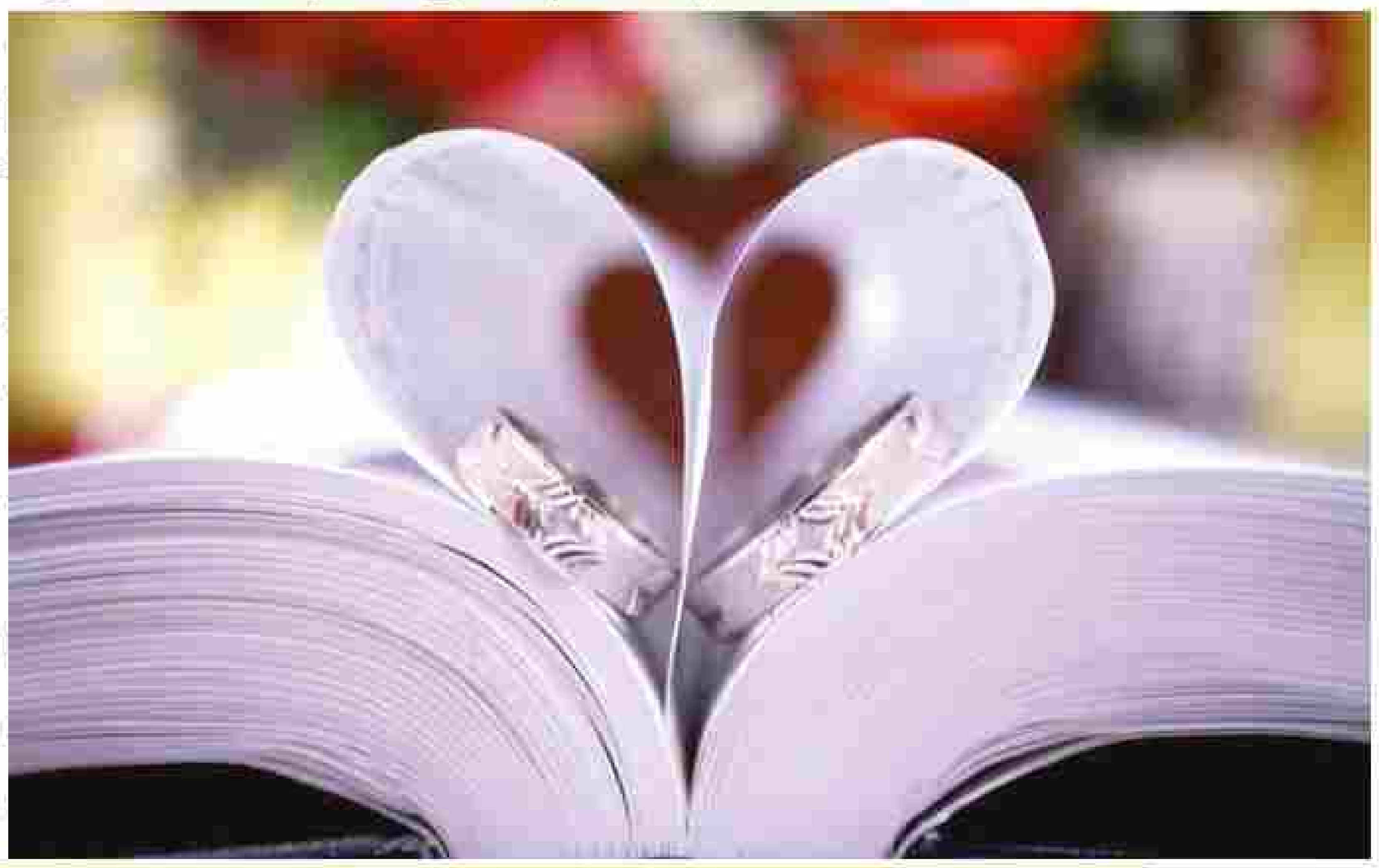
کورش کاشانی

وقتی از اصفهان برگشتم حال دیگری داشتم. تازه انگار فهمیده بودم در تمام این سالها در یک حباب زندگی می‌کردم و مادر به معنای واقعی حق دارد برای آینده‌اش تصمیم بگیرد

خبر آنقدر شوکه کننده بود که نمی‌دانستم باید چه بگویم... فکر کردم قبل از هر چیز باید خودم را سراسیمه به اصفهان برسانم تا کار از کار نگذشته جلوی این کار را بگیرم. ساکم را جمع کردم و طرف ترمینال راه افتادم. توی راه بود که به مجید برادرم زنگ زدم و گفتم چه خبر شده؟! او که غش غش فقط می‌خندید و می گفت مبارکا باشه... این برادر دوقلوی من هیچ وقت مسائل را جدی نمی گرفت. گفتم خبر را تو به پدر می‌دهی یا من؟ گفت فرقی نمی کند. گفتم پس گوشی تلفن را بده تا خودم با او صحبت کنم.

گفتنش آسان نبود. سعی کردم مقدمه‌چینی خوبی بکنم و در انتها هم بهش قول دادم جلوی این کار را می گیرم... تلفن انگار قطع شده بود. از آن طرف هیچ صدایی نمی‌آمد. تصور می کردم پدرم هم مثل من در شوک قرار دارد. بعد از کلی که به حرفهای من گوش داد گفت:

"سخت نگیر بابا... سرنوشت کار خودش را می کند."... یک جمله کلیشه‌ای که همیشه می گفت و این بار اصلاً معنی‌اش را نمی‌فهمیدم.



بیست ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. فکر می کردیم یک دعوای ساده است و بعد از یک مدت دوباره رجوع می کنند. تجربه جدایی خاله سودابه را داشتیم که بعد از کمتر از یک سال رجوع کردند و زندگی را از سر گرفته بودند.

تا یاد دارم پدر و مادرم رابطه خوبی با هم نداشتند. مادرم در سن هجده سالگی تنها به اصرار داییهایم زن پدرم شده بود و همیشه می گفت اگر همان سال اول باردار نشده بودم خیلی زودتر از اینها طلاق گرفته بودم.

پدرم مرد خوبی بود. پدری مهربان ولی همسر معقولی نبود. احساس مسئولیتش نسبت به مسائل مالی کم بود. چند بار ورشکست شده بود و اگر مادر با چنگ و دندان زندگی را نگه نمی‌داشت خدا می‌دانست چه به سر ما می آمد. بالاخره هم خسته شد و طلاق گرفت. من و برادرم همراه پدرم زندگی می کردیم و مادرم به اصفهان برگشت تا با یکی از داییهایم زندگی کند. حالا بعد از دوسال بهم خبر داد که یک خواستگار دارد و می‌خواهد ازدواج مجدد کند... درست وقتی که انتظار داشتم پدر و مادرم دوباره به هم رجوع کنند خبر خواستگار مادرم را شنیدم. باورم نمی‌شد. هرچند مادر هنوز جوان بود و حق داشت دوباره ازدواج کند ولی برای من غیرممکن بود. همیشه فکر می کردم دیر یا زود پدر و مادرم با هم زندگی

کاش فرصتی دوباره می‌داد

راشین مختاری

یک عمر مادرم همین رفتار را داشت و پدرم هیچ وقت از او دلخور نمی‌شد. یک بند نصیحتم می‌کرد که تغییر رویّه بدهم و همین نصیحتهایش کار را بدتر می‌کرد

هنوز باورم نمی‌شود که اینجا هستم. حتی صبح زود که از خواب بیدار شدم به مادرم گفتم: یعنی من امروز دارم می‌روم دادگاه که طلاق بگیرم؟

مادرم سری تکان داد و در حالی که چشمهایش پر از اشک بود گفت:
"من هم باورم نمی‌شود. خدا کند همه این کارها فقط به خاطر ادب کردن و زهر چشم گرفتن از تو باشد..."باور کنید هزار بار آرزو کردم که فرهاد لحظه آخر بگوید پشیمان شده و طلاقم نمی‌دهد. از طرفی پدرم اصرار دارد بی‌هیچ بحث بیشتر و یا کشمکشی زیر برگه‌های طلاق را امضا کنم. مانده‌ام معطل که این چه سرنوشتی است که گرفتارش شده‌ام...



فقط هشت ماه از ازدواجمان می گذرد. نفهمیدم که چه شد و چرا فرهاد ناگهان موضوع طلاق را پیش کشید... البته خودش می گوید بارها و بارها به من گوشزد کرده بود که یک سری از اخلاق‌های مرا نمی‌تواند تحمل کند.

وقتی آمد خواستگاری‌ام یک هفته‌ای وقت خواستم تا جواب بله را دادم. فرهاد پسر خوبی بود. سالها او و خانواده‌اش را می‌شناختیم. بیست سالی بود که دو خانواده همسایه بودیم. هرچند خیلی با هم رفت و آمد نداشتیم ولی جلوی چشم هم بزرگ شده بودیم. مادر فرهاد می گفت از وقتی من سیزده ـ چهارده سالم بود دلش می‌خواسته یک روز من عروسش شوم. بالاخره هم آمدند و از من خواستگاری کردند. فرهاد یک پسر ساده و محجوب بود. مثل پسرهای همسن و سال خودش خوش تیپ و امروزی نبود ولی سر به زیر بود و آرام و مهربان.

دو ماه بعد از خواستگاری با هم ازدواج کردیم. چند خیابان آن طرفتر آپارتمان کوچکی اجاره کردیم و زندگی مشترکمان شروع شد. من هم مثل خیلی از دخترها دلم می‌خواست همه چیز باب طبع خودم باشد. اصرار می کردم که نوع لباس پوشیدنش را عوض کند و او همیشه از اصرارهای من تعجب می کرد. یک وقتهایی هم سعی می کرد قبول کند ولی آنقدر معذّب می‌شد که حسابی اوقاتش تلخ می‌شد. هر روز که از سر کار می‌آمد تلفن را برمی‌داشت و با مادر و پدرش صحبت می کرد. یک وقتهایی هم که خواهر کوچکش امتحان داشت از سر کار می‌رفت خانه پدرش تا

خواهند کرد. حتی خانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم به نام هردوی آنها بود و هرگز به فکر جا به جا کردن آن نبودند. مادر ماهی یک بار به تهران می‌آمد تا ما را ببیند و همیشه پدرم با احترام از او پذیرایی می‌کرد.

نفهمیدم چطور رسیدم اصفهان... تمام راه به این فکر می‌کردم که چرا مادر می‌خواهد ازدواج کند و این مرد از کجا پیدایش شده.

آخرهای شب بود که به خانه دایی رسیدم. از همان بدو ورودم گفتم که امیدوارم این خبر یک شوخی بی‌مزه باشد و زن دایی‌ام گفت کاملاً جدی است و فردا صبح قرار است با هم بروند حلقه بخرند...مادر قیافه حق به جانب گرفته بود و جوری رفتار می‌کرد که انگار من اصلاً اجازه دخالت ندارم... صبح روز بعد شاه داماد را دیدم و با هم آشنا شدیم. از پدرم جوانتر بود. یک دختر ده ساله داشت و حالا می خواست با مادرم ازدواج کند تا لابد مادر، دخترش را بزرگ کند.

تمام روز همراه آنها بودم. طاقت نیاوردم و به آن مرد گفتم که چقدر از بابت ازدواج آنها ناراحت هستم و دلم می‌خواست مادرم را کنار پدرم ببینم نه کنار او. در یک پاسخ ساده آن مرد به من فهماند که زندگی مادر و پدرم تمام شده و آنها حق دارند برای ادامه زندگیشان تصمیم دیگری بگیرند. ..وقتی از اصفهان برگشتم حال دیگری داشتم. تازه انگار فهمیده بودم در تمام این سالها در یک حباب زندگی می کردم و مادر به معنای واقعی حق دارد برای آینده‌اش تصمیم بگیرد. اما غمگین بودم.

لحظه خداحافظی خواستگار مادرم رو به من کرد و گفت کاش می‌شد مادرتان را از شما خواستگاری می‌کردم و اگر رضایت شما پشت این وصلت بود چقدر من و مادرت می‌توانستیم خوشبخت باشیم... خوشبختی مادرم را با تمام وجود می‌خواستم ولی تازه فهمیده بودم او خوشبختی را جای دیگری می‌خواهد.

به تهران که رسیدم سیر تا پیاز ماجرا را برای برادر و پدرم تعریف کردم. برخورد خونسرد و منطقی آنها حالم را بدتر می‌کرد انگار فقط من بودم که نمی‌توانستم موضوع را باور کنم.

یک هفته بعد مادرم به عقد آن مرد در آمد و پدر مجبورمان کرد هدیه خوبی برای او بخریم و به دیدنشان برویم.من انگار آخرین کسی بودم که پذیرفتم پدر و مادرم برای همیشه راهشان از هم جداست.پدر در خلوت و تنهایی و نداشتن مسئولیت کاملاً آرامش داشت و خوشحال بود و مادر با تشکیل یک زندگی نو تمام زخمهای گذشته را ترمیم کرد.

ده سال از آن روزها می‌گذرد و حالا دیگر باور دارم که مادرم خوشبخت است.

به او درس بدهد. حس می‌کردم حضور آنها برای فرهاد خیلی مهمتر از من است برای همین یک بند غر می‌زدم. از بعضی حرفهای مادرش بهانه گیری می‌کردم... فرهاد می‌گفت دلش نمی‌خواهد بدگویی خانواده‌اش را بکنم. یک روزهایی هم قهر می‌کردم و با او حرف نمی‌زدم. فرهاد آنقدر منقلب می‌شد که من در حیرت بودم. یک عمر مادرم همین رفتار را داشت و پدرم هیچ وقت از او دلخور نمی‌شد. اما فرهاد بیش از حد حساس بود. یک بند نصیحتم می‌کرد که تغییر رویّه بدهم و همین نصیحتهایش کار را بدتر می‌کرد. من عصبی‌تر می‌شدم. حمایت و تایید او را می‌خواستم و فرهاد آن را به من نمی‌داد.

تا این که یک روز خیلی عصبانی شد و گفت بهتر است چند روزی به هم وقت بدهیم و در مورد رفتارهایمان فکر کنیم. من هم ساکم را برداشتم و رفتم خانه مادرم. فرهاد گفت شب نشده برگرد والّا زندگی هنوز پانگرفته‌مان از هم می‌پاشد. معنی حرفهایش را نمی‌فهمیدم. می‌دانستم وقتی مادرم قهر می‌کرد و می‌رفت خانه خاله‌ام، بعد از چند روز پدرم با گل و شیرینی می‌رفت دنبالش. فکر می‌کردم فرهاد هم همین کار را می‌کند. ولی بعد از دو روز آمد دم در خانه پدرم و بدون این که با من صحبت کند از پدرم خواست مرا راضی به طلاق توافقی کند. وقتی پدرم در را بست و داخل خانه شد منتظر بودم بگوید فرهاد آمده دنبالم و باید برگردم ولی پدر با صورت برافروخته‌ای گفت که فرهاد می‌خواهد از هم جدا شوید.

شوکه شدم. لحظه‌ای فکر کردم حتماً شوخی می‌کند. و حتی فکر کردم به خاطر این کارش تا یک هفته دیگر هم به خانه بر نمی‌گردم ولی در روزهای آینده متوجه شدم موضوع جدی است. او از ازدواج با من پشیمان شده بود. پدرم می‌گفت او را درک می‌کند. مادرم هاج و واج مانده بود. پدرم به من گفت که کار بدی کردم که رفتار مادرم را الگوی زندگی‌ام قرار دادم. برای اولین بار بهم گفت که کنار مادرم هرگز احساس خوشبختی نمی‌کرده و فقط به خاطر بچه‌هایش او را تحمل کرده و حالا فرهاد می‌خواهد قبل از این که پای بچه‌ای در میان باشد این زندگی را به پایان برساند.

خیلی سعی کردم از این تصمیم منصرفش کنم اما در یک جمله می‌گفت که مرا دوست ندارد و دلش نمی‌خواهد با چنین زنی زندگی کند.

امروز نوبت دادگاهمان است. هنوز باورم نمی‌شود چه اتفاقی افتاده، کاش مرا می‌بخشید و به من فرصت دوباره می‌داد..

شکوفه های زندگی


رادین کریمی احتمال


روشا کریمی احتمال


امیرعلی محمدی



آراد نصیری


محمد حسین و هستی عزیزی


آرتا عزیزی


آرتین عزیزی


پارمیس اصحابی


اپناز قنبری


سکینه سالمپور


سبحان پذیرش

کسی که به پشتکار خود اعتماد دارد، ارزشی برای شانس قائل نیست • مثل ژاپنی



گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

بارون قورباغه و مارمولک

از: مصطفی گلیاری

فریاد هفته: حداقل نون اختلاس کنین سیر شین لعنتیا!

شهردار کاشون با هنرمندا یه نشست داشت تا موانع توسعه هنر رو تو شهرشون بررسی کنن. موزیـک هم زدن. یکی از نوازنده‌ها خانم بود که گذاشته بودنش پشت دیوار دیده نشه...

حافظ گفت بگو تو خود حجاب خودی حافظ از میـان برخیـز... داداش تو خـودت مانعی و می‌خوای موانع رو برداری؟

از آقای عه.ز. کارمند آقای ب.ز عکسایی با کروات و باده ناب منتشر کردن بعد عکساشو تو دادگاه نشـون دادن که روی پیشونیش داغ مهر داره. تو الهیه و پونک و پاسداران و چارراه لشکر و مشـهد و سلماس خونه داره. بنز و بی.ام.دابلیو و دو تـا رولزرویس هـم داره. دیگه چی بگم جز اینکه: داغ من بُوَد بر دل، داغ او به پیشانی

آقای روحانی می‌گفت من هر روز در ماشینم به چهره مردم در خیابان دقت می‌کنم که خندان هسـتند یا عصبی و اینطوری نظرسنجی می‌کنم. لابد چون همه هشتاد میلیون‌مون وسط خیابون تو سر خودمون نمی‌زنیم، وضعیت اوکیه. آره؟

قدیمـا مامان بزرگمون یه نوک انگشـت آبگوشـت می‌مالید به دماغ گربهه اونوقت حتی اگه کوفت هم بهـش می‌دادیم، می‌خورد و فکر می‌کرد آبگوشته. نمی‌دونم این روزا چی مالیدن به دماغ احسـاس‌مون که تو سرمونم که بزنن، میگیم مرسی از تفقدی که فرمودن!

تلویزیـون همچین داره واسـه اهدای عضو تبلیـغ می‌کنـه کـه بابابزرگم گفـت حکما یه آقـازاده‌ای چیزی زده تـو کار صادرات اعضای بدن. بنازم به اعتمادی که تو مردم ایجاد کردن. اعتمادسازِ کی بودی تو؟

رئیس جمهـور فیلیپین گفته هر کارمندی که رشوه بگیره از هواپیما پرتش می‌کنن بیرون. فکرشـو بکن اگه قرار بود این قانون اینجام اجرا شه مثل زمان حضرت موسی می‌شد که قورباغه و مارمولک از آسـمون می‌بارید. بنازم به قدرت خدا!

پند هفته: دنبال کسـی بـاش که تو رو بلد باشه نه اینکه عاشقت باشه.

نکته: اشـتباهمون اینه کـه یکی رو اونقدر امتحان می‌کنیم تا بهش بی‌اعتماد بشیم.

چند لحظه قبل ترامپ اعلام کرد فردا سـه جا را خواهد زد: ریشش، سبیلش و موهای داخل گوشـش را. / رفته بودم حال حسابم رو بپرسم. بانکیه گفت چون دو سـاله حسـابت خالی بوده، توش کدو بادمجون کاشـتیم. تلاش کن بشـی کشاورز نمونه.

کلام حکیمانـه نماینـده مبارکـه به خانم مرضیه ابراهیمی که قربانی اسیدپاشـی اسـت: از دسـت مجرم قسـر در رفتـه‌ای. فقط نصف صورتت سـوخته... لابد این خانـم نماینده فکر کرده با این حرفش خیلی شـیکر شـده و مزاح فرموده. مثل آن مسـؤول آموزش و پرورش که به یکی از کلاسـهای مناطق خیلی محروم رفته بود و از ته دل داشـت می‌خندید. یا آن یکی که در سیل غش کرده بود از خنده. انگار بزرگان ما یاد نگرفته‌اند هر سـخن جایی و هر نکته مکانی دارد. هنوز نمی‌دانند با دردمندها نباید شـوخی کرد. آنها بـه اقدامات جدی نیاز دارند نه خنده و لودگـی و یا شـکر کن و صدقه بـده که نصف صورتت سالمه. درسته که بیکاری و به نون شب محتاجی، شـکر کن که به دستگاه دیالیز محتاج نیستی.

سخن الکی: می‌گفت رابطه‌ای که تو خیابون شروع بشه تو خیابونم تموم میشه. انگار رابطه‌ای که تو محضر شروع بشه تو محضر تموم نمیشه.

بیتی از افراد بی کلاس: دشـمنی شیرین‌تر از اولاد نیست / شاخ گاوی بدتر از داماد نیست

پیـدا کنید پرتقال فروش را: ایران خودرو و سـایپا هر وقت پیش‌فـروش می‌کنن، در نیم سوت همه‌رو می‌فروشن ضمناً سالی دو بار اعلام ورشکسـتگی می‌کنن. این مشکل‌رو بر پیر مغان بـردم دوش گفت مال اینه کـه اقتصاد مملکت هر کی هر کی شده. اعصابت‌رو خراب نکن.

منطـق هفته: نـه دلار دارم نه طلا نه بیت کوئین نه سکه نه ماشین نه خونه. من یه جنگزده هستم. شما می‌خواین منو از جنگ بترسونین؟ از چی بترسم؟ چی دارم که از دست بدم؟

کارت بانکی‌رو زدم به عابربانک. رو صفحه نوشت لطفاً شـکیبایی کنید. حس کردم بعدش باید بگه چه می‌خواهی ای اعرابی؟ خواهی که از همیانم تو را پنجاه دینار زر دهم؟

می‌گفتن قـراره آنجلینا جولی بیاد ایران. من دو ماه هیچی نخوردم بلکم شبیه کودکان سومالی بشم و منو به فرزندی قبول کنه.

دختـره به باباش گفت می‌خـوام برم کارت اهدای عضـو بگیرم. گفت رو کلیه‌ت حسـاب نکن. اونو گذاشتم بفروشم واسه جاهازت. الباقی اعضات با خودته که بفروشی یا ببخشی.

والدیـن بچه‌های یه مدرسـه لاکچری تو تهرون واسـه اردوی پاریس نفری پنجاه میلیون دادن اونوقت نسل سوخته ما بهترین تفریحمون زنگ تفریح بود همراه با سـایه چوب به دسـت ناظم.

یادی کنیم از اثرات ساسی روی اوضاع: بیم دارم روز تشیع جنازه‌ها هم مداح بیاد بخونه "میّت و ببین جون بابا / کفن و بلرزون حالا... حالا همه با هـم... جنازه‌مون جنتلمنه جنتلمنه / این شادروان عشق منه عشق منه

اونقـدری که جملـه "به من ربـط نداره" از حـوادث جلوگیـری می‌کنـه، کمربند ایمنی نمی‌کنه. / هرگز با کسـانی که سطح شعورشون از شما پایین‌تره بحث نکنین چون شمارو تا سطح خودشون میارن پایین بعد با تجربه سالها زندگی کردن در اون سطح شمارو شکست میدن.

سه جمله یادتون میدم که خانمهارو مجذوب می‌کنه: دوسـتت دارم، ریختم به حسابت و چه خوب لاغر شـدی! / زندگی خانمها چهار مرحله داره: اول: کودکـی، دوم: جوانـی، سـوم: اصلاً تکـون نخوردی، چهـارم: چه خـوب موندی. / امسـال شیطان خیلی کم‌کاری کرده. هر سال تو ماه رمضون حداقل تو دوسـه تا سـریال به طور همزمان بازی می‌کرد.

واردات غذای سـگ و گربه هم ممنوع شد. با این حسـاب هاپوها و پیشوهای لاکچری هم از تحریم بی‌نصیب نموندن.



راهکار رفع نفخ شکم

آب یا چای بنوشید بیشتر افراد عاشق قهوه و نوشابه هستند، اما زمانی که صحبت از کمتر کردن اندازه شکم به میان می‌اید، استفاده از این دو گزینه ممنوع است.به خاطر داشته باشید که مایعاتی همچون آب کلید اصلی هضم صحیح غذا محسوب می‌شود. مصرف نوشیدنی‌هایی که شکر یا کافئین بالایی دارد نه تنها باعث از دست رفتن آب بدن می‌شود بلکه کالری ورودی به بدن را نیز افزایش می‌دهد.

فیبر بیشتر استفاده کنید غذاهایی همچون نان سفید، پاستای سفید و برنج سفید که با آرد سفید تهیه می‌شوند فیبر بسیار پایینی دارند و می‌توانند باعث ایجاد نفخ در شکم گردند. استفاده از غلات سبوس دار به شما کمک می کند از پس این مشکل بر بیایید. یک تغییر ساده از نان سفید به نان سبوس دار می‌تواند همه چیز را عوض کند. پس هوشمندانه انتخاب کنید.

از مواد پرچرب دوری کنید غذاهایی که چربی بالایی دارند می‌توانند باعث ناراحتی سیستم گوارشی شما گردند. با اینحال برخی از چربی‌ها همچون امگا۳ برای روده شما خوب است. چنین چربی‌هایی را می‌توان در ماهی یا آجیل‌ها پیدا کرد. غذاهایی همچون غذاهای فست فودی معمولاً سطح بالایی از چربی‌های اشباع و ناسالم را دارند که باعث ایجاد پاسخ‌های التهابی در بدن می‌شوند.

پیاده روی کنید زمانی که احساس سنگینی می کنید ۱۵ دقیقه از زمان خود را به پیاده روی اختصاص دهید. اگر به طور مداوم با یبوست دست و پنجه نرم می کنید بهتر است پیاده روی را جزو برنامه روزانه خود قرار دهید.

مصرف لبنیات را کمتر کنید مصرف فراوان لبنیات می‌تواند برای بیشتر افراد دردآور باشد، زیرا باعث ایجاد نفخ و گاز در شکم می گردد. اگر جزو افرادی هستید که به طور منظم از مواد لبنی استفاده می کنند سعی کنید مصرف خود را کمتر کنید و هر چند روز یکبار از این مواد استفاده نمایید.

باکتری‌های مفید را به شکم خود اضافه کنید مطالعات انجام شده نشان می‌دهد افرادی که اضافه وزن دارند، درصد بالایی از باکتری‌های بد را در شکم خود خواهند داشت. برای اینکه بتوانید این باکتری‌ها را محدود کنید باید طیف وسیعی از غذاها را مصرف کنید که از باکتری‌های سالم پشتیبانی می‌کنند. غذاهایی همچون کفیر و کومبوجا سرشار از پروبیوتیک هستند و به کاهش وزن کمک خواهند کرد.

عوارض مصرف بیش از حد لبنیات

مصرف بیش از حد لبنیات توسط کودکان توصیه نمی‌شود، چرا که کلسیم زیاد می‌تواند در جذب آهن اختلال ایجاد کرده و باعث کم‌خونی کودک شود.

✓ برای کودک حدود ۲ ساله، مصرف یک تا ۲ لیوان شیر در روز در دفعات مختلف کافی است که مقداری از آن می‌تواند به صورت ماست به کودک داده شود.

✓ مصرف بیش از حد این مقدار شیر توسط کودکان توصیه نمی‌شود به دلیل اینکه کلسیم موجود در شیر و ماست می‌تواند در جذب آهن غذاها اختلال ایجاد کرده و باعث کم‌خونی کودک شود.

✓ مصرف زیاد انواع فست‌فودها و غذاهای چرب نیز می‌تواند منجر به بالا رفتن آنزیم کبدی شود.

✓ باید توجه داشته باشیم که این گونه مشکلات باید توسط متخصص گوارش بررسی شود به دلیل اینکه آنزیم‌های کبدی می‌تواند تحت تأثیر بیماری‌های کبدی مثل، هپاتیت C و غیره افزایش پیدا کند.





با این ادویه‌ها لاغر شوید!

کاهش وزن سریع از جمله مواردی است که ذهن بسیاری از افراد را به خود درگیر کرده است. در این مطلب چند ادویه و چای خوشمزه برای کاهش وزن را معرفی کرده‌ایم.

دارچین: علاوه برافزایش متابولیسم که گام مهمی در کمک به کاهش وزن و نیز حفظ وزنی سالم است، قند خون را نیز تنظیم می کند

زنجبیل: مطالعات نشان داده است که زنجبیل می‌تواند هم سوخت وساز بدن را افزایش دهد و هم جلوی اشتها را بگیرد.

خردل: می تواند میزان متابولیسم را تا ۲۵ درصد به ناگهان افزایش دهد. با مصرف روزانه ۳ و نیم قاشق چای خوری خردل می‌توانید روزانه ۴۵ کالری اضافی بسوزانید.

زردچوبه: این ادویه خوش رنگ حاوی کورکومین است که رگ‌های خونی را از تشکیل بافت چربی اضافی بازمی دارد که این امر هم وزن را کاهش می‌دهد هم چربی بدن را.

زیره: که هم برای تولید انرژی و هم گوارش مفید است به افزایش کنترل گلایسمیک در افراد مبتلابه دیابت نوع دوم هم کمک می کند. همچنین از خاصیت ضد اضطراب و نیز تقویت حافظه برخوردار است.

نوشیدنی‌های لاغری

چای قره قاط: میزان قند خون را متعادل می کند و اشتهای فرد را کاهش می‌دهد.

چای اولنگ (چای چینی): ثابت شده است که کلسترول را کاهش می‌دهد و به روند چربی سوزی کمک می کند.

چای گل بامیه: حاوی فلاونوئید و ماده معدنی است که در کاهش جذب چربی به بدن کمک می کند.

چای انیس: دارای خاصیت ضدمیکروبی است، در حفظ سلامت دستگاه گوارش موثر است و آب بدن را کاهش می‌دهد.

چای سبز: برای حفظ سلامت متابولیکی مفید است. مصرف این چای باعث کاهش وزن و سوخت کالری می‌شود.

چای نعناع: باعث تسریع روند هاضمه می‌شود، ایمنی بدن را در برابر عفونت‌ها افزایش می‌دهد و سوء هاضمه را برطرف می کند.

چای سفید: این چای میزان جذب چربی در بدن را کاهش می‌دهد و با استرس نیز مقابله می کند.

چای ماته: این چای حاوی ماده شیمیایی است که به روند چربی سوزی کمک می کند.



تنبلی، آدمی را خیالپرست بار می آورد

● پوسه ند

کلاویه‌های بی‌صدا

عباس باباعلی ـ تهران

"عباس باباعلی" نویسنده نام آشنا و پر تجربه در کار و زندگی و داستان نویسی، با نوشتن "کلاویه‌های بی‌صدا" نشان می‌دهد که بر راه و رسم خاصّ خود در جهان داستانی‌اش با توانمندی و شکیبایی فروتنانه به پیش می‌رود. شناخت او از انسان در متن واقعیتهای ناگوار، در آمیخته با خلاقیت هنرمندانه در بازآفرینی واقعیت، به مثابه نشانه‌ای شاخص، آثار او را متفاوت و تفکر برانگیز جلوه می‌دهد. "عباس باباعلی" که دانش آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی است، به عنوان یکی از نویسندگان برتر دوره سیزدهم شناخته و معرفی شده است. از این نویسنده مجموعه داستان "شاید مرا دیده باشید با..." را خوانده‌ایم.

رضا که خداحافظی کرده بود. او هم یک راست آمده بود و نشسته بود آنجا. روی سَکوطوری.

سَکوطوری، یعنی پله و درگاهی کوچک سَکومانندی، کمی بالاتر از چهارراه جمهوری؛ سمت راست، که پشتش کرکره‌های فروشگاهی بود همیشه بسته. این اسم را خودش گذاشته بود روی آن و هربار که از رضا پرسیده بود:

– چه خبر، از سکوطوری؟

جواب شنیده بود:

– خالیه. شیشه و کرکره‌های پشتش این قدر خاک گرفته، انگار خرابه‌س!

چند سال قبل، وقتی هنوز رضا بچه بود، توی یکی از گشتن‌ها این جا را پیدا کرده بود. یکی دستش را گرفته بود و او را نشانده بود آنجا. و کم کم آن جا شده بود پاتوقش. روزها آنجا ساز میزد و غروب‌ها می‌رفت جلوی کافه‌های لاله‌زار؛ برای هشیارهایی که می‌رفتند داخل و مست‌هایی که می‌آمدند بیرون. آخر شب هم سرازیر می‌شد سمت جنوب شهر؛ قهوه‌خانه‌های دور و بر میدان راه آهن. دود سیگاری را که روشن کرده بود کشید توی سینه:

"سه سال؟! سه سالِ تمام!.. کی باورش میشه!؟"

دچار اضطراب که میشد، هم سیگار می کشید، هم با خودش حرف میزد و هم به حرف‌های خودش گوش میداد.

"... سه سال خونه نشینی، که هر روزش برای آدم به اندازه‌ی یکسال بگذره!..."

چمدان کنارش را چسباند به خودش و با دست‌هاش انگار چمدان، گربه‌ی خانگی ملوسی باشد، آن را سر تاپا نوازش کرد.

"چقدر صدا؟!... ازدحام!... اصلاً مثل قبل‌ها نیست. انگار همه چیز افتاده باشه روی دور تُند... روی سرسام... موندم چه جورصدای این ماسماسک مزقون را بندازم وسط این همه شلوغی و صدا؟"

دستمال پارچه‌ای ابریشمی مچاله شده‌ای را از جیبش درآورد و پهن کرد روی زمین، جلوی پاش و با کف دستش شروع کرد به صاف کردن چروکهای آن. اما انگار چیزی دیده باشد سرش، صورتش را بالا گرفت به سمت آن ور خیابان:

"... بهش گفتم: برو!. اما انگار نرفته، حس‌ام میگه: این دوروبرهاست. واستاده یک گوشه‌ای، ببینه می‌خوام چی کار کنم... هر چی باشه بچه‌ی این دوره زمونه ست. اگر نخواد کاری را بکنه، بکُشیش هم، نمی کنه...."

و انگار او را دیده باشد، زیرلب گفت:

"... رضا جون. برو. این جا وانستا... دوست ندارم تماشام کنی!... برو! همین حالا برو!"

و با انگشتان دست راستش حرکتی در هوا کرد و باز چیزی زیرلب گفت که اگر کسی می‌دید فکر می کرد دارد مزاحمت چیزی را از خودش دور می کند. گفتم:"زن، بگذار تنها برم. این بچه را همراهم نفرست." گوش نکرد. از صداش معلوم بود ترسیده؛ ترسیده نتونم خودم را برسونم این جا. گفت: "راه دوره! بگذار فقط یک امروز همراهت بیاد... همه‌شون ترسیدند. انگار روز اولمه که... "

با انگشتش عینکش را که سریده بود پایین بینی‌اش، کمی داد بالاتر.

"یادم نمیره روز اولی را که اومدم اینجا! نمی‌دونم، نیم ساعت؟ یک ساعت؟ چقدر؟ بی‌حرکت نشسته بودم و تکون نمی‌خوردم. هیچ کی را نمی‌شناختم. نشسته بودم و با خودم حرف میزدم. بعد کم کم شروع کردم به زدن. نمی‌دونستم دارم چی می‌زنم. آهنگ‌ها را همین جوری؛ نصفه نیمه، تیکه‌پاره می‌چسباندم پشتِ سرهم: تولد، سلطان قلب‌ها، مرادبرقی، علی کنکوری.... آروم که شدم دیدم دارم "الهه ناز" را می‌زنم. اون موقع‌ها خیلی سر زبون‌ها بود. که یک دفعه وسط‌های زدن، فهمیدم یادم رفته عینکم را بزنم رو چشم‌هام...."

دست پاچه دستش را برد روی صورتش. عینکِ دودی‌اش سر جایش بود. و یادش آمد چند لحظه قبل آن را داده بالاتر.

"واسه‌ی من که فرقی نمی کنه، اما واسه‌ی دیگران، چرا! عینک که نزنم، خیره می‌شند به چشم‌هام... این را از گرمی نفس‌شون، از صدای قلبشون می‌فهمم. انگار می آند جلو، خم میشن و زل می‌زنند تو چشمام. خوبی عینک اینه که زشتی زهرِ کوری را می گیره. مثل جنسهای تو بوتیک، که وقتی میره پشت ویترین، عیب‌هاش دیده نمیشه"

دوباره حواسش را داد به صداها، بوها و ازدحام عابران و دود و خاکی که نمی‌دانست از کجا پاشیده می‌شد توی هوا.

"شلوغی‌ها که شروع شد. همه می گفتند: دیگه موسیقی حرومه! هرجا ساز ببینند، هم ساز را می گیرند، هم صاحبش را". باور نمی کردم. تقصیر خودم شد. گوش نکردم. چه کلاویه‌هایی داشت!"کُرسِنلی"اصل بود؛ ایتالیایی، هشتاد باس. صداش از این ور چهارراه می‌رفت آن ور چهارراه.

سیگارش را که به فیلتر رسیده بود، همان‌طور نشسته، زیرِ پاشنه‌ی کفشش خاموش کرد و رفت سراغ در چمدانش.

"... این پیش اون، مثل اسباب بازی می‌مونه... اصلا یک چیز دیگه بود... جنس کلاویه‌هاش صدف بود. فانوسقه‌هاش سالم سالم... هم صداش محشر بود، هم اندازه‌ش. بندش را که می‌انداختم روی شونه‌هام. خودم هم می‌فهمیدم بِهِم میاد، بهم اُبَّهت میده... اما این چی؟! کلیدهاش نصف اون هم نمی‌شه!...موندم چطوری درست انگشتام را روی شاسی‌هاش حرکت بدم؟ "

آکاردئون را درآورد و جعبه‌ی خالی‌اش را گذاشت پشت سرش؛ جلوی کرکره‌ی بسته، طوری که مزاحمش نباشد.

"... با چی شروع کنم؟ یک آهنگ آروم؟ یا یک سرود انقلابی؟ "دیدی که رسوا شد دلم" یا "آمریکا، آمریکا، مرگ به نیرنگ تو!" یا یک چیز شاد که همه دوست داشته باشند، مثل "تولد". هرچند فرقی نمی کنه. همه‌ی این‌ها را باید بزنم؛ هر کدوم هم چند بار."

زیر لب بسم‌الله گفت و شروع کرد.

اما صدا ضعیف بود. مثل صدای آن یکی آکاردئون قبلی‌اش نمی‌رفت تا آن وَر چهارراه و برگردد. و بنظرش آمد صدای خودش را هم بیندازد توی آهنگ: ای ایران! ای مرز پر گهر...

***

"... نمی‌شه زیاد بهش فشار بیارم. یک دفعه دیدی وسط کار فانوسقه‌هاش جر خورد و مثل اون یکی...." و باز یاد آکاردئون قبلی‌اش افتاد.

"معلوم نبود چند نفرند، سه، چهار یا بیشتر.

یکی می گفت: "موسیقی حرامه... هم زدنش، هم شنیدنش..." و یکی دیگر جوابش را می‌داد: "موسیقی داریم تا موسیقی! " و باز: "نه، برادر! موسیقی هرجورش حرامه... پولی هم که ازش در بیاد حرام اندر حرامه" می گفتند: "گدایی، دزدی، شرف داره به مطربی." آخرش هم کاری کردند که سه سال آزگار خانه‌نشین بشم. سه سال بشینم و منتظر بشم. منتظر عوض شدن آدم‌ها، خونه‌ها، ماشین‌ها، باید و نبایدها..."

***

"... یکی‌شان از همه آتشی‌تر بود. هی دستش را می‌انداخت سمت آکاردئون و می کشید طرف خودش. نمی‌شد حریفش شد. آکاردئون را پرزور می کشید و می گفت: "بنده‌ی خدا، اگر تو بفکر خودت نیستی، من که هستم. این دنیا را از دست دادی، می‌خوای اون دنیا را هم با ساز زدن از دست بدی؟!"... در این خودگویی بود که دستی نشست روی شانه‌اش.

– سلام، آقا ناصر گل! چه عجب؟! پارسال دوست، امسال آشنا!... می‌بینم انقلابی هم که شدی!

صدا را در خاطرش دنبال کرد و شنید:

– بامعرفت، نشناختی؟

حالا شناخت. جمشیدخانِ بود. صاحب بوتیک کراواتی کنارِ سکوطوری. صداش همیشه زنگ صدای آدم‌های سیگاری را داشت. این جور صدا زدن: "آقا ناصر گل" را او بین بوتیک‌دارها و کاسب‌های چهارراه جا انداخته بود. توی کاسب‌ها بیشتر از همه، هوای او را داشت و نمی گذاشت سر و کله‌ی کسی جز او روی سکوطوری پیدا شود. دلش می‌خواست توی سلام کردن پیش قدم باشد، اما وقتی آمده بود این جا، هنوز هیچ فروشگاهی باز نبود. این را پسرش رضا گفته بود. با شادی و خوش دلی جواب داد:

– سلام از ماست، جمشیدخان.

می‌خواست بلند شود، اما نمی‌شد. جمشیدخان کفِ دستش را گذاشته بود روی شانه‌ی او. همان طور نشسته، گفت: من هم خیلی دلم براتون تنگ شده بود، واسه‌ی شما، بقیه بَرو بچه‌ها.

– برای همین دو– سه سال غیبت زده بود؟!. پیش خودت نگفتی، ناسلامتی ما این جا دو تا رفیق داریم، که ممکنه نگران بشن؟ پیش خودت نگفتی که باید یک سری بهشون بزنم... ما جا و مکان تو را بلد نبودیم، تو که اینجا را بلد بودی!

– والله خیلی دلم می‌خواست ببینمتون، اما گرفتار بودم... شماها چطورید؟ کار و کاسبی چطوره؟ راه افتاده؟



نمی‌خواست نیامده سفره‌ی دلش را پیش جمشیدخان باز کند و از آن شبِ سه سال قبل بگوید. از خرد شدن و پوکیدن سازِ نازنینش روی آسفالت خیابان، خرد شدن کلاویه‌های صدفی آن زیرِ پای آدمها؛ از داغان شدن سازی که از هشت سالگی همدمش بود. از روزی که او را نشانده بودند و ساز را گذاشته بودند روی زانوهاش. و دست‌هاش را آرام گرفته بودند و گذاشته بودند روی کلاویه‌ها و شاسی‌های گردِ باس و او فشارشان داده بود. و حس غریبی که در او نشسته بود.

– نه، چنگی به دل نمی‌زنه کاسبی ما! تق ولَقه. اکثراً یا بستند، یا شغل عوض کردند. خودِ من هم دو ـ سه سالی هست که به جای کروات رفتم تو کار شال و روسری.

– بقیه چی؟ راستی این فروشگاه پشتِ سرِ ما انگاری...

و خندید. کمی خندید. خودش هم نمی‌دانست برای چه. جمشید خان با خنده گفت:

– کیا را می‌خوای بدونی؟ بپرس تا بگم. یکی‌ش واهیک. می‌شناختیش که؟ اون ارمنیه! کافه‌ی ماسیس را داشت؛ سر چهارراه! یادته؟ بعضی وقت‌ها می‌رفتی تو کافه‌اش، ساز می‌زدی؟ می‌خوام بِرم کوه!... بارون بارونه؟!... یک سالی می‌شه فروخته. رفته آمریکا. حالا جاش شده کبابی و مرغ سوخاری. حجت هم که یادته؟ برادر عزت... یادت آمد؟ دو سالی می‌شه رفته ژاپن. هر چی کار می کنه، می‌فرسته برای عزت. یک ماهی می‌شه، همین جا را شریکی با هم خریدند... می‌خوان بوتیکِ مانتو بزنند. اما باید اول یک دستی بکشند به سر و گوشش. الانه مثل خراب ست. اما جاش خوبه. بیسته. من اگر دستم خالی نبود خودم می‌خریدمش. یک کم اوضاع تکون بخوره، قیمتش حسابی می کشه بالا! می‌شه متری خُداد تومن!

خواست به شوخی بگوید: "خسروخان، نمی‌دونستم سکوطوری، سرقفلی‌ش این قدر بالاست!" اما نگفت. حس خوبی نداشت. دست راست جمشیدخان روی شانه‌اش سنگینی می‌کرد. "کاش دستش را بر می‌داشت"

– حالا بگو کی میان؟

– معلوم نمی کنه. بستگی داره کی دکورساز درست حسابی گیرشون بیاد... امروز؟ فردا؟ شاید هم یک ماه دیگه؟

جمشیدخان دستش را برداشت. نه، خستگی‌اش از سنگینی دست‌های او نبود. حجت را می‌شناخت. آن روزها کمک کار عزت بود. هر کاری می‌کرد. چای می‌آورد. تِی می کشید، جارو می‌زد. می‌گفتند موهای زردی دارد. گاهی هم می‌آمد می‌نشست کنارش تا آکاردئون زدن یاد بگیرد. جمشید خان گفت: خب، ناصر آقا! من می‌رم کرکره را بدم بالا و یک دستی به سر و گوش فروشگاه بکشم. باز میام پیشت.

– جمشیدخان، یک دقه صبر کن... ببین اون ور خیابون، رضای ما را می‌بینی؟ ده– سیزده سالشه...

و خودش هم (انگار که ببیند) نگاه کرد به روبرو. جمشید خان گفت:

– نه! اون جا که کسی نیست. اصلاً پیاده‌رو اون ور بسته‌اس. شده کارگاهِ مترو...متوجه نشدی چقدر صدا و گرد و خاک زیاده؟... راستی رضا کیه؟... پسر ته؟

و بعد انگار چیزی یادش آمده باشد. گفت:

– باهاش چیکار داری؟ نکنه، از حرف من ناراحت شدی؟ گفتم که، شاید اصلاً حالا حالاها خبری نشه... فعلاً که این سکوطوری را داری و نشستی... صبر کن تا یک ساعت دیگه، بَروبچه‌ها یکی یکی پیداشون میشه. خیلی سراغت را می‌گیرن...

جواب نداد. حواسش رفته بود به دور وبر. صدای پای رفتن جمشیدخان، آمد و رفت آدم‌ها، گفت و گوهایشان... بوی خاکی که حالا می‌دانست منشاش کجاست. و "رضا"یی که دوست داشت حالا آن طرف‌ها باشد. توی دلش گفت: "رضاجون، بیا! میدونم اینجایی! وجودت را حس می کنم. ببین! دارم آکاردئون را جمع می کنم... حالا دارم میذارمش تو جعبه... دستمالم را هم از روی زمین برداشتم... اگه این‌ها را می‌بینی، زود بیا! قبل از این که بقیه برو بچه‌ها بیان. قبل از این که حجت بیاد! "

جمشیدخان ایستاده بود پشت ویترین فروشگاهش و از لابلای شال‌ها و روسری‌های رنگی آویزانِ پشتِ ویترین، نگاهش به پسر کی دوازده– سیزده ساله بود که چند متر آن طرف‌تر توی شلوغی پیاده‌رو ایستاده بود و چند دقیقه‌ای بود زُل زده بود به آقا ناصر.

کسی که نماز را از وقتش تأخیر بیندازد، به شفاعت من نخواهد رسید

● رسول خدا (ص)

غذای محبوب ایرانی ها

بهاره پورعالی



معجزه یک خورش بهاری



خورش **ریواس** به خاطر طعم ترش ریواس، یکی از خوشمزه‌ترین خورشهای فصل بهار است.
قبل از تهیه و طرز پخت به خواص فوق‌العاده ریواس می‌پردازیم.

خواص جادویی:
ریواس طبیعت سرد دارد و دارای ویتامینها و املاح معدنی گوناگون است. برای تمامی اعضای بدن، ماده غذایی بسیار ممتازی شمرده می‌شود و اثر شگفت‌انگیز و معجزه‌آسایی دارد.قابض بوده و برای تقویت معده و کبد مفید است. خوردن ریواس برای بیماران تب‌دار و بی‌اشتها مفید بوده و یرقان، وسواس، سستی را درمان می کند.در این گونه موارد می‌توان ۱۰۰ گرم از آب ریواس یا رب ریواس را میل کرد.صفرا و دل بهم خوردگی را رفع می کند و برای حصبه و اسهال گرم صفراوی مفید بوده و کرم کش است. خوردن ریواس را نباید در برنامه غذایی از یاد برد. ریواس را برای تهیه خورش، کمپوت مربا و شربت مورد استفاده قرار می‌دهند اما سعی کنید در مصرف ریواس زیاده روی نکنید.
ریواس اثر ملین داشته و اشتهاآور است و برای افزایش اشتها و یبوست مفید می‌باشد. ولی مصرف آن برای مبتلایان به سنگ کلیه و ناراحتیهای مثانه خطرناک است.شیر مادرانی که ریواس می‌خورند، در نوزادان تولید اسهال می کند.
ریواس، مقوی قلب و اعصاب بوده و برای درمان بواسیر مفید است. ریواس به عنوان فعال کننده عملکرد دستگاه گوارش، ناقل نمکهای صفراوی و محرک ترشح کبد شناخته شده است. نخستین کارکرد آن در دهان این است که با تحریک جوانه‌های چشایی به واسطه مزه تلخ خوشایندش، موجب پاک شدن حفره دهان شده و دهان را برای چشیدن غذای بعدی آماده می‌سازد.
این گیاه در معده سبب افزایش ترشح معدوی و تحریک آن شده و در نتیجه به طور کلی باعث بهبود عملکرد معده می گردد.
علاوه بر این تحریک ترشح نمکهای صفراوی از کبد، به تنظیم جذب چربی از روده کمک می کند.
ریواس در درمان یرقان، خونریزی معده ـ روده ای، اختلال قاعدگی، ورم ملتحمه چشم، جراحات ناشی از ضربات و صدمات جسمانی، زخمهای چرکی سطحی و سوختگیهای حاصل از حرارت کاربرد دارد.پس حالا هر دو روش پخت خورش ریواس را توضیح می‌دهیم تا بتوانید مناسب‌ترین را برای ذائقه‌تان انتخاب کنید.

روش اول:

مواد لازم برای ۴ نفر:

ریواس	۱ کیلوگرم
گوشت بدون استخوان	نیم کیلو
پیاز	۲ عدد
شکر	۲ تا ۳ قاشق سوپ خوری
روغن، نمک و فلفل	به میزان لازم
نعنا تازه	۱۵۰ گرم
جعفری تازه	۲۵۰ گرم

طرز تهیه:
ابتدا پیازها را پوست کنده، بعد از شستن ریز خرد کنید. سپس در یک قابلمه مناسب مقداری روغن بریزید و روی شعله اجاق گاز قرار دهید تا داغ شود. پس از آن پیاز را اضافه کنید و تفت دهید تا طلایی رنگ شود.
گوشت را بشویید و به صورت قیمه‌ای خرد کنید، سپس به پیازداغ اضافه کرده، همراه با آن تفت دهید تا رنگ گوشت تغییر کند. حالا ۲ تا ۳ لیوان آب جوش به مخلوط گوشت و پیاز اضافه کنید، درظرف را بگذارید و تا پخت کامل گوشت روی حرارت متوسط اجاق گاز صبر کنید. در این فاصله ریواسها را پوست کنده، بعد از شستن به قطعات ۳ سانتیمتری یا به اندازه ۲ بند انگشت خرد کنید.
از طرفی دیگر نعنا و جعفری تازه را نیز پاک کرده، بعد از شستن، ریز خرد کنید. حالا در یک تابه کوچک، مقداری روغن بریزید و روی حرارت قرار دهید تا داغ شود، سپس نعنا و جعفری خرد شده را داخل روغن بریزید و تفت دهید.

نکته:
مقدار نعنا نباید خیلی زیاد باشد زیرا باعث تلخ شدن مزه خورش می‌شود.
بعد از آنکه گوشت پخت، ابتدا نعنا و جعفری سرخ شده را اضافه کنید و ۱دقیقه حرارت دهید. بعد از آن ریواس را همراه شکر، نمک و فلفل اضافه کنید و ۱۰ دقیقه حرارت دهید.
نکته اول: زمان جوشیدن خورش بعد از اضافه کردن ریواس نباید زیاد باشد زیرا ریواس به سرعت له می‌شود.
نکته دوم: با توجه به اینکه ریواس طعم ترشی دارد، اگر خورش را با همین میزان ترشی دوست دارید، لازم نیست شکر را اضافه کنید.

روش دوم:

مواد لازم برای ۴ نفر

ریواس	۱/۵ کیلوگرم
گوشت بدون استخوان	نیم کیلوگرم
پیاز	۱ عدد
زعفران ساییده شده	نصف قاشق چایخوری
نمک و فلفل	به میزان لازم

طرز تهیه:
در این روش نیز مانند روش قبل، ابتدا پیاز را سرخ کرده و پس از تفت دادن گوشت در آن، همان ۳ـ۲ لیوان آب را اضافه کنید و بگذارید گوشت بپزد و سپس پودر زعفران را به آن اضافه کنید. در آخر ریواس را افزوده، بعد از گذشت ۱۰دقیقه نوش جان کنید.
نکته: توجه داشته باشید در این روش به جای نعنا و جعفری، از زعفران به عنوان طعم دهنده استفاده شده است.



علی ملکی



حرکت جنون آمیز یک مادر

زن جوانی که بعد از مرگ پدرش دچار افسردگی شده بود، در شب چهلم پدر به همراه پسر ۶ ساله‌اش از پشت بام خانه‌اش به پایین پرید و هر دو در دم جان سپردند.

چندی پیش ساعت ۹/۵ صبح به ماموران کلانتری مهرآباد جنوبی خبر دادند که زن جوانی به همراه پسرش از پشت بام آپارتمان به پایین سقوط کرده‌اند.

به دنبال این خبر بازپرس جنایی و تیم بررسی صحنه جرم، راهی محل حادثه شدند و با حضور در حیاط پشتی ساختمان ۶ طبقه با جسد زن ۳۳ ساله و پسر ۶ ساله‌اش روبرو شدند.

بنابراین در بازرسیهای اولیه مشخص شد که زن جوان به همراه دو پسر و همسرش یک ماه قبل به این آپارتمان نقل مکان کرده‌اند و در ادامه تحقیقات کارآگاهان به سراغ شهرام همسر این زن رفتند و او گفت ۳۹ روز قبل پدر همسرم در یک تصادف جان باخت و بعد از آن حال همسرم بد شد و حتی برای بهبودی حالش او را نزد پزشک بردم و تحت درمان قرار داشت و زندگی خوبی با هم داشتیم و مشکل خاصی نبود و شب قبل هم او از من خواست تا شبانه او را به شمال یعنی محل زندگی پدرش ببرم تا در مراسم چهل آن مرحوم شرکت کنیم و من به او گفتم فردا صبح زودتر حرکت می کنیم و سر همین موضوع کمی بحثمان شد و صبح به سر کار رفتم که این حادثه پیش آمد.

کارآگاهان در ادامه به سراغ پسر ۱۱ ساله‌شان رفتند و او گفت: ساعت ۸ صبح مادرم برایمان صبحانه آورد و پس از خوردن صبحانه از ما خواست به همراه او به پشت بام برویم و من حوصله نداشتم و نرفتم، اما او به همراه برادر کوچکترم به پشت بام رفت و بعد از چند دقیقه صدای مهیبی به گوشم رسید. به دستور بازپرس شعبه دهم دادسرای امور جنایی تهران اجساد به پزشکی قانونی منتقل شد و این فرضیه که زن جوان با در آغوش گرفتن پسرش در اقدامی جنون آمیز به پایین پریده در حال بررسی است همچنین در رابطه با سابقه پزشکی زن جوان نیز دستور تحقیق و پیگیری صادر شد.



موبایل بازی سر سفره عقد

بی خیالی داماد هندی که هنگام خواندن خطبه عقد همچنان سرگرم بازی با تلفن همراهش بود باعث جر و بحث و اعتراض عروس خانم شد.

ماجرا از این قرار بود که داماد جوانی در مراسم ازدواج خود با بی توجهی به عروس سر از گوشی برنداشته و در حال بازی بود که این رفتار عجیب باعث شد عروس خانم در حین اجرای مراسم خطبه عقد، گوشی را از او بگیرد و از پنجره به بیرون پرت کند! بعد هم معلوم شد داماد جوان یکی از کاربران بازیهای کامپیوتری است و باید با دشمنان خیالی‌اش مبارزه و آنها را از میدان به در کند. البته این داماد نوبر قبل از این اتفاق هم وقتی یکی از اقوام می خواست هدیه عقدش را به او بدهد همچنان که سرش در گوشی بود با دست هدیه را پس زده بود و این حرکت او باعث تعجب مهمانانش شده بود. حالا هم در مراسم عقد کنان رفتار عجیب و بی مسئولیت وی باعث شد که همسرش از جایش بلند شده و در جمع حاضران اعلام کند؛ این مرد لیاقت من و هیچ زنی را ندارد و بعد هم مراسم خطبه عقد را ترک کرد. به گفته کارشناسان، بازی با موبایل و رایانه در مدتهای طولانی همچون اعتیاد به مواد مخدر عمل می کند و می تواند تاثیرات مخرب بر زندگی فرد و اطرافیان بگذارد!



مرگ جویندگان گنج

سه مرد که برای یافتن گنج به عمق ۳۰ متری چاهی رفته بودند، بر اثر استنشاق گاز مسموم جان خود را از دست دادند.

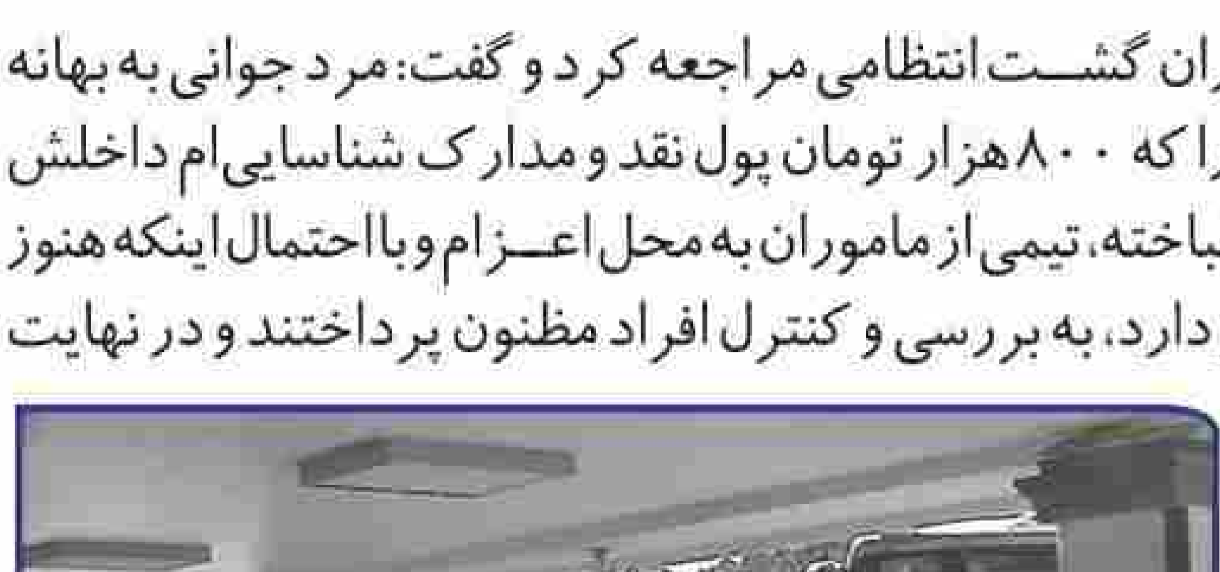
نخستین ساعات بامداد پنجشنبه یکی از ساکنان چمستان طی تماس تلفنی با نیروهای هلال احمر شهرستان نور از گرفتار شدن چند مرد در داخل چاهی عمیق خبر داد.

دقایقی بعد نیروهای هلال احمر برای نجات آنها وارد عمل شدند و در این عملیات نفسگیر که مدت ۴ ساعت طول کشید، امدادرسانان هلال احمر و آتش نشانی شهرهای نور و امل وارد عمل شدند و هر ۴ مرد گرفتار را از عمق ۳۰ متری چاه بیرون کشیدند. بعد هم مشخص شد که این افراد سه مرد افغانی و یک فرد بومی منطقه بودند که برای روشنایی از موتور برق استفاده کرده‌اند، اما به علت دود و دی اکسید کربن ناشی از موتور برق، دچار خفگی شده‌اند. در این حادثه فرد بومی و دو مرد افغانی جان باختند و دیگر مرد افغان که زنده و بیهوش بود، برای درمان به بیمارستان انتقال یافت.

قابل توجه سالمندان در پایانه‌ها

مردی که به بهانه کمک به سالمندان اقدام به سرقت چمدان و کیفهایشان می کرد از سوی ماموران پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته یکی از شهروندان به ماموران گشت انتظامی مراجعه کرد و گفت: مرد جوانی به بهانه کمک در جابجایی وسایل، چمدانها و کیفم را که ۸۰۰ هزار تومان پول نقد و مدارک شناسایی‌ام داخلش بود را به سرقت برد. با اظهارات این مالباخته، تیمی از ماموران به محل اعزام و با احتمال اینکه هنوز سارق در محدوده پایانه مسافربری حضور دارد، به بررسی و کنترل افراد مظنون پرداختند و در نهایت به مرد جوانی ظنین شدند و بلافاصله او را دستگیر کردند. وی هم به محض روبرو شدن با صاحب کیف مجبور به اعتراف شد و گفت: سعی داشتم با تعویض پیاپی لباسهایم شناسایی نشوم، اما... در ادامه تحقیقات هم وی به ۹ فقره سرقت به همین شیوه اعتراف کرد و رای تحقیقات بیشتر به پلیس آگاهی تهران منتقل شد.



از زندگی خود لذت ببرید، بدون آنکه آن را امتحان کنید

• کندورسه

گوشه و کنار جهان

دزدهای پاکیزه



آقای **نیت رومن** در ایالت ماساچوست زندگی می کند. هفته گذشته وقتی به خانه برگشت، متوجه شد که فردی وارد خانه شده است. آقای رومن ۴۴ ساله فوراً به بررسی خانه پرداخت اما کسی را پیدا نکرد. اما چیزی که دید، تغییراتی در ظاهر خانه بود. فرشها جارو کشیده شده بودند. رختخوابها مرتب شده بودند. حتی حمام و دستشویی هم تمیز شده بودند و گلهای رز کاغذی تزیینی هم در حمام گذاشته شده بود. در واقع دزدی که وارد خانه شده بود، هیچ چیزی ندزدیده بود. هیچ چیزی از خانه کم نشده بود، بلکه خانه را تمیز کرده بود! وقتی از آقای رومن پرسیدند که آیا از تمیز شدن خانه خوشحال است پاسخ داد: "می‌دانم چیزی دزدیده نشده است. اما یک غریبه براحتی وارد خانه من شده! این تمیزی مانند یک کابوس است و اینجا احساس اطمینان نمی کنم. البته شاید درب پشتی منزل را قفل نکرده بودم. شاید هم یک نظافتچی خانه اشتباهی را تمیز کرده است. در هر صورت بهتر است فکری برای افزایش امنیت خانه‌ام کنم".

حمایت از خرچنگ ها

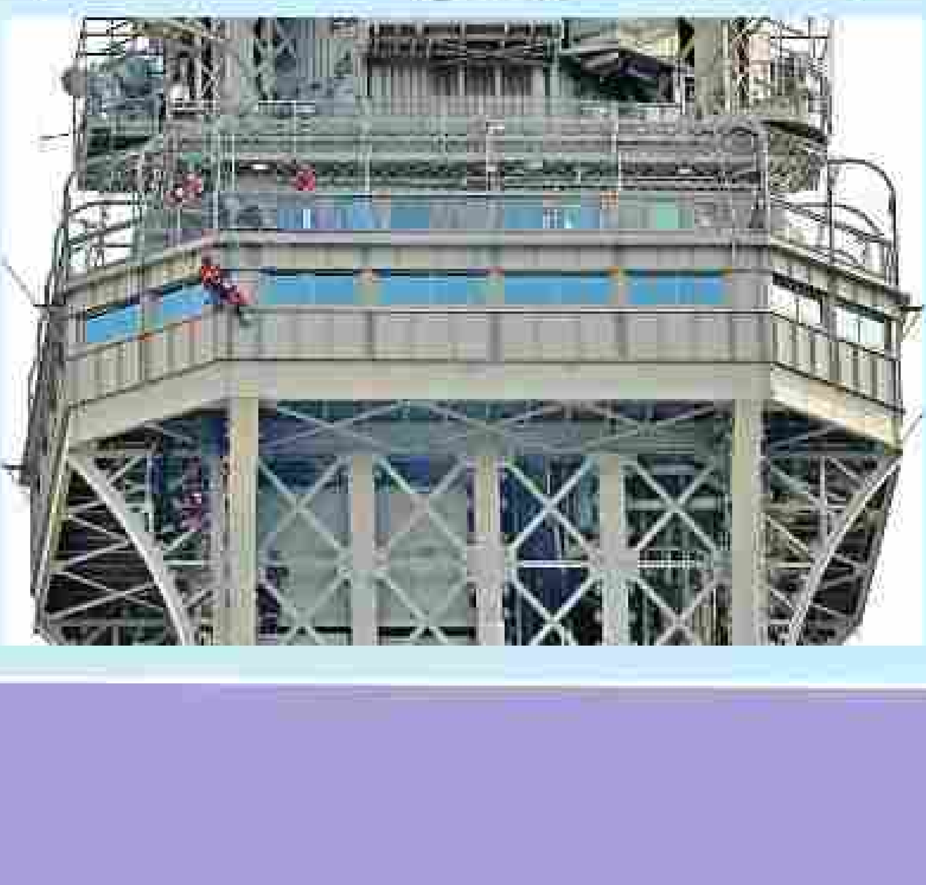
خرچنگهای دریایی یکی از غذاهای همیشگی رستورانهای دریایی لوکس است و از محبوب‌ترین خوراکهای دریایی محسوب می‌شوند. اما متاسفانه شیوه پخت آنها کمی ناخوشایند است. چون خرچنگها را زنده در آب داغ می‌اندازند تا بپزند. تحقیقات نشان داده که ظاهراً این خرچنگها بر خلاف اکثر آبزیان، درد را حس می کنند. به همین دلیل در سوییس قانون جدیدی برای تغییر روش پخت این جانوران دریایی تعیین شده است. دولت سوییس دستور داده که باید قبل از اقدام به پخت این خرچنگ ها، آنها را بیهوش کنند و زنده پختن آنها را ممنوع کرد تا از درد کشیدن این جانوران جلوگیری شود. ظاهراً محققان و دانشمندان مراکز علمی مختلف نیز از این اقدام دولت حمایت کردند و اظهار داشتند که انواع دیگری از خرچنگها هم وجود دارند که می‌توانند درد را حس کنند. این در حالی است که اکثر آبزیان درد را حس نمی کنند. برای مثال، ماهی که قلاب به دهانش گیر کرده است، هیچ دردی نمی کشد و صرفاً به دام افتاده است. اما ظاهراً برخی خرچنگها از این قاعده مستثنی هستند و اعلامیه‌ای رسمی خطاب به رستورانها و آشپزها اعلام شد تا خرچنگها را قبل از پخت به شیوه‌ای مثلا شوک الکتریک بیهوش کنند تا با ضربه، قسمت سر را از بین ببرند و زنده زنده پختن آنها کاملاً ممنوع است. همچنین انتقال آنها در سبدهای یخ یا آبهای بسیار سرد ممنوع شد و اعلام شد که جابه جایی آنها از محل صید یا نقاط مختلف به رستوران نیز باید در شرایط طبیعی زندگی این جانوران انجام شود.



تعطیلی ایفل

هفته گذشته همچون هر روز دیگر سال، صدها نفر در حال بازدید از برج ایفل بودند که یکی از آنها به یکباره شروع به بالا رفتن از دیواره برج کرد. این مرد وقتی به طبقه دوم برج رسید، از روی حفاظها عبور کرد و شروع به بالا رفتن از دیواره خارجی برج ایفل کرد. شاید این کار برای او جذاب و هیجان‌انگیز بوده باشد، اما ماموران حفاظتی و پلیس منطقه بلافاصله برج را تخلیه و مردم را از محوطه اطراف برج دور کردند. خیابانهای منتهی به برج هم مسدود شد. شنیدن اینگونه اخبار برای اکثر افراد جالب است، اما بدانید که چنین اقدامی بسیار خطرناک است. ماموران باید بتوانند فرد مذکور را سلامت از برج پایین بیاورند چون حتی اگر ماهرترین صخره‌نورد جهان هم باشد، احتمال خطا و لغزش وجود دارد. از نظر قانون هم، صعودهای بدون استفاده از تجهیزات ایمنی ممنوع است. البته صعود از بناهای تاریخی در هیچ کجای جهان پذیرفته نیست. این اقدامات می‌تواند جان دیگران را هم به خطر بیاندازد. به همین دلیل ماموران مجبور به تخلیه برج شدند. البته این اولین بار نیست که این غول آهنی مورد توجه صخره‌نوردان قرار می‌گیرد. در سال ۲۰۱۵ مردی در نیمه شب شروع به صعود از برج کرد اما به طبقه اول رسیده بود که پلیس او را متوقف کرد. اما این برج ۱۳۰ ساله طرفداران دیگری هم داشته است. رکورد سریع‌ترین صعود از این برج در دست آلن رابرت، ملقب به مرد عنکبوتی اسپانیایی است. او در سال ۱۹۹۶ بطور غیرقانونی صعود از برج را شروع کرد و در مدت ۴۵ دقیقه به بالای برج رسید.





باتری بیسیم





شاید تعجب کنید اگر بدانید هر ساله تنها در ایالات متحده بیش از ۳ میلیارد باتری دور انداخته می‌شود. شرکت "**کوتا**" به تازگی نوعی باتری قلمی قابل شارژ ساخته است که می‌تواند بصورت وایرلس شارژ شود. این باتریها می‌توانند جایگزین بسیار مناسب‌تری برای باتریهای کنونی باشند. این باتریها این امکان را می‌دهند که هر وسیله‌ای که در حال استفاده از آنهاست بتواند از راه دور شارژ شود و به کارش ادامه دهد. این شرکت یک فناوری بیسیم ویژه ساخته است که یک سیگنال دقیق و قدرتمند را به هر دستگاهی که آنتن گیرنده مخصوص این شرکت را داشته باشد می‌فرستد. آنتن گیرنده این سیگنال را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند. این باتری که نام "**باتری همیشگی**" را گرفته است، درون خود به یکی از این آنتنها مجهز است. با وجود اینکه این فناوری به نظر خیلی جالب و کاربردی است، هزینه‌های آن فعلاً بسیار بالاتر از آن است که برای تولید انبوه باتریهای قلمی این چنینی مناسب باشد و احتمالاً باید دو ـ سه سال دیگر منتظر بمانیم. اما تصور می‌شود که اولین مشتریان این محصول، شرکتهای بازرگانی بزرگ مانند کارخانجات و مغازه‌ها باشند. از همین حالا، این محصول توانسته در رسانه‌ها خبرساز شود و در آخرین نمایشگاه تکنولوژی "فناوری برای دنیایی بهتر" نیز جایزه ایده برتر را از آن خود کرد. همچنین در این نمایشگاه از فرستنده سیگنال این فناوری هم رونمایی شد که به شکل یکی از کاشیهای سقف طراحی شده بود اما در واقع فرستنده بیسیم بود و جایزه بهترین اختراع سال را دریافت کرد.

مهمان ناخوانده



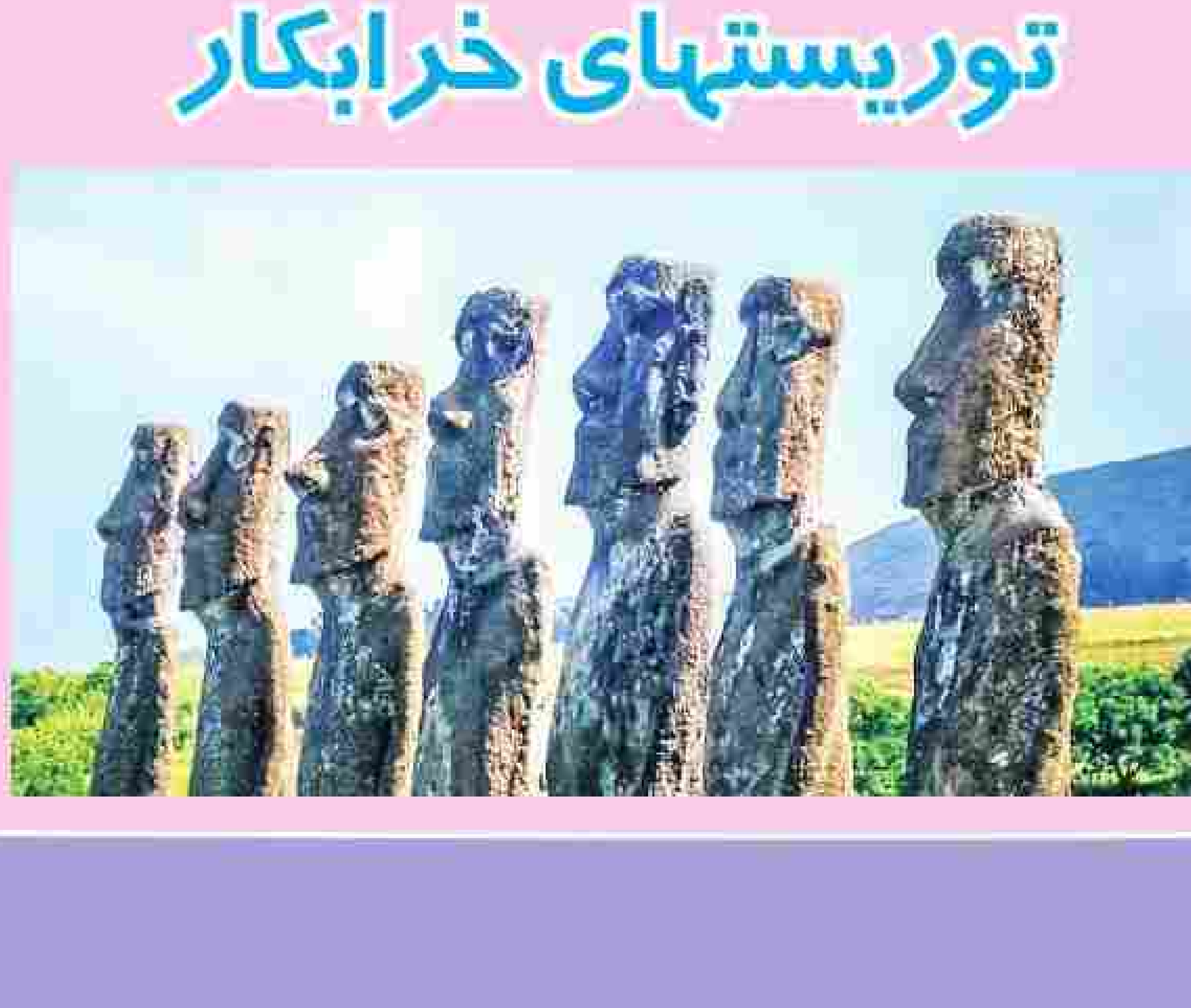


دهکده‌ای کویری در الجزایر وجود دارد که به "**دروازه‌ای به صحرا**" معروف است. این منطقه که یکی از گرمترین نقاط کره زمین محسوب می‌شود، شاهد بارش برف بود! در برخی نقاط آن، بارش برف حتی به بیش از ۳۰ سانتی متر هم رسید و بارش برف بطوری نبود که برفها به محض برخورد با زمین ذوب شوند، بلکه چندین ساعت روی هم انباشته شدند و همه جا را سفید کردند. این تپه‌های شنی که همواره یک سرزمین گرم محسوب می‌شوند، از برف سفید شدند و منظره‌ای عجیب و بی‌سابقه برای مردم منطقه و گردشگران ایجاد کردند. این منطقه تنها ۹۰۰ متر از سطح آبهای آزاد ارتفاع دارد. البته این اولین بار نیست که در صحرا برف باریده است، خصوصاً اینکه اختلاف دمای شب و روز در مناطق کویری بسیار زیاد است، اما بسیار نادر است.

برای مثال، همین منطقه در الجزایر، در ۴۰ سال گذشته تنها ۳ بار شاهد بارش برف بوده است. نکته عجیب در بارش امسال این بوده که تاکنون این مقدار برف نباریده بود و شرایط آب و هوایی امسال کاملاً متفاوت بوده است. یک چرخه زمستانی، سواحل غربی اقیانوس اطلس را دستخوش افت شدید دما و بارشهای سنگین برف کرده است، اما هیچ کس انتظار نداشت که اثرات این طوفان زمستانی در شرق اقیانوس اطلس و غرب آفریقا نیز دیده شود. اثر عجیب‌تر این طوفان، کاهش دمای شدید قطب شمال بوده است، بطوریکه میانگین دمای ثبت شده در این روزها، در مقایسه با سالهای گذشته حدود ۱۰ درجه سانتیگراد بیشتر بوده است.

توریستهای خرابکار





یک باستان‌شناس به نام "**جوان تیلبرگ**" در گزارشی اعلام کرد که آثار تاریخی جزیره گردشگری **ایستر** واقع در اقیانوس آرام در خطر است. جزیره ایستر که به کشور شیلی تعلق دارد، میزبان یکی از جالبترین آثار باستانی هستند که علاقمندان زیادی دارند. مجسمه نیم تنه‌های سنگی غول‌پیکر که جلوه‌ای اسرارآمیز دارند به یکی از معروفترین جاذبه‌های گردشگری جهان تبدیل شده‌اند. اما ظاهراً گردشگران رفتار چندان مناسبی با آنها ندارند. تعداد گردشگرانی که هر ساله به این جزیره سفر می‌کنند از ۲۵۰۰ نفر در دهه ۸۰ میلادی به ۱۵۰ هزار نفر رسیده است. متاسفانه خیلی از آنها برای گرفتن عکسهای یادگاری از این مجسمه‌ها از آنها بالا می‌روند و روی مجسمه‌ها می‌نشینند. این کارها باعث آسیب دیدن این بناهای تاریخی می‌شود. به گفته تیلبرگ، سال گذشته دو مجسمه به شدت آسیب دیدند. او اهمیت نگهداری از این مجسمه‌ها را اینطور بیان کرد که آنها نه تنها یکی از عجیب‌ترین شاهکارهای معماری گذشته هستند، بلکه فقط جمجمه‌های سنگی غول پیکر نیستند. بلکه در تحقیقات انجام شده توسط پرتوافکنی، متوجه شده‌ایم که بقیه این مجسمه‌ها در زیر خاک مدفون است و در واقع مجسمه‌هایی کامل از یک انسان هستند که ارتفاع هر کدام به ۱۰ متر می‌رسد. عدم توجه و حفاظت از این منطقه می‌تواند حتی به پایه‌های این مجسمه‌ها آسیب بزند و باعث نابودی این گنجینه‌های تاریخی شود. مردمانی که در هزاران سال قبل در اینجا زندگی می‌کرده‌اند، این مجسمه‌ها را که اکنون تعدادشان بیش از ۹۰۰ عدد است، از داخل سنگ تراشیده‌اند و به قدری بزرگ هستند که هر کدام چند تن وزن دارند. قطر یکی از این مجسمه‌ها که پوکائو نام دارد، حدود ۲ متر بوده و ۱۲ تن وزن دارد.

اگر زندگی با تو سر ناسازگاری دارد تو با او سازش کن
● اسپارت

گاهی بازگشت به گذشته شیرین است، بخصوص اگر تکرار مواردی باشد که انسان را به تفکری عمیق وادارد و باعث شود در صرف کردن زمانش سختگیری بیشتری را به کار بندد.. این مجموعه تصاویر از کانال دنیای قدیم به همین امید تقدیم شما خوانندگان گرامی می‌شود.



شاملو در سفری به مازندران-سال ۵۳



تبلیغ قدیمی تاکسی نارنجی شرکت پیکان
۲۹ اسفند سال ۱۳۴۹



عکس پرسنلی حسین پناهی



دیدار پرسپولیس و تاج (استقلال)، دهه ۵۰



تبلیغ قدیمی و جالبِ بانک «صادرات»، در مجلات قدیمی



گورستان ماشینهای فرسوده در مرز ایران و ترکیه-سال ۱۳۴۸



رضاشاه در بازدید از یک ناو جنگی

ایستگاه راه اهن تهران در سال ۱۳۳۶





خانه ای در خرمشهر



اسکناس هزار تومانی چاپ شده پس از انقلاب که امضای بنی صدر به عنوان وزیر اقتصاد در آن دیده می شود

نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند از این پس با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان‌دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



خودرو ژیان - محمد علی بهوند یوسفی



ورودی بزرگترین غار دست ساز جهان - واریان جهرمی



میدان الزهرا مینودشت - مهدی قزل سفلی



گوشه ای از سیل گنبد کاووس- عبدالوکیل عطایی



کندوی زنبور عسل وحشی در سقف خانه در بوشهر- آرتاپارت پوریوسف



بندر دیر - بوشهر



مرغ و خروس روی درخت -مجید کاظمی نوغابی گناباد

نامداری، بی نیک نامی، به پشیزی نمی ارزد

●بوزرگمهر

من از همه داناترم

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

اگر به عکسهای کودکی **رزیتا** نگاه کنید، دختربچه ملوسی می‌بینید که موهایی بلند و پرپشت دارد. پدر و مادرش از او عکسهای زیادی گرفته‌اند و تو تعجب خواهی کرد وقتی بین آن همه عکس، فقط دوسه تا ببینی که رزیتا عروسکی بغل گرفته.

روزی که رزیتا وارد کلاس اول دبستان شد، پدرش **فرزین**، عروسکهایش را دور ریخت. انگیزه پدرش این نبود که او را از بازیهای دخترانه دور کند. معتقد بود عروسک‌بازی وقت بچه را می‌گیرد و او را از درس عقب می‌اندازد. مادر رزیتا سر تربیت بچه با شوهرش مدام بحث داشت. دلش می‌خواست دخترش در چهار سالگی به مهد برود بعد پیش‌دبستانی را تجربه کند تا در کلاس اول صفر کیلومتر نباشد. فرزین با لحنی مؤدبانه و آرام اما اعصاب خراش به زنش حمیرا گفته بود:

"شما خودتون می‌دونین که تو مهد و پیش‌دبستانی چیزی به بچه‌ها یاد نمیدن. اینا فقط می‌خوان والدین رو بچاپن. از شما که خانم آگاهی هستین، بعیده که این موضوع رو نفهمیده باشین. خودم تو خونه به رزیتا جان نقاشی یاد میدم و باهاش پازل‌بازی می کنم. خوندن نوشتن هم یادش میدم. راضی نیستم شما زحمت تربیت بچه رو تقبل کنین چون خودتون می‌دونین که من در این کار مهارت و تجربه دارم."

حمیرا عصبانی می‌شد: "طوری حرف می‌زنی که انگار ده تا بچه بزرگ کردی." فرزین که وانمود می کرد خونسرد است، به پیشانی خودش کف دست می کوبید و با لبخند می‌گفت:

"انگار یادت رفته که من با عالم ماورا در ارتباطم؟"

بحثهای فرزین با حمیرا تمامی نداشت. چیزی در فرزین بود که دوست داشت مدام با همه بحث کند. اگر کسی با حرفش کوچکترین مخالفتی می‌کرد، به پیشانی یا به در و دیوار ضربه می‌زد و باب بحثی تند و تیز را باز می کرد. وقتی که رزیتا بزرگتر شد، پایه بحث پدرش شد. هرچه سنش بالاتر می‌رفت، بیشتر پایه می‌شد طوری که از کلاس پنج به بعد هر وقت از مدرسه برمی‌گشت، به پدرش زنگ می‌زد. فرزین چنان با او بحث می کرد که هر کس که خبر نداشت، فکر می کرد طرف بحث فرزین مردی گنده است. آنها هر روز چند بار تلفنی بحث می کردند که هر بار بیشتر از نیم‌ساعت بود. برخی از بحثهای آنها درباره حمیرا بود. فرزین به دخترش می گفت: "اصلا دوست ندارم وقتی بزرگ شدی، زنی مثل حمیرا بشی."

رزیتا می گفت: "از اینکه مثل حمیرا بشم، چندشم می‌شه. دوست دارم وقتی بزرگ شدم، مثل بابام بشم." و دو تایی شروع می کردند به شستن و چلاندن و روی طناب پهن کردن حمیرا.

شبی رزیتا انشا می‌نوشت. درباره مادر بود. بدترین تصاویری را که بلد بود، از مادر ساخته بود و نفرتش را از مادر شدن بیان کرده بود. مادر را موجودی ابله معرفی کرده بود که مثل حیوانات غریزی رفتار می کند و خودش را موظف می‌داند حتما بچه‌دار شود. مادرش را نفرین کرده بود که چرا مرا دختر زاییدی.



معلم رزیتا به فرزین تلفن کرد که بیا درباره انشای دخترت حرف بزنیم. فرزین کف دستی به پیشانی کوفت و با لبخند گفت: "اگه می‌خواین بگین انشاش خوبه و باید برنامه‌ریزی کنم تا بره رشته انسانی، خدمت شما عرض کنم که تصمیم گرفتم که دخترم بره تجربی."

معلم گفت: "حالا خیلی مونده تا انتخاب رشته. من می‌خواستم پیشنهاد کنم که دخترتون رو پیش مشاور مدرسه یا هر مشاور دیگه‌ای ببرین چون اعتقاداتش درباره مادرش و کلاً درباره مادر شدن غیرطبیعیه." فرزین مشتی به دیوار کوفت و گفت: "من خودم دوره‌های مشاوره رو دیدم حتی تو دانشگاه تهران تدریس کردم پس بلدم با دخترم چطور رفتار کنم. هر دختر که مادری مثل مادر رزیتا داشته باشه، نظرش همینه."

و فصلی مبسوط درباره اشکالات حمیرا بیان کرد و توضیح داد که روزی چند ساعت دخترش را تلفنی کنترل می کند، هر شب هم تا ساعت دو و گاهی سه صبح با او درس کار می کند.

رزیتا دبستان را با نمره‌های متوسط تمام کرد. در دبیرستان درسش پیشرفتی نکرد اما رفتارش تغییری اساسی کرد. موهایش را کوتاه و پسرانه زد. از پوشیدن لباسهای دخترانه سرپیچید. رفتار پسرانه پیدا کرد. خیلی وقتها مردم فکر می کردند پسر است مخصوصاً وقتهایی که عمداً لحنش را کلفت و پسرانه می‌کرد. او آنقدر به پدرش گیر داد و با هم بحث کردند تا پدرش راضی شد از داروهایی استفاده کند که اجازه نمی‌داد ظاهرش دخترانه شود. فرزین به دکتر و دارو اعتقاد نداشت ولی آن داروی هورمونی را از ماهواره پیدا کرده بود و آنها با تأکید گفته بودند ترکیبات گیاهی دارد. رزیتا به شکل ژاپنی‌های قدیم برخی از بدن خود را تنگ و سفت می‌بست تا مانع رشد آن شود.

جور دیگر:

بچه بیشتر حیوانات از جمله بچه آدمیزاد زندگی را با بازی کردن یاد می گیرند. عروسک‌بازی حتی برای پسرها لازم است تا بچه‌ها یاد بگیرند با بچه‌های کوچکتر مهربان باشند. درس مهمتری هم دارد و غریزه مادری و پدری را در دختربچه و پسربچه‌ها پرورش می‌دهد. در جور دیگر برای عروسک‌بازی سن تعیین نمی کنیم. هیچ هم بد نمی‌دانیم که آدم بالغ و بزرگسال عروسک داشته باشد. بازی با عروسکهای انسان و حیوانات به رشد عاطفه بچه‌ها کمک می کند.

در جور دیگر هرگز با بچه‌ها از همسرمان بد نمی گوییم. بدبین کردن دختر به مادرش ضربه‌های عاطفی و شخصیتی مهیبی به او می‌زند. فرزین ادعا می کند دانای مطلق است و مشاورها و پزشکان را قبول ندارد. و با این همه دانایی نمی‌داند که اگر بین دختر و مادر را شکراب کند، پایه‌های زندگی خانوادگی امروز و فردای دخترش را فرسوده کرده

است. او برای اینکه دخترش را طرفدار خودش کند، همسرش را پیش دخترش ضایع کرده و بین رزیتا و مادرش فاصله انداخته بنابراین رزیتا از چیزهایی که مادرها می‌توانند به دخترهایشان انتقال دهند، محروم شده.

فرزین معتقد است با ماورائی‌ها ارتباط دارد. بهتر است به متخصص اعصاب و روان و روانکاو مراجعه کند تا ببیند واقعاً با ماورا ارتباط دارد یا به بیماری توهّم مبتلاست. علاقه به بحث کردن و کش دادن مسائل، غیر از اینکه شخصیت فرزین را وسواسی کرده، دخترش را هم وسواسی و لجوج بار آورده. او با دوستان و معلم‌هایش بحث می کند و کف دست به پیشانی می کوبد و هنگام بحث پوزخندهای عصبی می‌زند.

در جور دیگر بحث نمی کنیم و اعصاب خودمان و دیگران را خُرد نمی کنیم.

فرزین با خوراندن داروهای هورمونی غیرمجاز خلاف طبیعت و آفرینش رفتار کرده. جلو رشد طبیعی و دختر شدن او را گرفته. آیا ممنوع کردن عروسک، بدگویی از مادر و تقلید از پدر از عواملی نیستند که رزیتا موها و لباس خود را پسرانه کرده؟ و آیا این روند عواقب غیرطبیعی دیگری نخواهد داشت؟

دانای نادان:

رزیتا در دبیرستان به علوم انسانی علاقه‌مند شد. می‌خواست بعداً وکالت بخواند و وکیل شود. او و پدرش از اول تا سوم دبیرستان با هم بحث کردند. آخرش پدرش گفت:

"اگه منو دوست داری برو تجربی اگه مامانت رو دوست داری برو انسانی."

رزیتا از ته دل گفت: "معلومه که تو رو دوست دارم. حمیرا بره بمیره تا از شرش خلاص شیم. فرزین جون؟ اگه حمیرا بمیره یا بتونی طلاقش بدی، میای یه ماه بریم جنگل زندگی کنیم؟" فرزین گفت: "اگه خدا اون روز رو بیاره جشن بزرگی می گیریم."

رزیتا گفت: "فرزین جون؟ تو که میگی دکترها هیچی بارشون نیست، چرا می‌خوای من دکتر شم؟" فرزین کف دستی به پیشانی کوفت و گفت: "می‌خوام دکتر بشی و مطب بزنی بعد من و تو با علمی که ماورائی‌ها به من دادن، سبک جدیدی در درمان پیاده کنیم."

رزیتا اخم کرد: "ولی من حسرت علوم انسانی مونده رو دلم. فقط به خاطر شماس که میرم تجربی."

درس رزیتا بیشتر افت کرد. در مدرسه گروهی تشکیل داده بود که مثل خودش ظاهر پسرانه داشتند. به دخترهای ضعیف زور می گفتند و معلم‌ها را ریشخند می کردند. چند بار فرزین را

رزیتا به پدرش گفت داریم تتو می‌کنیم. من روی بازوم عکس خوناشام زدم. رو ساعدمم نوشتم رضا. از این به بعد اسمم رضاس

به مدرسه احضار کرده بودند که اگر دخترت رو پیش مشاور نبری، شاید اخراجش کنیم. فرزین گفته بود بااینکه خودش تمام فرمولهای مشاوره را فوت آب است، به اولیای مدرسه احترام می گذارد و از مشاور وقت خواهد گرفت اما هرگز این کار را نکرد. به دخترش گفت هر وقت پرسیدند، بگو هفته‌ای دو بار پیش مشاور می‌روی.

روزی رزیتا و سه نفر از دوستانش از مدرسه فرار کردند. لباس مدرسه را در ساک گذاشتند و با لباس پسرانه به کافه رفتند. همانجا با پسری آشنا شدند و با او به تتوخانه رفتند و دست خود را خالکوبی کردند. از مدرسه به فرزین خبر دادند که دخترت سه نفر از بچه‌ها را منحرف کرده. والدین آنها به مدرسه آمده‌اند و شاکی شده‌اند. هرچه هم به رزیتا و آن سه نفر زنگ می‌زنیم، خاموشند. فرزین تیک عصبی خودش را انجام داد و گفت: "من خودم می‌دونم کجان. نگران نباشین. همین حالا میرم دنبالشون."

و شماره دخترش را گرفت. قبل از اینکه چیزی بگوید، رزیتا گفت: "می‌دونم از مدرسه بهت زنگ زدن و گفتن بر و بچ رو منحرف کردم و از مدرسه زدیم به چاک. اگه حرف دیگه‌ای نداری، برم به کارام برسم."

فرزین پرسید: "چه کارایی؟" رزیتا گفت: "داریم تتو می کنیم. من روی بازوم عکس خوناشام زدم. رو ساعدمم نوشتم رضا. از این به بعد اسمم رضاس."

مدیر دبیرستان که دید فرزین برای بهبود دخترش اقدامی نمی کند، پرونده رزیتا را به منطقه فرستاد. مشاور آنجا پدر و دختر را احضار کرد. هر دو با نگاهی انتقامگیر به دفتر مشاور رفتند. یک متخصص اختلالات جنسیتی هم آنجا بود. او تشخیص داد که رزیتا دختری طبیعی است که القائات و محدودیت‌های پدرش او را به این توهم انداخته که پسر است. فرزین به جای شنیدن حرفهای مشاور و متخصص، فقط بحث کرد. آخرش هم گفت: "در صلاحیت شما نیست که درباره دختر من نظر بدین. اگرم به درمان نیاز داشته باشه، خودم هستم و درمانش می کنم."

با وضعی که پیش آمده بود، ادامه تحصیل رزیتا به این بستگی پیدا کرد که مدتی زیر نظر مشاوران متخصص باشد تا درمان شود. حتی پیشنهاد کردند فرزین هم باید درمان شود چون به عقده خودبزرگ بینی و توهم دچار است. این حرف فرزین و رزیتا را از کوره در کرد و با دعوا از آنجا رفتند.

جور دیگر:

در جزیره ما کوتاه و بلند بودن مو و حتی پسرانه پوشیدن دخترها اهمیت زیادی ندارد. اصل این است که دختری که مویش را پسرانه می‌زند، می‌داند که دختر است. دخترهای جور دیگر ادای پسرها را در نمی‌آورند. پسرهای جور دیگر هم فقط پسرند نه دختر. این را هم می‌دانیم که انسانها آندروژن هستند و هر جنسیتی مقدار کمی هم از خصوصیات شخصیتی جنسیت مقابل را دارد. این موضوع در هنرمندها پررنگ‌تر است.

در مثال خانم دانشور کمی هم مردانه رفتار می کند. رفتار سهراب سپهری هم کمی زنانه است. اگر این میزان بیشتر شود و خصلت جنسیت مخالف از جنسیت فیزیکی خودش زیادتر شود، باید به متخصص مراجعه کند تا معلوم شود ذاتاً دگرباش(ترنس) است یا فقط به دلیل تربیت غلط به جنسیت مخالف خودش تظاهر می کند.

در جور دیگر به خاطر علاقه خودمان به بچه‌ها دیکته نمی کنیم که به فلان رشته برو. چه بسا اگر رزیتا علوم انسانی را انتخاب می کرد، درسش خوب می‌شد. اگر فرزین و حمیرا پشت هم بودند، رزیتا دختری عاصی نمی‌شد و اخراجش نمی کردند.

سرنوشت رزیتا با پدری که دارد چه می‌شود؟

اگر فرزین به درمان دخترش و خودش رضایت ندهد، فردای رزیتا چگونه خواهد بود؟

کاش قانونی داشتیم که وقتی می‌دیدند پدر و مادری بلد نیستند بچه تربیت کنند، آنها را به کلاسهای اجباری می‌فرستادند.

رزیتا/فرزین/حمیرا

نکته

*پسرانی که از کنترل ها و نگرانی های مداوم مادرانشان شاکی هستند، غالبا در دوستی و یا ایجاد ارتباط برای ازدواج به دنبال دخترانی ساده، حرف گوش کن و سر به زیر می گردند تا بدین ترتیب خودشان نوع رابطه با او را تحت کنترل داشته باشند.

اغلب اوقات اگر در رابطه چیزی از سوی دختر بشنوند یا ببینند که نشانی از کنترل گری باشد یا با واکنشی تند و خشن سعی می کنند از ادامه آن رفتار جلوگیری کنند یا خودشان رابطه را ترک می کنند و یا آنقدر حساسیت و انتقاد های خود را بالا می برند که دختر عاصی شده و رابطه را ترک کند.

قصه هفته

خانه خرابها

مصطفی گلیاری

تمامی اسامی مستعار و هر گونه تشابه، اتفاقی است

اینجا قبلاً رستوران پررونقی بود که مشتریها جلوش صف می کشیدند. گمان نکنید که رجب اینجا را از ارث یا پولی بادآورده به دست آورده. او از کودکی بچه کار بود. ضایعاتی را که مردم دور می‌ریختند، به بازیافتی‌ها می‌فروخت. مدتی هم در فلافلی شاگردی کرد. بعداً خودش در جای کوچک و پرتی فلافلی زد. معلوم نبود چه چاشنی جادویی به موادش می‌زد که خود فلافلی‌ها هم می‌آمدند پیش او ناهار می‌خوردند. در شهر کوچکش بیش از آن نمی‌شد پیشرفت کند، بار و بنه‌اش را بست و به تهران آمد. شنیده بود ساکنان تهران شکمو هستند و از غذای لذیذ نمی‌گذرند. یک فلافلی یک دهنه اجاره کرد و عطر و بوی آوازه‌اش محله‌های دورتر را هم پر کرد. مدام دنبال کسی بود که کمکش کند تا رستوران بزند اما کسی باورش نکرد. ناچار گفت کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. و با وام و قرض توانست پایین‌تر از راه‌آهن رستوران کوچکی اجاره کند. همه می‌گفتند زیر بار این‌همه قرض و وام کم خواهی آورد اما رجب ذاتاً آشپز بود. قورمه و قیمه‌هایی می‌پخت که حتی اگر آدم سیر بویش را می‌شنید، گرسنه می‌شد.

***

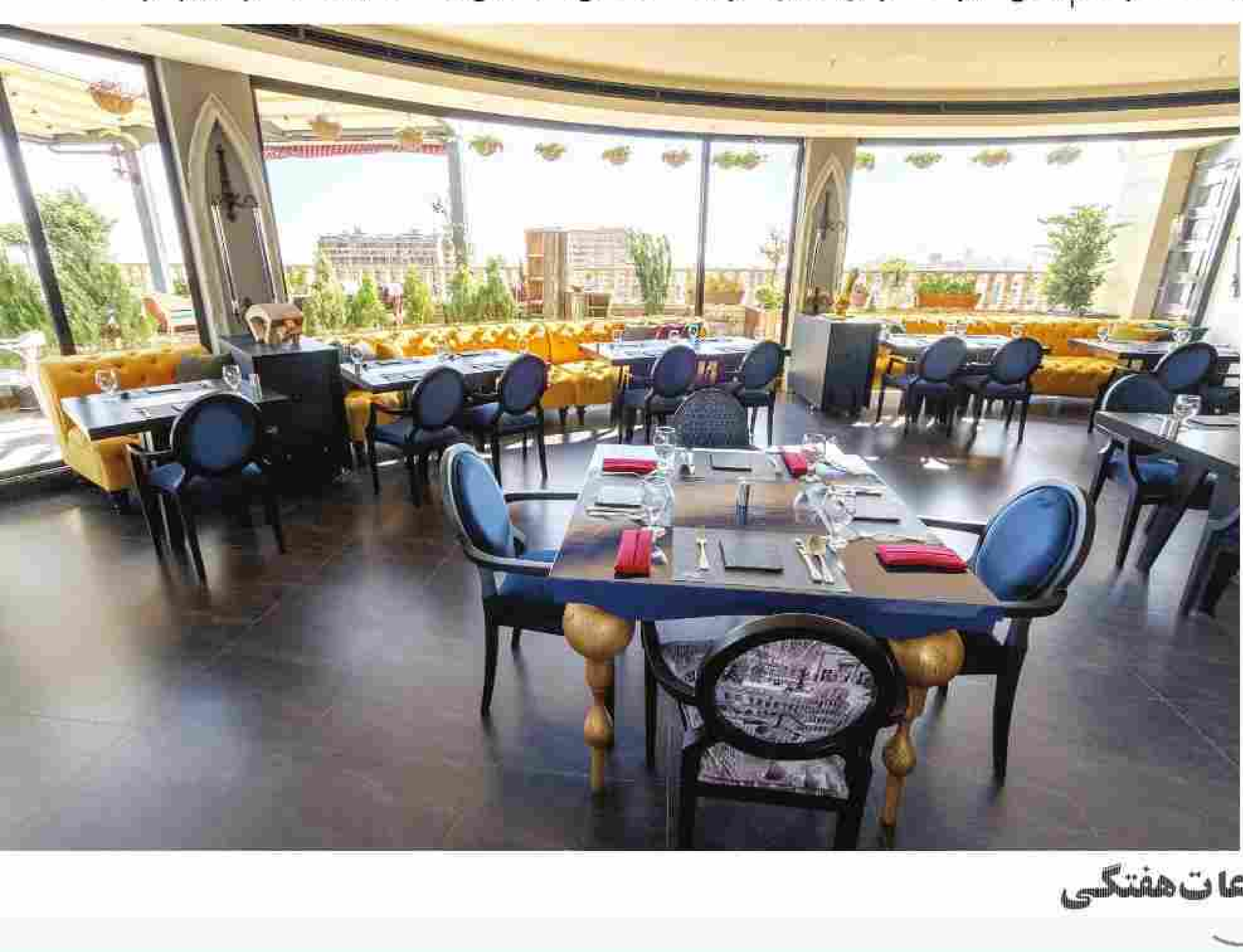
آقا رجب بیست سال پیش در بالای شهر، رستوران شیکی تأسیس کرد و برند شد. آن روزها یکی از مشتریها نظر دلش را جلب کرد. سوگل هفته‌ای دو شب با خانواده‌اش برای شام می‌آمد. بی‌آنکه سوگل عشوه‌ای نثار کند، اشعه‌هایی سمت رجب افشانده شد و دلش را به ماشین رختشویی تبدیل کرد. رجب زیاد طاقت نیاورد و شبی سر میز آنها نشست و توضیح داد که آدم خودساخته‌ای است. درس خواندن را دوست داشته ولی چون هزینه زندگی‌اش به دوش خودش بوده، تا سیکل خواند. کاسبی را از نون‌خشکی شروع کرد و حالا خانه و ماشین و باغ و پس‌انداز و این رستوران را دارد. پدر سوگل حرفهای طولانی آقارجب را گوش کرد و سری جنباند و گفت: "درود بر شما. کاملاً معلومه که انسان شریف و فعال و خلاقی هستی ولی چرا اینا رو به ما گفتین؟" آقا رجب بی‌خجالت گفت: "واسه خواستگاری از دخترتون گفتم. من عاشق ایشون شدم."

سوگل دختری دبیرستانی بود که خواستگارانی داشت. پدرش به همه آنها گفته بود سوگل هنوز بچه است اما نتوانست به آقا رجب بگوید نه. شاید دلیلش خودساخته بودن و سالم بودن آقا رجب بود شاید هم چنان با اعتماد به‌نفس و غیرعادی خواستگاری کرده بود که پدر سوگل نتوانست مخالفت کند.

عقدکنان در رستوران برگزار شد. هر دو طبقه‌اش را قرق کرده بودند. جشن عروسی را هم به باغ آقا رجب بردند همراه با وسیله آمد و شد برای مهمانها. سوگل که اولش به این ازدواج راضی نبود، وقتی که آن‌همه ریخت و پاش و نگاه پرمحبت شوهرش را دید، دل داد و از سر رضایت در جشن عروسی رقصید. وسط رقص برق رفت و نوازنده‌ها و خواننده ساکت شدند. هر کار کردند، برق وصل نشد. انگار اتصالی داشت. آقا رجب یک موتور برق داشت. آن را روشن کردند و روشنایی محوطه تأمین شد اما نوازندگان تا آخر مجلس برق نداشتند. پس از عروسی به پاگشاهای زیادی دعوت شدند. رجب همان اول به سوگل گفت جلو نامحرمها حجابت مرتب باشه، رقص هم فقط در مجلس زنانه. سوگل این را به همکلاسهایش گفت. آنها با هیجان گفتند وای... خوش به‌حالت که شوهرت غیرت رو می‌کشه. خاک تو سر دوس پسرای ما که اگه تو خیابون سربرهنه بشیم و همه نگامون کنن، هیچ رگی ندارن که غیرتی بشه. شوهر باید مرد باشه. مرد هم یعنی غیرت. سوگل از این حرفها ذوق کرد و از آن پس در همه مهمانی‌ها حجاب داشت. هر وقت هم مهمانها دست می‌زدند که سوگل باید برقصه، از سر خوشحالی لبخند می‌زد و می‌گفت آقامون غیرتیه. رقص دوس نداره. آن روزها این حرفها برای سوگل مثل بازی بود اما بازی در زندگی حقیقی کسالت می‌آورد. حتی این بازی هم برایش کسل کننده شد که با خوشحالی به دوستانش می‌گفت لازم نیست شام ناهار بپزم آقامون رستوران داره.

رجب ۹صبح به رستوران می‌رفت. تا سه و نیم ناهار می‌دادند. بعدش نظارت می کرد تا کارگرانش رستوران را تمیز کنند. فرصت استراحت نداشت چون بلافاصله باید آشپزخانه را برای شام آماده می کرد. سرو شام تا یازده و نیم ادامه داشت. نظافت هم تا دوازده و نیم. وقتی به خانه می‌رسید، خسته بود. زنش هم خواب بود. این جریان در هفت روز هفته برقرار بود. حتی در رمضان هم که ناهار تعطیل بود، افطار و شام میداد. سوگل دوست داشت شبها به رستوران برود و پشت میز سفارشها بنشیند. غیرت رجب قبول نمی کرد زن نوجوانش بیاید و همه نگاهش کنند. دوستان سوگل بیشتر از خود سوگل رجب را می‌دیدند چون از مشتریهای آنجا بودند. و همه از ادب و رفتار نجیبانه‌اش پیش سوگل تعریف می کردند.

خیابانها و میدانها، ساختمانها و اداره‌ها، سبک زندگی‌ها و خیلی از سبکهای دیگر تغییر کردند



اما رجب همانی بود که بود. هرچه که سوگل و دخترش غزل می‌خواستند، بی‌درنگ برایشان می‌خرید. اگر گران‌ترین مانتوها دویست تومان بود، آنها مانتو یک میلیونی می‌خواستند. رجب اخم به ابرو نمی‌آورد. غزل از مهد کودک تا دبستان به غیرانتفاعی‌ترینشان رفت. دبیرستانش هم سوپر مدرن و فوق گران بود. رجب آرزوهای بزرگی داشت که یکی از آنها این بود که دخترش پزشک شود. و خوشحال بود که نمره‌های غزل در دبیرستان خیلی خوب شده. او دبستانش را به سختی تمام کرد. اگر خواهش‌ها و کادوهای سوگل نبود، شاید هشت سال طول می‌کشید تا دبستان را تمام کند. رجب کنجکاو نبود که بداند چه شد که درس غزل یکهو خوب شد و گرنه کشف می‌کرد که دخترش سایتهایی پیدا کرده که جواب سؤالهای امتحانات را می‌فروختند. غزل می‌توانست کارنامه‌اش را پر از بیست کند ولی به هشتاد درصد سؤالها جواب درست می‌داد تا کسی شک نکند.

غزل هم مثل مادرش خیلی کم پدرش را می‌دید. صبح‌ها که به مدرسه می‌رفت، پدرش خواب بود. شبها که پدرش به خانه می‌آمد، غزل و سوگل خواب بودند. کارش تعطیلی نداشت. چون شکم مردم تعطیلی سرش نمی‌شد. هزینه‌های زن و بچه‌اش هم تمامی نداشت. غزل از پنجشنبه و جمعه بدش می‌آمد چون مدرسه نداشت و پدرش تا ساعت ده صبح در خانه بود و گیرهایی می‌داد: درس بخون، با گوشی ور نرو، از من اجازه گرفتی که موهاتو کوتاه کردی؟ رجب قانون گذاشته بود که دخترش تنها جایی نرود. مدرسه را با سرویس می‌رفت، اگر هم خرید داشت، باید با مادرش می‌رفت. او هم مثل سوگل حق نداشت در مهمانی‌های فامیلی آزاد باشد.

هر روز فاصله غزل و سوگل با رجب بیشتر می‌شد. رجب از وظایف زناشویی اینش را یاد گرفته بود که زن و بچه‌اش در رفاه باشند. سوگل برای خودش و دخترش زندگی می‌کرد غزل هم آرزویی نداشت جز اینکه دانشجوی شهر دیگری شود و از این خانه بزند به چاک.

روزی جلو خانه منتظر سرویس مدرسه بود. پسر همسایه روبه‌رویی را دید که در کوچه داشت با گوشی حرف میزد. سوگند پوزخند زد. پسر جلو آمد: "به چی می‌خندی؟" سوگل گفت: "به اینکه از ترس مامانت اومدی تو کوچه به دوس دخترت زنگ می‌زنی." پسر گفت: "من از بیرون اومدم و هنوز نرفتم خونه. حالا هم اینجا تلفن می‌زنم تا ببینم فضول کی بودی تو..." و بی‌آنکه گوشی را از دهانش دور کند، همراه با چشمک گفت: "خیلی ملوسی کاش دوس دخترم بودی."

سرویس آمد و غزل رفت. چشمک و جمله آخر آن پسر هم با او همراه شد و رهایش نکرد. آن دیدار چند لحظه‌ای تمام لحظه‌هایش را اشغال کرد. آن روز حتی یک ریزه از حواسش متوجه درس نبود. دلش می‌خواست زودتر به خانه برگردد و با خیال راحت در اتاقش به آن پسر فکر کند و دلش شیرین شود.

غزل صبح روز بعد کمی زودتر به کوچه رفت اما هرچه انتظار کشید، روزبه نیامد. سه روز گذشت تا بار دیگر او را دید که از بیرون آمده بود و به خانه می‌رفت. غزل بی‌اختیار شد: "هیچ معلومه کجایی؟" روزبه نگاهش کرد: تویی؟ خسته نشدی از مدرسه رفتن؟ غزل گفت: خسته شدم ولی مجبورم. مگه تو درس نمی‌خونی؟ روزبه در ماشینش را بست و گفت: درس مال خره. بابام برام مدرک مهندسی عمران خریده. به بابات بگو واسه تو هم بخره. اینا رو ول کن... دیشب تنها رفتم پارتی. کاش تو هم بودی. اگه دعوتت کنم میای؟" غزل "گفت: بابام نمی‌ذاره. صبح‌ها که میرم مدرسه، بیا دم در یه خورده حرف بزنیم. من تا حالا کسی رو نداشتم که باهاش حرف بزنم." روزبه گفت: "اوکی." سرویس مدرسه آمد و غزل با دلی پرشور و شیرینی رفت.

روزبه روز بعد آمد. هفت دقیقه طول کشید تا سرویس غزل بیاید. و همین هفت دقیقه بس بود تا غزل تمام دلش را به او بسپارد. مخصوصا که روزبه گفت مدتی است با دوست دخترش به هم زده و تنهاست. غزل گفت: "من تا حالا دوست پسر نداشتم." "نمی‌دونم باید چی بگم. روزبه گفت: "من عاشق دخترای ساده و پاک و صادقم. قول میدم که اگه همینی باشی که نشون میدی، غیر از تو به هیشکی دل ندم. همیشه آرزو داشتم با کسی باشم که مثل تو ملوس و ساده و پاک باشه. باید تورو بیشتر ببینم." غزل گفت: "نمیشه. اجازه ندارم تنهایی جایی برم. سرویسم اومد. فردا بیا بقیه حرفامونو بزنیم." روزبه از ته دل خندید و گفت: "عاشقتم به خدا. خیلی باحالی."

روزبه به خانه رفت. انگار کسی خانه نبود. مقصود که سرایدار آنها بود، به استقبال آمد و گفت: "آقا و خانم دیشب رفتن اروپا." روزبه گفت: "خسته‌مه. حرفت باشه واسه بعد." مقصود گفت: "چشم آقا... یه چیزی بگم؟ با آدمای خونه روبه‌رویی حرف نزن. مردشون هیچوقت خونه نیست. زنه یه ساعت بعد از رفتن دخترش به مدرسه، خودشو شیک و پیک می‌کنه و خدا میدونه میره کجا. نیم‌ساعتم قبل از برگشتن دخترش، میاد خونه." روزبه گفت: "اینا رو از کجا می‌دونی؟" مقصود با فروتنی خندید و گفت: "چشمای من خوب می‌بینه. پنجره طبقه بالا به خونه اونا دید داره." روزبه گفت: "این دختره کی از مدرسه برمی‌گرده؟" مقصود با لبخندی کوچک گفت: "بین سه تا سه و ربع. مادرش چند دقیقه دیگه میره و دو و نیم برمی‌گرده. دختره هیچوقت تو خونه تنها نیست." روزبه گفت: مثل دوربین مداربسته از همه چی خبر داری." مقصود گفت: "زنه چند بار از من خواسته برم خونه‌شونو نظافت کنم. هر بارم دیدم که با رفیقش تلفنی حرف می‌زنه." روزبه گفت: "تهمت نزن. حالا دیگه برو. خوابم میاد."

روزبه که خسته بود سخت خوابش برد. او دخترهای زیادی دیده بود ولی غزل چیز دیگری بود. ساده و صفر کیلومتر. لذت می‌برد که بتواند دختری را که نگهبان دارد، به چنگ بیاورد. با اینکه خوش نداشت ساعت شش و نیم صبح بیدار شود، دیدارهای کوتاه صبح را ادامه داد و هربار بیشتر تشنه وصال شد.

صبح پنجشنبه بود. کسی به خانه رجب تلفن کرد و خبر مرگ عموی رجب را داد. رجب دقایقی گریه کرد بعد به رستوران تلفن زد و گفت اعلان بزنند که رستوران تا یک هفته تعطیل است. به سوگل و غزل هم گفت لباس سیاه بپوشند و با هم به شهر عمویش بروند. سوگل گفت: "غزل شنبه امتحان ریاضی داره. می‌تونم نیام و پیشش بمونم." رجب به غزل گفت: "همه چی تو خونه هست. نه بیرون میری نه درو واسه کسی باز می‌کنی. صبح شنبه هم مثل همیشه میری مدرسه. مامانتم تا ظهر شنبه برمی‌گرده." وقتی که رجب و سوگل سوار شدند تا بروند، مقصود جلو در بود. داشت باغچه را آب میداد. از آخرین حرفهای آنها با غزل که تا دم در آمده بود، قصه را فهمید. پس از آبیاری، روزبه را بیدار کرد و گفت: "ارباب پاشو که دختره امروز و فردا تنهاس." و سفر پدر و مادر او را تعریف کرد. روزبه گفت: "منظورت اینه که برم سراغش؟ اگه جیغ و داد کرد؟" مقصود گفت: ارباب تو خودت استادی. در بزن و برو تو.

روزبه به آسانی داخل شد و یک ساعت و نیم بعد بیرون آمد. به غزل گفته بود برای سفری کاری به رامسر می‌رود. و قسم خورده بود بی‌تو هرگز! یک گوشی هم به او داد تا با هم در تماس باشند. غزل در عوالم رؤیاهای شیرین غرق بود. دلش به این خوش بود که با گوشی و سیمکارتی که روزبه به او داده، شبها با هم چت کنند و روزبه با وعده‌های خوشگوار او را به آینده امیدوار کند. هرچه می‌گذشت، وابستگی غزل به روزبه بیشتر می‌شد. روزبه خیالش را آسوده می‌کرد و می‌گفت شش ماه دیگر به خواستگاری خواهد آمد و هر دو به کلبه عشق خود مهاجرت خواهند کرد. و از او می‌خواست هر وقت فرصتی پیدا کرد، خبرش

بقیه در صفحه ۶۵

لبخند دوام چندانی ندارد ولی خاطره آن جاودانی است

● آبراهام لینکلن

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

خیال روی تو

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
به رغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهرهٔ تو حجت موجّه ماست
ببین که سیب زنخدان تو چه می گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است
همیشه در نظر خاطر مرفّه ماست
اگر به سالی "حافظ" دری زند بگشای
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

حافظ

چادر نماز مادر

فصلها
حیاط را
به هم تحویل می‌دهند
در اتاق امّا
با گلهای چادر نماز مادرم
همیشه بهار داریم

هاله زارع ـ نی‌ریز فارس

نمونه شعر نو

آن روز

آن روز که مُردم
آنچه را که یادگار دریاست
به دریا باز دهید
آنچه را که از آسمان
در دل من مانده است
به آسمان بازگردانید
زمزمهٔ جنگل
و صدای آبشارها را
به جنگل و آبشار
برگردانید
و اگر ستاره‌ای در دستهای من
مانده است
آن را به آسمان بازفرستید
و آنگاه تن من را به زمین
باز دهید
و قلب من را به سکوت و تاریکی
بسپارید
و سپس به آهنگی از من
دور شوید
تا هرگز از رفت و آمد شما باخبر نباشم

بیژن جلالی

یاد تو

دلم ابری و بارانی‌ست، از عشق تو لبریزم
دو دست خویش می گیرم به زانویم که برخیزم
عصایم گوشه‌ای افتاده غمگینم از این هجران
کجا این غصه‌های بی‌تو را امشب بیاویزم
هزاران بار گفتم بی گمان این سالها با خود
که از عشق تو و یادآوریهایش بپرهیزم
چنان جا کرده اما، یاد تو در تار و پود من
نکردم فرصتی هرگز که از این دام بگریزم
چو فرهادی که شیرینش گرفتار است دربندی
به کام خویشتن دارم هوای غصه می‌ریزم
من و این روزهای مانده با یاد تو و غربت
من و این روزهای رفتهٔ بی‌تو غم‌انگیزم
گرفتم دست خود را باز بر زانوی تقدیرم
خدایا قوّتی بار دگر از جای برخیزم

عادل امانی ـ کرج

باغ بلور

خورشید رنگین گرمتابی در عبورم
صبح قناری جوش باران سرورم
چون اتفاق بارش ابر بهاران
باغ تجلّی رنگ پلهای عبورم
با پله‌های شب گذر کردم ز مهتاب
بر شانه‌های باد بر موج خطورم
عطر نسیم یاسمنهای سحرگاه
موج کلیم آفتاب صبح طورم
نزدیک نزدیکم به تو مانند سایه
فرسنگها، اما ز آغوش تو دورم
پیک نوای آفتاب شوق دیدار
پیغام شورانگیز هر آوای شورم
پیغمبری گمنام‌تر از من نباشد
وقتی که در آیینه‌ها بینی ظهورم
نه اضطرابی دارم و نه قبض و بسطی
در تلخکامی‌ها چو ایوب صبورم
با بشنو از نی، الفتی دیرینه دارم
مثل کتاب عشق و عرفان در مرورم
خورشید وقتی در محاقی تاب می‌خورد
مهتاب می‌خندید در باغ بلورم

اکبر بهداروند ـ استانبول



جوانه های ادبی

ای کاش

زیبای من، تمام جهانی برای من
ای کاش عاشقانه بمانی برای من
تنها کنار دست تو خوشبخت عالمم
چون لذت نشسته به جانی برای من
حالا که آمدی به دلم بیشتر برس
دیگر نمانده تاب و توانی برای من
می خواهمت، به قدر نفسهای مانده‌ام
مثل هوای تازه، جوانی برای من
خشکیده می‌شود دل شاعر، بدون عشق
شعر روان و طبع روانی برای من
در سایه سار مهر تو این گل شکفته شد
تنها تویی که دل‌نگرانی برای من
در زنده رود چشم تو دنیا شناور است
نصف جهان نگو که جهانی برای من

زهرا ضیایی ـ اصفهان

نشان

تا زمین هست و تا زمانی هست
از دل عاشقم نشانی هست
چشم را خوب باز کن، گاهی
در زمین هم ستارگانی هست
یوسف جان، غریب اصلاً نیست
تا زلیخای مهربانی هست
عشق، جز این جهان هیچا هیچ
خبرت می کند جهانی هست
پیش لبخند مهربان بهار
سایه های گم خزانی هست
از دل من مپرس، دلتنگم
در سرم شور آن چنانی هست
کوچه گردیم و بی چراغ، امّا
ماه شبهای آسمانی هست
بر زبانم در این زمانهٔ بد
از توای عشق داستانی هست
تا دلم را شبی بیاویزم
رو به رو شور گیسوانی هست
عاشق بی‌قرارم، این یعنی:
در ره دوست نیمه جانی هست

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر
خرداد ۹۸

درخت

در عقب‌نشینی دیوارها
یک درخت در کوچه
جا ماند
سالها بعد
کوچه خیابان شد
خیابان بزرگراه
و درخت
همیشه درخت
ریشه‌هایش در خانه جا ماند
ما
درختانی هستیم
که راه خانه‌هامان را
گم کرده‌ایم

مهتا موسوی ـ نور

داغ

در سینهٔ من آتش خاموش زغال است
این معدن تاریک پر از داغ نهال است
افرا به عقب رفت و ورق زد دو ـ سه صفحه
دید آه که جنگل پر از آواز شغال است
کولاک شد و برف فرو ریخت به درّه
روشن شدن لالهٔ پژمرده محال است
امید به پرواز در این دامنه‌ها نیست
جایی که قفس قفل صدای پر و بال است
از خاطر رنگین درختان چمن رفت
تصنیف بهاری که پر از بلبل لال است
وقتی که جوابی به سوال غم ما نیست
آسوده‌ترین راه همان حذف سوال است

حبیب بخشوده ـ ایلام

مادر

دروغ است
هر که بمیرد به آسمان نمی‌رود
من
سالهای زیادی کنار پنجره
ایستاده ام
امّا
هیچ بارانی
بوی مادر نمی‌دهد

امید چاووشی

* **آقای علیرضا محیطی ـ تهران**

همه با کلماتی چون رمه و قمه قافیه می‌شود.

* **خانم دلبر صادقیان ـ کرج**

جوشن با کلماتی چون روشن و گلشن قافیه می‌شود.

* **آقای رضا ادیب ـ تهران**

سروده‌اید:
با توام
ای دنیای بی حاصل
ای دنیای فانی
تو هم مثل ما
رفتنی هستی
پس به خودت نناز
قبول بفرمایید که در ورطه شعار و یک نثر کاملاً ساده افتاده‌اید.
برای اینکه قلمتان صیقل بخورد، اولاً از عنصر خیال بیشتر استفاده کنید، ثانیاً از تمرین و مطالعه غافل نشوید. خواندن اشعار شاعران بزرگ نوپرداز برای شما ضروری و واجب است.

* **خانم نسیم باغبان ـ اصفهان**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
می کند حافظ دعایی، بشنو آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکّر افشان شما
وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن" است:
می کند حا= فاعلاتن
فظ دعایی=فاعلاتن
بشنو آمی= فاعلاتن
نی بگو= فاعلن
روزی ما= فاعلاتن
باد لعل= فاعلاتن
شکّر افشا= فاعلاتن
ن شما= فاعلن

* **آقای محمد حکیمی ـ تبریز**

قسمتی از سروده
شما را به امید
دریافت آثار
بهترتان می‌خوانیم:
رفتی
و من ماندم
با قلبی که
نام تو
روی آن نوشته شده

فردا

فردا
ابرها پایین می آیند
و دست مه را می گیرند
و از جنگل عبور می کنند
و همراه رودها
و رودخانه‌ها
به دریا می‌پیوندند
فردا
همه جا
آبی ست

نازگل امینی ـ تهران

اگر دل دلبری دلبر کدامی / و گر دلبر دلی دل را چه نامی
دل و دلبر به هم آمیته وینم / ندونم دل که و دلبر کدامی
● باباطاهر

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

روزی که در آن خنده دلدار نباشد
بهتر بود آن دیده که باشد به دل خواب!

سنگ آسمانی

به گونه‌ای زندگی کنیم که اگر کسی بدمان را گفت، هیچ کس حرف او را باور نکند

الهه احمدی

گرمای دستانت بر گونه‌های سرد، نوید بخش حسی تازه است، آرامش نگاهت، به اولین نگاه، پاشیدن اولین رنگ بر روی بوم نقاشی است، زندگی من همان بوم است، تو هم همان نقاش باش

صابر رحیم‌زاده

دستانش را می گویم،بی هیچ دست انداز بی معرفتی،صادق است و دروغ در کارش نیست؛حرفی را که بزند،قولی را که بدهد،مردانه پایش می‌ایستد و بی منت دستت را می گیرد...

از تو

تمام روزهای من با نگاه تو جان می گیرند، اما تو را کم دارم، ثانیه‌هایم سرشار از حضور تو شده‌اند، من در سپیدی چشمان تو، جوانه می‌زنم، عطر گیسوانم را سوار بر قاصدکی می کنم، تا برایت از عشق و دلتنگی غزلی ناب بسرایم و به دار خواهم زد قلب و اندیشه‌ای که از یادت غافل بماند، می‌خواهی همه چیز را درباره من بدانی؟ من به شوق بودن تو زنده‌ام

نسیبه توفیقی

یادتان باشد گاهی امید زندگی آدمها به همین لبخند ماست، گاهی با یک حرف آنها را به لذت از زندگی و سلامی برای شروع دوباره بودن دعوت می کنیم، یا به فکر پایان دادن به جدال سر فلسفه بودن می‌اندازیم، آری آدمها با یک حرف پیر نمی‌شوند، آدمها با یک برخورد از زندگی سیر نمی‌شوند، اما گاهی با یک برخورد ما درهم می‌شکنند، تا کی برای مردههای آرام یافته اشک می‌ریزیم، گاهی خبر نداریم که زندگی را بسیار تلخ تر از آنچه هست ساخته‌ایم برای نزدیک ترین آدمها به خودمان کاش جرقه‌ای نباشیم برای آتش درون کسی!

نیکی

بعضی از آدمها ناخواسته متهم‌اند، همیشه مقصرند ... به خاطر سکوتشان، مهربانیشان، گذشتشان، بی کینه بودنشان، کمک نخواستنشان، بی آزار بودنشان و از همه بدتر اینکه به خاطر خوبیهایشان که زود فراموش می‌شود!

غلامعلی قاضی شهرضا

عاشق کبوتر بود، می گفت، پرنده‌ای باوفاتر از آنها نیست، رهایش که کنی، هر کجا که برود خیالت راحت است، که برمی گردد...

اما دو روز، فقط دو روز حواسش پرت شد، دو روز همه چیز را فراموش کرد، حتی خودش را و... همه‌شان رفتند، همه‌شان گم شدند، او دانه می‌ریخت، اما دیر بود، هیچکدامشان برنگشتند.

مشکل اینجاست ما فراموش کرده‌ایم که هیچ تعهدی یک طرفه نیست و وفادارترین کبوترها هم برای ماندن دانه می‌خواهند، توجه می‌خواهند ... هیچ کبوتری ناگزیر به ماندن نیست

اصغر شاهنظری

یادت باشد، انسان فقط در قبال گفته‌هایش مسئول نیست بلکه در قبال سکوتهایش و ناگفته‌هایش هم مسئول است

فرشاد

برای جلوگیری از "پس رفت"، "پس"، "باید رفت" و آنجا بود که هر "چاله‌ای"، "چاره‌ای" به من آموخت

شهروز

هیچ می‌دانی، وقتی با نسیم نفسهایت، چشمانم به روی صبح می خندند، چهار فصل سال را یکجا دارم

فروغ کریم

رفیق بی کلک، ای محرم، ای شعر / تو هستی مرهمی بر هر غم ای شعر / دوباره قابلم دانست دردی / تو هم قابل بدان ای همدم، ای شعر

قنبر یوسفی



صبح می خندد و باغ از نفس گرم بهار
می گشاید مژه و میشکند مستی خواب

شکلات تلخ

عشق چیست؟

عشق جریان عظیمی از حیات است که از قلب خداوند جاری است. و کل عوالم را در برمی گیرد، هر وجودی و هر آنچه که هستیت دارد از عشق خداوند است که موجود است. علت موجودیت روح عشق خداوند است. این جریان عشق الهی با تصوری که یک شخص از عشق دارد یا احساسی که بین دو شخص است یا حتی احساسی که شخصی نسبت به خداوند دارد متفاوت است. عشق الهی عنصر آفرینش است. هر اتم و هر ذره‌ای که سازنده این جهان‌ست از عشق الهی تغذیه می کند. و از عشق آفریده شده است. عظمت عشق الهی با ذهن قابل درک نیست. نمی‌توان در کتابها و مفاهیم ذهنی به دنبال درک آن بود. زیرا که هر آنچه بیشتر به آن فکر کنیم و مطالعه کنیم و هرچه بیشتر راجع به آن صحبت کنیم از درک عشق دورتر می‌شویم و تنها روح هست که می‌تواند آن را درک و تجربه کند.

انتظار

نباید که در کار دنیا بکلی مشغول شدن، سهل باید گرفتن. و در بند آن نمی‌باید بودن که مبادا این برنجد و آن برنجد،
می‌باید که «او» نرنجد....
که اگر اینان برنجند، اوشان بگرداند، اما اگر او برنجد نعوذ بالله، او را که گرداند؟

مولانا

مفهوم کلی این سخن این است که:
بیش از حد خودت را درگیر دنیا و دیگران نکن، و نگران رنجیدن و قضاوتهای این و آن از خودت مباش. زیرا نمی‌توانی همه را از خود راضی و خوشنود نگه داری.
بلکه مهم این است که "حق" از تو نرنجد. که اگر دیگران از تو برنجند شاید حق دل آنها را به سوی تو متمایل گرداند و دوباره به سویت بازگردند، اما اگر حق از تو برنجد، چه کسی او را به تو بازگرداند؟
انسان به کتابی مهر و موم شده می‌ماند. و معمولاً آن را بی آنکه باز کند، در درونش حمل می کند تا زمان مرگش فرا برسد.
اما کسی که این کتاب را می گشاید، پی می‌برد که او وجود ندارد و تنها خداست که وجود دارد. و تا زمانی که انسان به گشودن و خواندن کتاب وجودش اقدام نکند، همواره در توهم و رنج خواهد بود.

جدول متقاطع



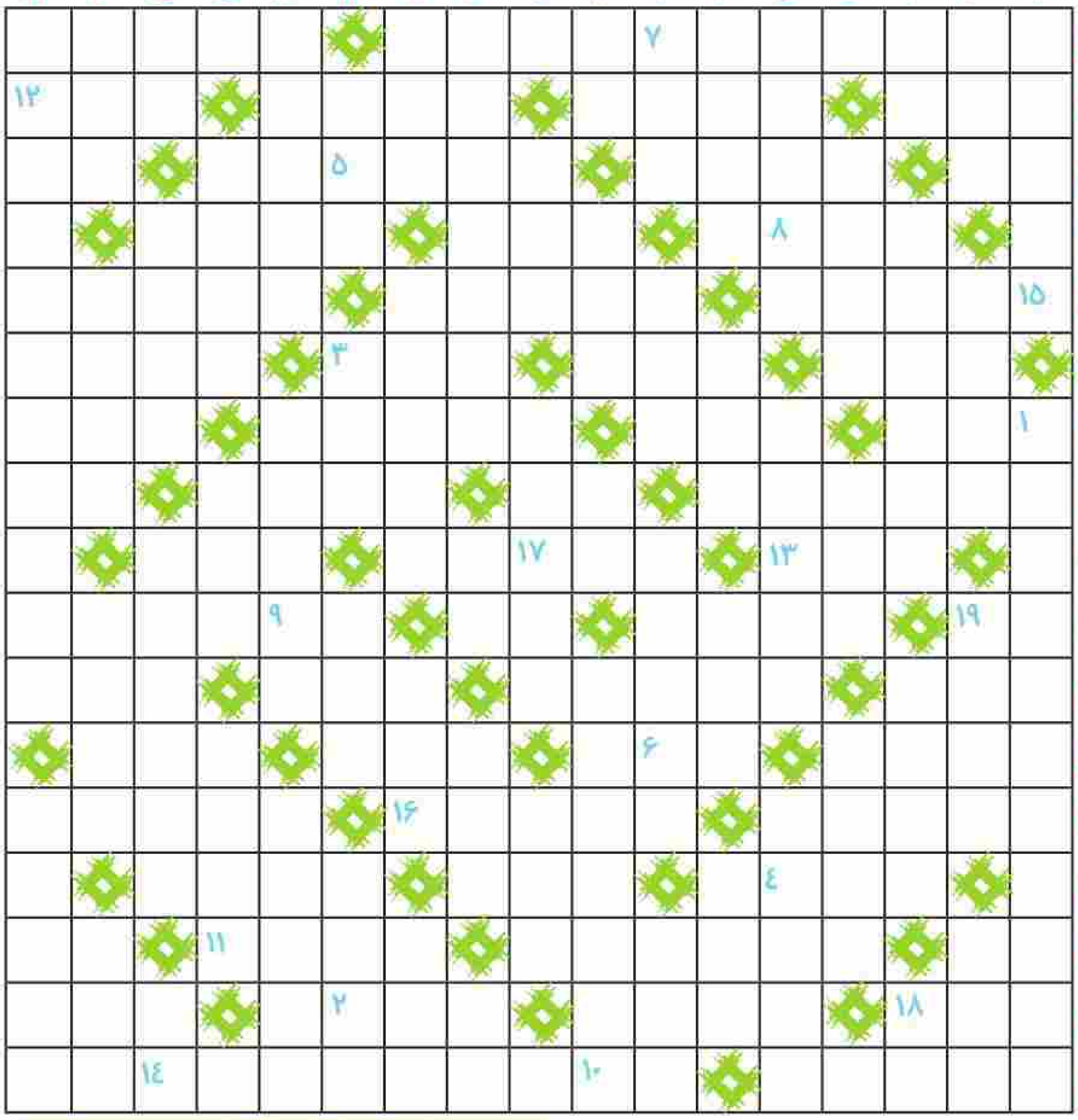
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: کلامی نورانی از پیامبر اکرم (ص) است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۹ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می‌آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۰
۱ـ اکبر فرهادی ـ تهران
۲ـ محمد علی بوستانی ـ قم
۳ـ مریم قوچانی نژاد ـ تبریز

حرف (ت) چه تعداد است؟



ابتدا تصمیم بگیرید که چه می‌خواهید آنگاه آن را می‌یابید
● آنتونی رابینز

افقی:

۱. از فیلمهای دیدنی چارلی چاپلین -استانی در غرب
۲. شیمی کربن ـ راهی در آسمان ـ اقیانوسی پاسیفیک ـ بانگ، آواز
۳. هواپیمای عجول ـ خُم کوچک ـ میمون ـ دفاع فوتبالی
۴. پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت ـ پرچم ـ نام قدیم تایلند
۵. لحن، نغمه ـ دکان ـ خیمه بزرگ
۶. شتر ـ حیوان صد در صد مفید ـ ذهن ـ باد خنک و ملایم
۷. غار مقدس ـ کمانگیر اسطوره‌ای ـ سهل‌انگاری ـ عامل تولیدمثل در گیاهان
۸. چهار نعل رفتن اسب ـ چاشنی غذا ـ ورثه‌ها ـ نوعی حلوا
۹. خواهش نفس ـ شهری در آذربایجان شرقی ـ کارزار
۱۰. حرف آخر انگلیسی ـ روایت کننده ـ قدم یکپا ـ از معضلات شهرهای بزرگ
۱۱. همه دارند ـ نان نازک محلی کردستان ـ یک حرف و سه حرف ـ خالی
۱۲. از دروس نوشتنی ـ بیهوشی ـ حیا ـ برادر پدر
۱۳. مجانی ـ برد معروف ـ یکدیگر را فهمیدن
۱۴. شهر رویای تشنگان ـ سال آذری ـ ظن
۱۵. فلز کوبیدنی ـ ابریق ـ شمشیر زن ـ بز کوهی
۱۶. هذیان ـ راه رفتن به شیوه کودکان ـ پیش در آمد پاسخ ـ عملی در کشاورزی
۱۷. از کشورهای همسایه ـ اثری مشهور از ولتر

عمودی:

۱. فرشی رنگین ـ ابداع کننده کانادایی بسکتبال
۲. واحد اختلاف پتانسیل الکتریکی ـ تخم حشرات ـ عالم ـ از پرندگان
۳. حرف دهان کجی ـ بار دیگر ـ آفتاب زده ـ منقار کوتاه
۴. سسی زردرنگ و تند ـ از وسایل صید ماهی ـ درختی با برگهایی مانند پنجه انسان
۵. عداوت ـ خودداری از غذا خوردن ـ پارچه‌ای ابریشمی
۶. جذاب ـ معادل ۱۱۶ ذرع ـ زالزالک وحشی ـ حرف دوم یونانی
۷. کلمه تصدیق بی‌ادبانه ـ حبوبی مانند عدس ـ از توابع استان سمنان ـ از عناصر چهارگانه
۸. ساز شاکی ـ باطل ـ بیماری ریه ـ کشوری آفریقایی
۹. ماری زنده زا ـ بارانداز کشتی ـ جزء سوره
۱۰. پدر علم شیمی جدید ـ حرف ندا ـ نوعی لباس گشاد بدون آستین که روی دوش اندازند ـ جسر
۱۱. پول خارجی ـ دشت ـ لوله گوارشی ـ خنک
۱۲. بستنی فرنگی ـ چوب اعدام ـ گروه ورزشی ـ زلف
۱۳. ژاندارم ـ ناگزیر، ناچار ـ نگاه کردن
۱۴. ظرف کوبیدنی ـ حمد ـ پاکدامنی
۱۵. هرگز نه ـ شن ریز ـ مباحثه ـ وحشی
۱۶. فرهنگ، دانش ـ پول عمان ـ خدای تورات ـ بچه چهارپا
۱۷. خالق روسی رمان مادر ـ ستمدیده

حل جدولهای شماره ۳۸۳۰





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ل) چه تعداد است؟

از شعرای زمان مشروطیت – مشهور – آب بند – اسب ماده – خانه های ریز عکس – مایع حیات – محتاج و حاجتمند – نت آخر – ابریشم‌پست – بی باکی – حرف همراهی – کشوری در آمریکای جنوبی – قاضی

بگومگو – کشت‌بارانی

نشان مفعولی – از القاب امام علی(ع) – از خشکبار – پایتخت فراری – دیوار فروریخته – منقار کوتاه

ترازو – عنصری گازی شکل – فلز چهره – انبوه شدن

نوعی خورش – سوگ – کشور – دوام دهنده – رودی در اروپا – شمشیری کوتاه

قلق کار – تصدیق روسی – عددمنفی – طمع زیاد – بندگی – رنگ‌موی فوری – ستاره‌ای است

بخشی از اوستا – ماه سرد – بانوی فرانسوی – نیست کردن

سرود – سرپوش جنگی – هویدا – مردمان – از توابع استان همدان

مخفف اینک – آبسه دندان – درخت انگور – دانه معطر – اساس – مادر – گلی خوشبو – سیم‌فرنگی

روپوش زنانه – سست – سگ مریض – شهری در آذربایجان غربی

نوعی حبوب – غربال – لقوه – شهری در کرمان – کشنده – ساز چوپان – وسنی

سقف دهان – آتش – طبع – دشت بی آب و علف – حرف ندا!

عدم توافق – فریاد – شاه اشکانی – استانی در جنوب

کاسنی – رودی مرزی – زردک

شناسه – نرخ بازاری – شعله آتش – درخت مجنون

خشکی – چاقو – دکترین – از غذاهای ساده

از موسیقیدانان مشهور عهد خسروپرویز – کسب بی‌رونق – بانگ

بازنده شطرنج – کافی

جانب – کشور گاندی – آشوب

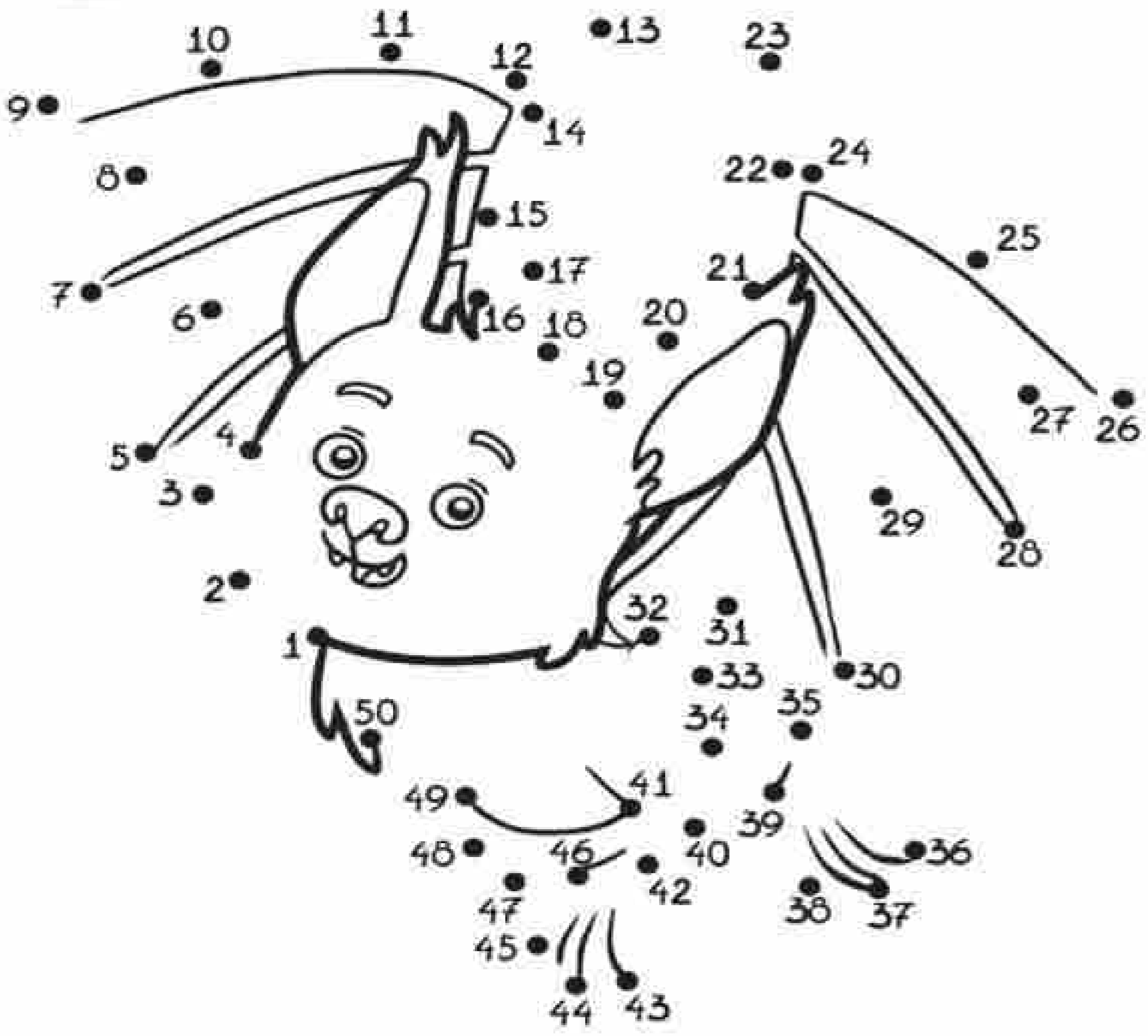
جدول سودوکو ۳۸۴۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۹			۷			۲		
	۱			۵				۹
۲		۸			۹		۳	
۳				۶	۵	۹		
	۷							۴
			۱	۹			۵	۲
		۷		۲				
۱	۹						۸	۳
		۵	۹		۱		۲	

پاسخها در صفحه ۶۲

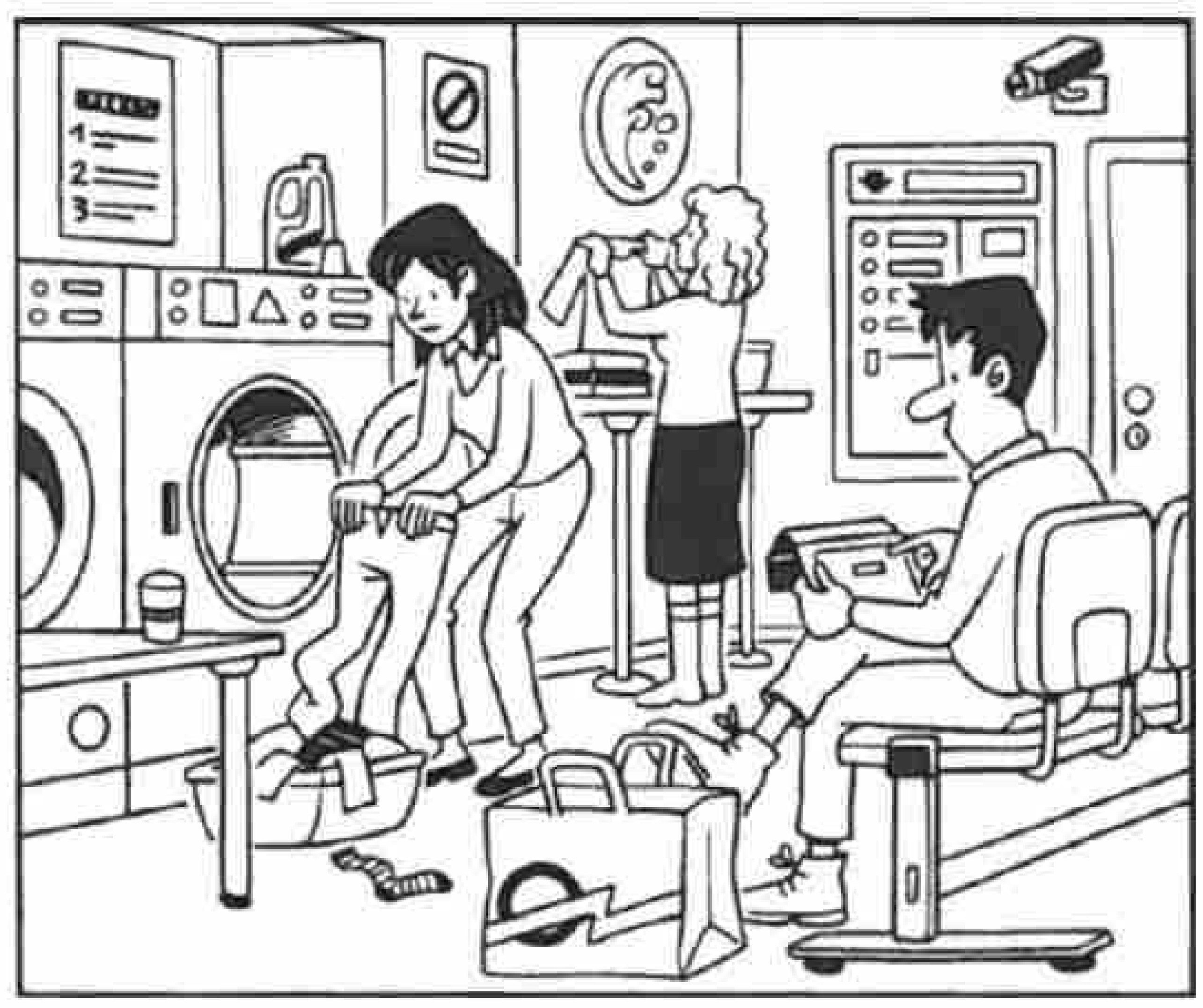
محمود صفادار



نقطه به نقطه

بـرای آنکـه بدانیم در میان این نقـاط و اعداد به هم ریخته چه چیزی پنهان شـده اسـت، کافی است مداد یا خود کاری برداشته و نقاط را از شماره یک تا ۵۰ به هم وصل کنید.



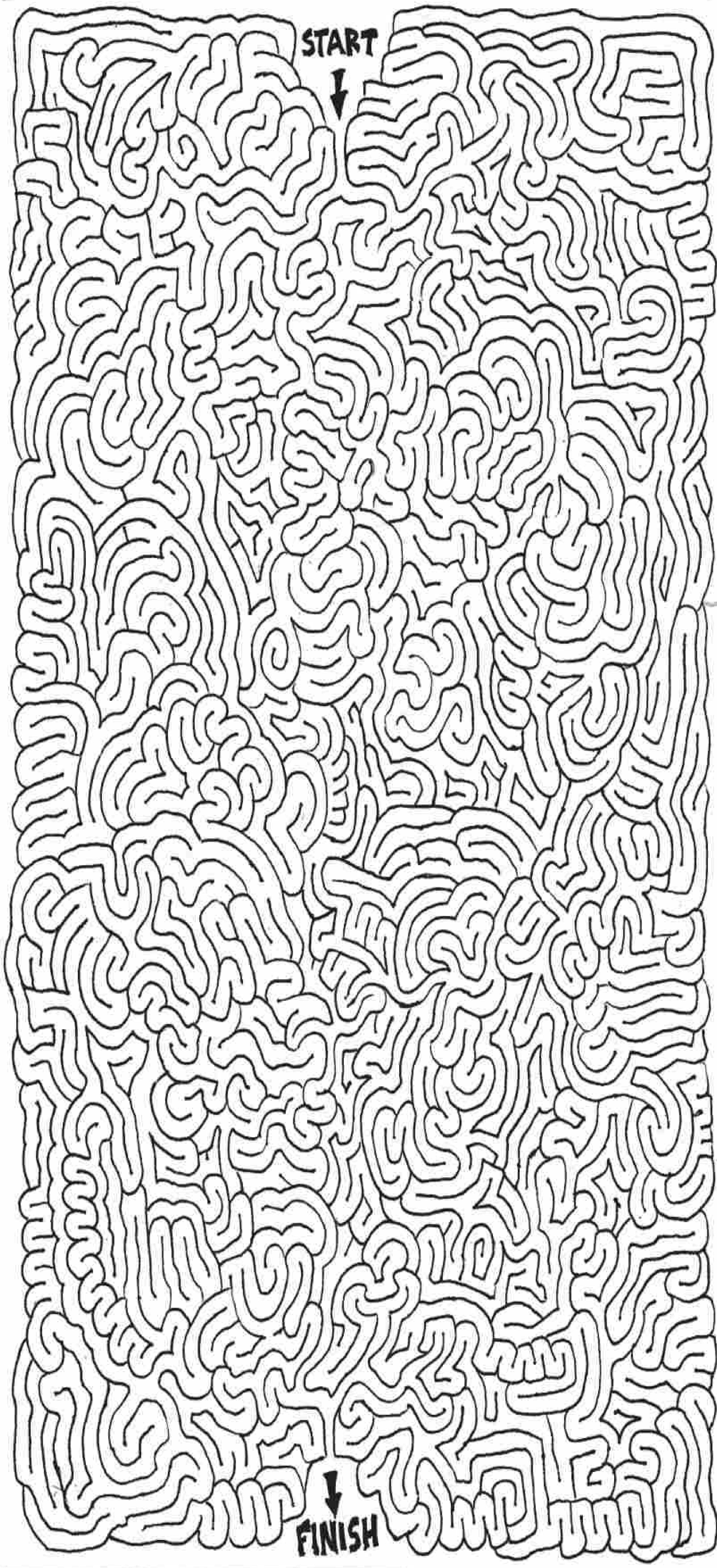


نوزده اختلاف در تصویر شستن لباسها

این اشخاص برای شستن لباسهای خود به مرکز شست و شوی لباس آمده اند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.

مارپیچ

می خواهیم با توجه به علائم داده شده از قسمت شروع وارد این مارپیچ شده و پس از پیدا کردن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از منطقه پایان، خارج بشوید.



هر اقدام بزرگ ابتدا محال به نظر می رسد

● توماس کارلایل

دنیای بی‌رحم...!

-دلیلت واسه نرفتن چیه؟

قبل از شام باز سر مهاجرت به کانادا دعوایمان شد. "**کاوه**" که بی‌هماهنگی با من تمام کارهایش را انجام داده و حتی سهام شرکتش را به شرکا فروخته بود، در حالیکه از خشم سرخ شده بود فریاد می‌زد و داد و بیداد راه انداخته بود.

دندانهایم را روی هم فشار دادم و عصبانیتم را فرو خوردم و شمرده شمرده گفتم: "دخترمون کیمیا توی سن بلوغه. شخصیتش هنوز شکل نگرفته. به نفعش نیست که توی این سن وارد یه دنیای متفاوت بشه".

کاوه انگار که حرف نامربوطی زده‌ام براق شد سمت من و با همان لحن تند گفت:

"خانم این حرفا یعنی چی؟ چرا حرف روانشناسارو تکرار می کنی؟ خدا کنه ذات بچه خوب باشه و گرنه اینجا و اونجا نداره".

با اوقات تلخی رویم را برگرداندم و گفتم: "مرغ تو یه پا داره. تو اصلاً به نظر من اهمیتی نمی‌دی." کاوه تلویزیون را خاموش کرد و آمد و روبرویم ایستاد و گفت: "ما یه خانواده چهار نفری هستیم و باید همه اعضای خانواده نظرشون رو بگن. اگه همه مخالف بودن چشم، من هم کوتاه میام".

همه عضلاتم منقبض شد. آخر کجای دنیا بچه‌ها برای آینده خانواده نظر می‌دادند و تصمیم می گرفتند؟ کاوه رفت و بچه‌ها را صدا زد و نظر آنها را در مورد مهاجرت به کانادا سوال کرد. کسری که ده سالش بود و چیز زیادی در مورد کشور کانادا نمی‌دانست. کیمیا هم که تازه سیزده سالش تمام شده بود، فکر می کرد کانادا یک سرزمین سبز با آدمهای شاد و آزاد است که در آنجا می‌توان احساس خوشبختی داشت.

بنابراین هر دو با مهاجرت موافق بودند. سر شام اصلاً با کاوه حرف نزدم. غذا از گلویم پائین نمی‌رفت. انگار سرب داغ توی حلقم ریخته بودند. کمی با غذا بازی کردم و بعد به بهانه شستن ظرفها به آشپزخانه رفتم و در سکوت اشک ریختم. شب تا دیروقت بیدار بودم و در جایم می غلتیدم. عجیب بدخواب شده بودم. فکرم مشغول بود. می‌دانستم که کاوه رفتنی است. همیشه عشق رفتن داشت و حالا که موفق شده بود ویزای تجاری بگیرد از خوشحالی روی پاهایش بند نبود و مخالفت من هم هیچ تاثیری در تصمیم او نداشت.

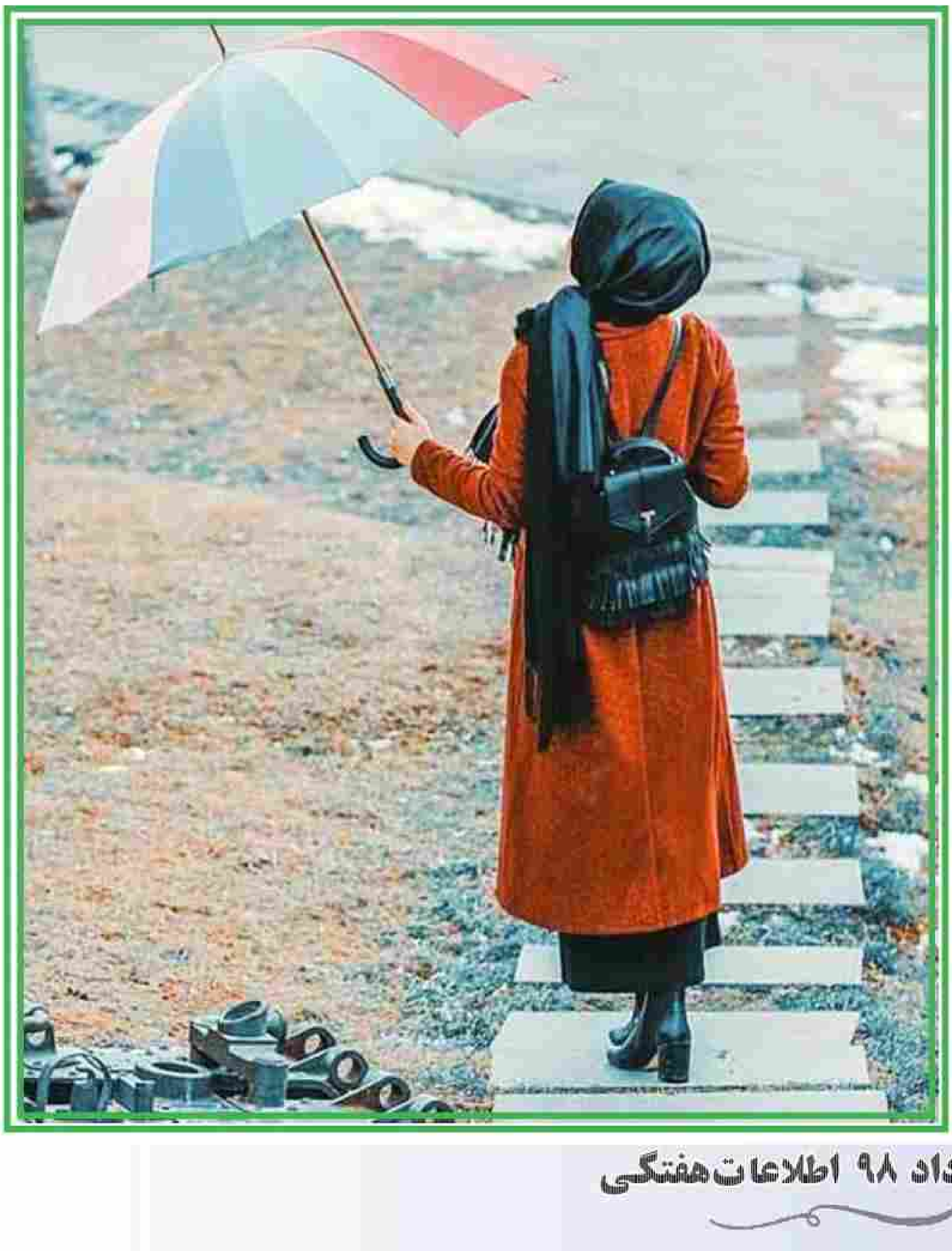
نمی‌توانستم همسر و بچه‌هایم را تنها بگذارم. باید راضی به رفتن می‌شدم. آینده مبهم و وهم آلود بود. دلم شور می‌زد. التهاب داشتم. دلم شور می‌زد و نفهمیدم کی خوابم برد. روزهای بعد تند آمدند و رفتند و من وقتی به خودم آمدم که توی پرواز تورنتو بودم و قلبم از ترسی مبهم سخت فشرده بود. قرص آرام‌بخشی خوردم تا بلکه بخوابم و دمی آرام بگیرم.

***

خانه‌ای که کاوه اجاره کرده بود بزرگ و دلباز بود. آشپزخانه‌ای با وسایل مدرن، سالن پذیرایی خوب و اتاق بچه‌ها هم همه جور امکاناتی داشت. یک سال طول کشید تا بچه‌ها زبان انگلیسی را به خوبی یاد گرفتند و به مدرسه رفتند. کاوه هم تمام سرمایه‌اش را صرف خرید فروشگاهی در قسمت مرکزی شهر کرد و من هم خودم را با کارهای خانه و کاشت سبزیجات در باغچه خانه مشغول می کردم.

پاییز رفت و زمستان آمد. زمستانی سرد و پربرف. من همیشه پشت پنجره اتاق می‌نشستم و به باغچه عریان و سرما زده نگاه می کردم و خاطرات روزهای گرم و شاد ایران را در ذهن مرور می کردم.

دو سال از آمدن ما به تورنتو گذشته بود و من علیرغم تمام کوششهایم نتوانسته بودم به محیط آنجا عادت کنم. با چند خانواده ایرانی آشنا شده بودیم و رفت و آمد می کردیم اما این مراوده‌ها از اندوهم نمی کاست. این دوستان تازه که در فضای جدید زندگی، معلق بودند نه مرا می‌پذیرفتند و نه حتی سعی می کردند مرا درک کنند. از آنها انرژی نمی گرفتم و روز به روز بیشتر در خودم غرق می‌شدم.



کاوه متوجه ناراحتی و غم درونی‌ام شده بود. یک روز بعد از اینکه بچه‌ها به مدرسه رفتند سر میز صبحانه گفت: "عزیزم، چرا انقدر به خودت سخت می گیری؟ چرا سعی نمی کنی خودت رو با محیط اینجا وفق بدی؟ این جوری فقط خودت رو اذیت می کنی".

سرم را پائین انداختم و گفتم:

"می‌خوام اما نمی‌تونم."

کاوه با لحنی نگران و دلسوزانه گفت: "بهتره با یه کاری خودت رو سرگرم کنی." چشمهایم پر از اشک و چند قطره سرازیر شد روی گونه‌هایم و با صدایی لرزان گفتم: "حوصله ندارم."

کاوه دستش را زیرچانه‌ام گذاشت و گفت: "سرت رو بالا بگیر و من رو نگاه کن. تو باید تحت هر شرایطی خوب زندگی کنی".

به چشمهایش زل زدم. کاوه ادامه داد: "تو باید زندگیت رو

تغییر بدی. باید به غم و غصه غلبه کنی. به خاطر بچه ها، به خاطر خودت، به خاطر من. نمی‌خوای که مثل آدمای ناامید منتظر گذشت بقیه روزای زندگیت باشی تا مرگ از راه برسه؟ می‌خوای؟"

محبت و عشق را در نگاه همسرم می‌دیدم. با وجودی که ذهنم منقبض شده بود و غم غربت مثل کوهی روی سینه‌ام سنگینی می کرد، سرم را به نشانه موافقت با حرفهای کاوه تکان دادم و با صدایی که انگار از قرنها پیش می‌آمد گفتم: "سعی می کنم".

رفتم یک دوره پرورش قارچ دیدم و یک گلخانه کوچک درست کردم و در اوقات فراغت، خودم را با پرورش قارچ مشغول می کردم. کسری و کیمیا خیلی زود توانسته بودند با محیط آنجا خودشان را وفق بدهند و حتی طرز لباس پوشیدن و مدل موهایشان کاملاً تغییر پیدا کرده بود و من از این وحشت داشتم که همان طور که ظاهرشان در حال تغییر است، اعتقادات و افکارشان هم دستخوش تغییر بشود و اینها من را نگران و مشوش می کرد.

وقتی کیمیا که تازه شانزده سالش شده بود بدون اجازه من موهایش را یک مدل عجیب کوتاه و قرمزرنگ کرد. سخت تعجب کردم و با او در این مورد حرف زدم. گفتم: "دخترم، درسته ما توی کانادا زندگی می کنیم اما ایرانی هستیم و باید اصالت خودمون رو حفظ کنیم و فقط از جنبه‌های مثبت اینجا الگوبرداری کنیم."

کیمیا یک جور عجیبی نگاهم کرد و حرفهایم را نفهمید و یا خواست نفهمد. کاوه سرش به تجارت و بیزینس گرم بود و روی این مسائل حساسیت نشان نمی‌داد. روزها و هفته‌ها و ماهها پشت سر هم می‌آمدند و می‌رفتند تا اینکه یک شب بارانی در اوایل ماه اکتبر هرچه منتظر ماندم از کیمیا خبری نشد. او معمولاً ساعت هفت از کالج برمی‌گشت اما ساعت از نه گذشته بود و هرچه با گوشی‌اش تماس می گرفتم موفق نمی‌شدم با او صبحت کنم. در دسترس نبود و از شدت نگرانی حالت تهوع گرفته بودم.

کسری توی اتاقش بود و نمی‌خواستم کسی را نگران کنم. از توی آشپزخانه با تلفن همراه دوست کیمیا تماس گرفتم ولی او هم خبری از کیمیا نداشت. نمی‌دانستم چکار کنم؟ حوالی ساعت یازده شب بود که سروکله کیمیا از توی پیچ باغچه پیدا شد. سرتاپا خیس از باران و آشفته و به هم ریخته. در را که باز کردم بی‌هیچ حرفی سرش را انداخت پایین و وارد خانه شد. واکنش تندی نشان دادم و در حالی که یقه پالتویش را گرفته بودم با فریاد گفتم:

"کجا بودی تا این وقت شب و توی این بارون"؟

کیمیا با بی‌احترامی و بی‌اعتنایی یقه پالتویش را صاف کرد و در حالیکه به سمت اتاقش می‌رفت گفت: "کار داشتم." داشت خون خونم را می‌خورد. سریع قدم برداشتم و خودم را به او رساندم و گفتم: "جواب من رو بده. تا این موقع شب بیرون از خونه چه غلطی می کردی"؟

کیمیا جوری نگاهم کرد که انگار من ظالم‌ترین آدم دنیا هستم و بعد آهسته گفت:

"مامان لطفا با من کاری نداشته باش. من بزرگ شدم و نی نی کوچولو نیستم و نباید به خاطر هر کاری دو ساعت توضیح بدم".

به چشمهای کیمیا خیره شدم. همه چیز در آنها بود جز عشق و محبت به من. کی او از من بریده بود و برای چه؟ رنج مثل نیشتر در قلبم نشست و با بغض گفتم: "دخترم من تورو دوست دارم و نگرانتم"...

کیمیا با صدایی خالی از احساس گفت: "بیخود نگران نباش!" و راهش را کشید و رفت به اتاقش و من در یک ناباوری تلخ تا صبح غوطه خوردم. می‌دانستم که این رفتار تند و سرد کیمیا دلیلی دارد وگرنه او تا قبل از این مهربان بود و به همین خاطر سعی کردم دلیل سخت شدن او را بفهمم و او را تحت نظر گرفتم اما چیزی دستگیرم نشد.

هنوز پاییز به نیمه نرسیده بود ولی سرما بیداد می کرد. چند بار کیمیا را تعقیب کردم. پشت در اتاقش گوش ایستادم و حتی گوشی و صفحه ایمیلش را جستجو کردم ولی چیز مشکوکی ندیدم.

کیمیا روزبه روز گستاخ‌تر و بی‌عاطفه‌تر می‌شد طوری که کاوه هم از پسش برنمی‌آمد. یک روز که داشتم اتاق کیمیا را مرتب می کردم توی یکی از کشوهایش زیر کتابها، برگه‌ای پیدا کردم که نشان می‌داد کیمیا باردار است. تمام بدنم خشک شد. تاریخ آزمایش مربوط به ماه قبل بود. وای! دختر من که هنوز هیجده ساله نشده از کسی که نمی‌شناختم باردار بود!

نیم ساعتی طول کشید تا به حال طبیعی برگشتم. باید چکار می کردم؟ متلاشی و سرخورده رفتم توی حیاط و در حالی که تمام بدنم از شدت سرما می‌لرزید زیر برف و کولاک اشک ریختم و به این نتیجه رسیدم که درباره این موضوع چیزی به کاوه نگویم و اول با کیمیا صحبت کنم. این بی‌بند و باریها نشان از مهاجرت و وارد شدن به یک فضای متفاوت آن هم در یک سن بحرانی داشت و من این هشدارها را قبل از مهاجرت به همسرم داده و او اهمیتی نداده بود.

روز بعد یکشنبه بود. از کاوه خواستم تا کسری را با خود به کلوپ ورزشی ببرد و بعد به اتاق کیمیا رفتم و نگاه نگران و مات زده‌ام را به او دوختم و با لحنی مهربانانه و پر از دلسوزی گفتم: "دخترم، تو هر مشکلی داری باید اول از همه با من صحبت کنی. اینجا کسی دلسوز تو نیست و فقط خانواده‌ت دلسوز تو هستن و تو باید فقط به ما اعتماد کنی و نه کس دیگه‌ای و اجازه ندی ازت سواستفاده بشه".

کیمیا دستی به صورت رنگ پریده‌اش کشید و با عصبانیتی غیرعادی فریاد زد:

"باشه، هروقت کمک خواستم بهت میگم ولی الان نیاز به کمک ندارم"!

می‌خواستم به هر قیمت شده خودم را به دخترم نزدیک کنم. برای همین پا روی غرورم گذاشتم و گفتم: "یه دختر خوب همیشه به کمک مامانش نیاز داره مخصوصاً وقتی توی دردسر می‌افته و فریب یه آدم عوضی رو می‌خوره"...

کیمیا مشتی به دیوار کوبید و در حالی که خشم و جنون در تمام حرکاتش موج می‌زد با پرخاشگری گفت: "خسته شدم از دست گیردادنات. می‌شه دست از سرم برداری؟ میون دخترای همسن من اینجا این چیزا خیلی عادیه. خودم مشکل رو حل می کنم"!

بدنم کرخت شد. خدای من چه بلایی بر سر دختر پاک و معصومم آمده بود؟ این افکار از کجا به مغزش راه یافته بود؟ بغضم شکست و سخت گریه کردم اما حتی اشکهایم دل سخت کیمیا را به رحم نیاورد. من مادری شکست خورده بودم که نتوانسته بودم دخترم را خوب تربیت کنم.

موضوع را با کاوه در میان گذاشتم. دعوای شدیدی بین او و کیمیا درگرفت. کیمیا حاضرنبود بگوید از چه کسی باردار شده است. کاوه برای اولین بار روی او دست بلند کرد. هیچ کداممان فکر نمی کردیم کیمیا تبدیل به دختری افسار گسیخته ومهارنشدنی شده باشد.

کاوه مرا دلداری میداد و می گفت خودش هر طور شده موضوع را حل می کند و کیمیا را به راه می‌آورد. آن شب برای اولین بار اشکهای کاوه را دیدم. بلایی بود که خودش برسردختر و زندگی‌اش آورده بود...

***

اکنون که سرگذشت زندگی‌ام را برایتان می‌نویسم سالهاست که به ایران برگشته‌ایم. یک شب وقتی برای بیدار کردن کیمیا به اتاقش رفتم با دیدن او که غرق در خون روی تخت افتاده بود شوکه شدم. برایمان نوشته بود که فریب پسری جوان را خورده از خجالت نمی‌تواند توی چشمان من و پدرش نگاه کند...

آری اینگونه بود که دخترمان را از دست دادیم و در حالیکه هر دو ناگهان پیر و دچار بحران روحی شده بودیم به ایران برگشتیم...

کسی که برای خوشنودی مردم، موجب خشم خداوند شود، خداوند او را به مردم وامی گذارد

● امام حسین (ع)

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

صحبتهای علی نصیریان درباره "برادر جان"

من تظاهر به این نقشها می کنم



حامد قریب

او برمی گردد و می گوید من گذشتم و نمی‌خواهم، می گوید مرده‌شور آن حقی را ببرد که این بلا را سر ما آورد که من بچه‌های رفیقم را به بدبختی و بیچارگی و جدایی از یکدیگر بیاندازم...

علی نصیریان متولد ۱۵ بهمن سال ۱۳۱۳ در تهران، بازیگر، نویسنده و کارگردان سینما، تئاتر و تلویزیون ایرانی است. او در ۱۳۸۰ به عنوان یکی از چهره‌های ماندگار ایران در رشته بازیگری تئاتر و سینما شناخته شد و نشان درجه‌یک هنری را دریافت کرد.

نصیریان در سال ۱۳۶۲ نقش **"قاضی شارح"** را در سریال سربداران بازی کرد، نقشی که بین تمام نقشهایش تا آن تاریخ منحصر به فرد بود.

آقای هالو، پستچی، کفش‌های میرزا نوروز، شیر سنگی، ناخدا خورشید، هزاردستان، سالهای خاکستری، بوی پیراهن یوسف، میوه ممنوعه و شهرزاد از آثار شاخص وی می‌باشد. فاطمه بیات، همسر علی نصیریان در روز ۱۳ بهمن سال ۱۳۹۷ در گذشت. علی نصیریان در سن ۸۴ سالگی در سی و هفتمین دوره جشنواره فیلم فجر (۱۳۹۷)، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد را برای بازی در فیلم مسخره‌باز کسب کرد و تبدیل به مسن‌ترین فردی شد که این جایزه را دریافت کرده است. علی نصیریان با بیان اینکه وجود کریم بوستان در سریال "برادر جان" درس اخلاق است که به خوبی نشان داده می‌شود، گفت: وقتی شخصیت کریم بوستان را در چهار قسمت خواندم و عکس‌العمل آن را دیدم، خوشم آمد. او مردی باشرف و سنتی است که حاضر می‌شود از حق خود بگذرد.

علی نصیریان بعد از مدتها با ایفای نقش کریم بوستان در مجموعه "برادر جان" در سن ۸۵ سالگی بازگشت موفقی به تلویزیون داشت و توانست در شبهای ماه مبارک رمضان مخاطبان بسیاری را با خود همراه کند. به بهانه بازی این بازیگر در سریال "برادر جان" گفت‌وگو با او را می‌خوانید.

شخصیت بزرگ آقای سریال شهرزاد و کریم بوستان مجموعه "برادر جان" دو شخصیت کاملاً متفاوت در کنار شخصیتهای متعدد دیگری هستند که همه را یک بازیگر به نام علی نصیریان ایفا کرده. برای ما از رمز طراوت در بازیگری بگویید که در سن ۸۵ سالگی تا این میزان می‌تواند شخصیت‌های درون فیلم و سریال را برای مخاطبان زنده و باورپذیر کند؟

استانیسلاوسکی که سیستم خاص خود را دارد و کتاب‌های فراوانی نوشته است، در آخر سر و بعد از همه کارهای خود و توضیحاتی که ارائه کرده، خطاب به بازیگران می گوید به طبیعت خلاقه خودتان رجوع کنید. این موضوع برای من یک نشانه خیلی خوب بوده و بر این اساس همیشه طبیعت خلاقه را به خودم یادآوری می کنم. چون به هر حال اگر استعداد و خلاقیت نباشد، کسی نمی‌تواند به هنر بیاید. در نتیجه اگر در ذات و خمیره و درون فرد خلاقیتی هست، به آن رجوع می کند و این طبیعت در ساختن کاراکتر به بازیگر کمک خواهد کرد. البته در کنار این موضوع به شخصه مقداری تمرینات خصوصی که کار با خود بوده را نیز همواره انجام می‌دهم. تمرین لحن، گفتن دیالوگ، تمرین حرکت و مواردی از این دست از جمله همین تمرینات خصوصی به شمار می آید. منتها به اعتقاد من هیچکدام از این موارد نباید تقلید باشد و مقابل آینه صورت گیرد، باید با خود و درون بازیگر باشد. یعنی بازیگر خود را نبیند ولی آن خلاقیت در بیاید.

درباره باورپذیر کردن نقش‌ها نیز باید بگویم تمام اساس قضیه همین است. یعنی تمام تلاش‌ها، متدها، سیستم‌ها، تعلیمات و ورکشاپ‌های آموزشی بازیگری برای این است که شما کاری کنید که نقش برای مخاطب باورپذیر شود. چون کار ما که واقعی نیست، فی‌الواقع ما دروغ می گوییم و تظاهر به یک شخصیت می کنیم. یعنی من که نمی‌توانم واقعاً کریم بوستان یا بزرگ آقا بشوم. در واقع من تظاهر به این نقش‌ها می کنم. منتها برای این تظاهر به نقش کردن، شما باید آنقدر تمرکز و تخیّل داشته باشید و کار کنید که نقش باورپذیر و واقعی شود تا وقتی مخاطبان کار را می‌بینند بگویند که واقعا خود شخصیت درون فیلم است. این یعنی تظاهر که باید باورپذیر باشد و با کار کردن به وجود می‌آید.

امروز به سختی می‌توان آدمی پیدا کرد که از حق خود بگذرد. کریم بوستان ۱۵ سال تلاش می کند تا به حق خود برسد و در آخر موفق می‌شود. ولی بعد از آن به ناگاه حق خود را می‌بخشد. چرا؟

برای اینکه آدم باشرف و سنتی است. او می گوید من بودم که این برادرها را به جان هم انداختم. من بودم که در خانواده رفیقم تشنج ایجاد کردم؛ بین لیلا و آراز را به هم زدم، بین چاوش و آراز و حنیف مشکل ایجاد کردم. به نوعی خودش را عامل این مسائل می‌داند و از این موضوع پشیمان است. حتی یکجا دیالوگ دارد و می گوید که اگر بدری آن دنیا جلوی من را بگیرد و بگوید خیلی خب تو حقت بود ولی من هم رفیقت بودم و حق داشتم. چرا رعایت من را نکردی و بچه‌های من را از هم پاشیدی؟ کریم بوستان آدم با شرفی است. در واقع این همان تعلیم اخلاق است که در سریال به خوبی نشان داده شده است. ما کاراکتری را در مجموعه نشان دادیم که شرف دارد. آدمی که بتواند بگوید من حقم بود ولی اشتباه و زیاده روی کردم و آنها را به هم ریختم. او برمی گردد و می گوید من گذشتم و نمی‌خواهم. می گوید مرده‌شور آن حقی را ببرد که این بلا را سر ما آورد که من بچه‌های رفیقم را به بدبختی و بیچارگی و جدایی از یکدیگر بیاندازم.

در جایی گفته بودید که بعد از خواندن چهار قسمت فیلمنامه مجموعه "برادر جان" پیشنهاد بازی در این سریال را پذیرفتید. چه

تلویزیون مملکتم است و چرا همکاری با آن را قبول نکنم؟قبول می‌کنم اما به شرطی که کار خوبی باشد و قصه و شخصیت پیشنهادی را دوست داشته باشم. یعنی نقش پیشنهادی شخصیتی باشد که به من امکان کار بدهد

ویژگی در این چهار قسمت بود که علی نصیریان را بعد از مدتها به تلویزیون بازگرداند؟

از شخصیتی که کریم بوستان در همین چهار قسمت نوشته شده بود، خوشم آمد. من شکارچی شنبه را هم به همین صورت انتخاب کردم، چون از شخصیت نوشته شده خوشم آمده بود. برای من آن شخصیت مهم بود. من بازیگرم و عشقم بازی است. وقتی آن شخصیت در مجموعه شکارچی شنبه را خواندم خوشم آمد. وقتی شخصیت کریم بوستان را در چهار قسمت خواندم و عکس‌العمل آن را دیدم، خوشم آمد و بعد یک نشست با آقای شفیعی و آقای نعمت‌الله داشتیم که آقای نعمت‌الله درباره این شخصیت بیشتر توضیح داد.

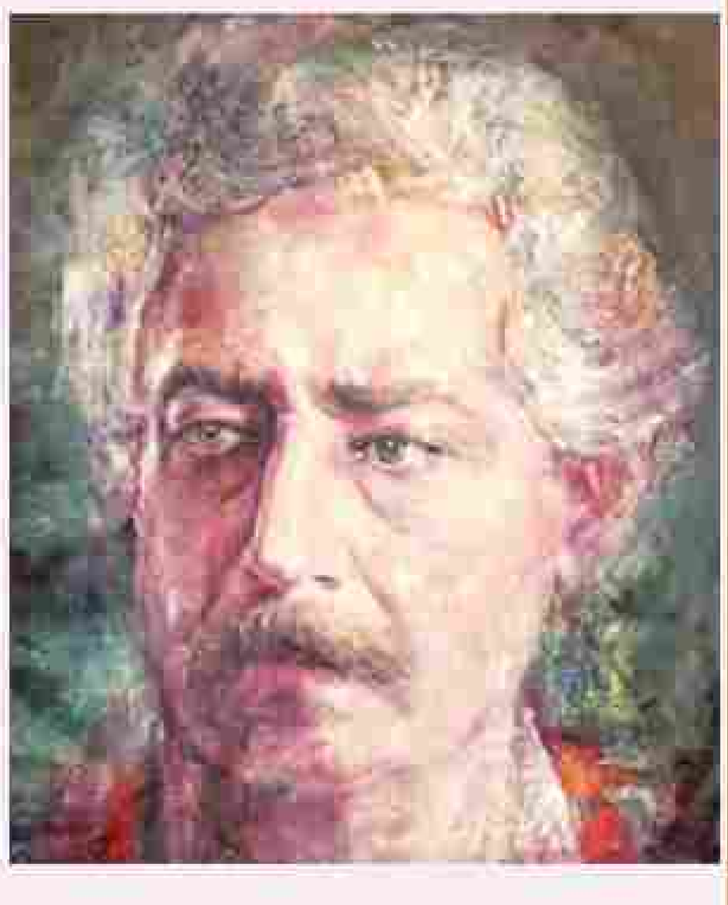
کارهای تلویزیون را در شرایط کنونی چطور ارزیابی می کنید، آیا بازهم می‌توانیم شاهد همکاری شما با تلویزیون باشیم؟

صددرصد. تلویزیون مملکتم است و چرا همکاری با آن را قبول نکنم. قبول می کنم اما به شرطی که کار خوبی باشد و قصه و شخصیت پیشنهادی را دوست داشته باشم. یعنی نقش پیشنهادی شخصیتی باشد که به من امکان کار بدهد، نه اینکه یک بابایی اینجا نشسته و می گوید سلام علیکم، احوال شما و یک نصیحت می کند و می‌رود. خب برای این نقش چرا من را می‌آورید. شصت نفر دیگر هستند که می‌توانید این نقش را به آنها بسپارید. نقش باید شخصیتی باشد که چالش و زیر و رو داشته باشد. یعنی دارای ابعادی باشد که من بتوانم در آن مانور و کار بازیگری کنم. اگر چنین شخصیتی پیشنهاد شود حتما قبول می کنم.

شما یک عمر به کار بازیگری مشغول بودید و با کارگردانان متعددی همکاری کردید. آیا تا به حال اتفاق افتاده که در تعامل با کارگردان‌های مختلف به مشکل بخورید؟

من هر جایی که مشکلی دیدم، آن را عنوان کردم و اغلب کارگردانان نیز آن را قبول کردند. به عنوان مثال در فیلم مسخره‌باز که کارگردان آن همایون غنی‌زاده بود، قسمتی در بخش‌های پایانی بود که من احساس کردم با توجه به اینکه همه چیز پاچیده، آنجا باید کتم را دربیاورم و آن را عنوان کردم، ولی کارگردان گفت نه. دیدم حرف او درست است و قبول کردم.

بزرگداشت جمشید مشایخی



آیین نکوداشت هنرمند فقید سینما، تئاتر و تلویزیون در فرهنگستان هنر برگزار شد.

در ادامه طرح تجلیل از هنرمندان پیشکسوت با عنوان "روایتی از زندگی استادانه"، از یک عمر فعالیت هنری زنده‌یاد استاد جمشید مشایخی، بازیگر بنام کشورمان تجلیل و قدردانی شد. سخنرانی بزرگان سینما و تئاتر، برگزاری نمایشگاه، مراسم رونمایی و پخش فیلم مستند از جمله برنامه‌های این مراسم بود که با حضور اهالی فرهنگ و هنر برگزار گردید.این مراسم با همکاری بنیاد رودکی، خانه سینما، بنیاد سینمایی فارابی، سازمان زیباسازی شهر تهران، موزه سینما و بنیاد آفرینش‌های هنری نیاوران دوشنبه‌ای که گذشت در مجموعه فرهنگی و هنری آسمان فرهنگستان هنر ایران برگزار گردید. مرحوم جمشید مشایخی ۱۳ فروردین ماه امسال از دنیا رفت.

سوگل خلیق:

دوست ندارم نقش "رونا" را تکرار کنم

سوگل خلیق بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون در طول ماه مبارک رمضان در نقش رونا با سریال "دلدار" مهمان مخاطبان شبکه دوسیما بود.

او در گفت‌وگویی درباره این نقش و بازخوردهایی که تاکنون دریافت کرده گفت: خوشبختانه بازخوردی که در طی این مدت از مخاطبان کار دریافت کردم بسیار راضی کننده بود. البته کسانی هم با موضوع یا نقش مخالفت دارند اما درصدشان بسیار کمتر از موافقان این سریال است.وی ادامه داد: قبل از نقش، کار کردن با برادران محمودی برایم اهمیت داشت و خود نقش را هم به دلیل محکم بودن و استقلالی که رونا در کنار تمام جوانب زندگی‌اش در ارتباط با خانواده، دوستان و... داشت و همچنین موجودیت و استحکامش دوست داشتم و برایم نقش جذابی بود.

بازیگر "نجوا" همچنین درباره این تجربه اظهار کرد: موقعیت‌هایی که رونا در آنها قرار می گیرد را در زندگی شخصی خودم تجربه نکرده‌ام، مانند شکست در زندگی یا علاقه‌مندی به فردی که مرتکب قتل شده است... و این چالشی بود برای من تا بتوانم آن را به واقعی ترین شکل ممکن نزدیک کنم.



خلیق در پاسخ به این سوال که چرا اولین اولویتش برای انتخاب نقش و حضور در این سریال، برادران محمودی بوده است، گفت: موفقیت‌های پیشین آنها و شرایط کاری که فراهم کردند و اینکه می‌دانند چه می‌خواهند و چطور آن را انتقال دهند، دلایل من برای این همکاری بود، ضمن این که خیلی راحت و خوب کار را پیش بردند.این بازیگر درباره تکرار این نقش و حضور در سریالهای مناسبتی بیان کرد:

قطعا ترجیح می‌دهم به عقب برنگردم، اما از نقش رونا چیزهایی در من می‌ماند که در جاهای مشابه آن را تکرار نمی کنم، اما تلاش می کنم در موقعیت رونا قرار نگیرم. این به معنای کم یا کوچک بودن نقش رونا نیست، اما دوست ندارم آن را تکرار کنم. رونا قطعا کاستی‌هایی دارد ولی من تمام تلاشم را کردم که نقش خوب باشد.

وی همچنین درباره نقاط ضعف فیلمنامه این کار و نظرات مخالف نیز گفت: من نویسندگی بلد نیستم و کاملا شخصی این نکته را مطرح می کنم که اگر خرده داستان‌ها کمتر می‌بود قطعا شرایط بهتری پیش می‌آمد.

خلیق در خاتمه به فعالیتش در تئاتر اشاره کرد و افزود: در حال تمرین دو نمایش هستم. یکی "پرسه" که آخر خرداد ماه در سالن سایه به روی صحنه می‌رود و دیگری "مرلین مونرو" که تیرماه در تماشاخانه سپند اجرا خواهد شد.

سرنوشت آزادگان با خوی مردم سرزمین خویش همگون است نه با فرمانروایان • ریسواند

نگاهی به فیلم "نبات"

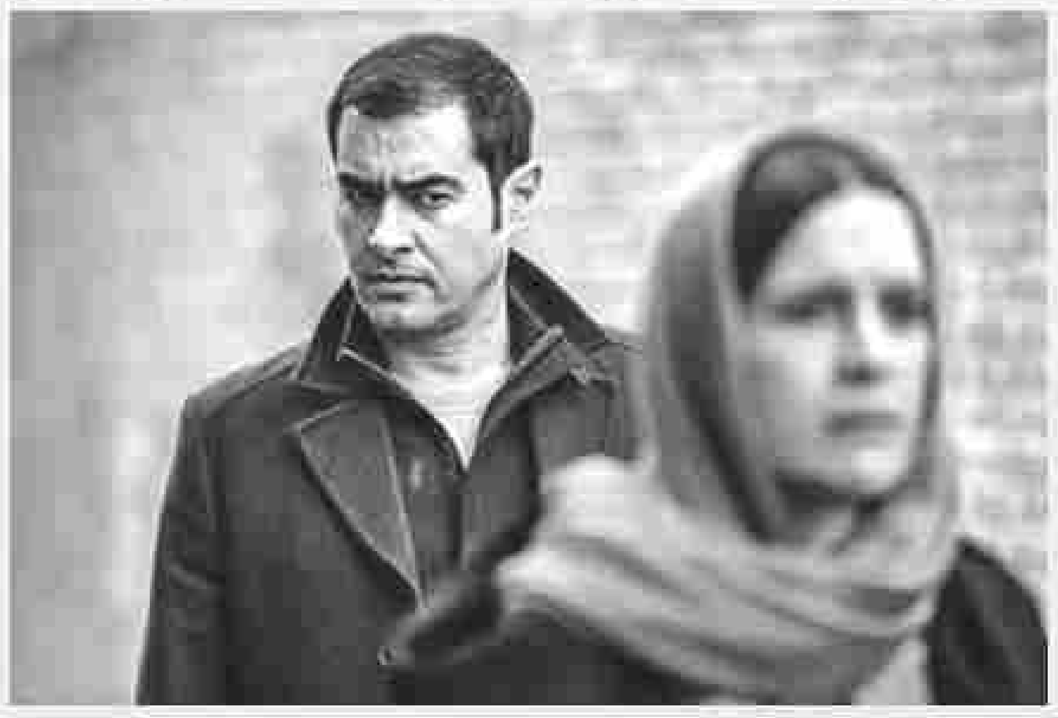
مثل حبابی که به ناگه خالی می‌شود...

نزهت بادی

فیلم **پگاه ارضی** اساساً توانایی پاسخگویی به پرسش‌های طرح‌شده در داستان را ندارد و با سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی از مهم‌ترین دلایل درگیری‌های میان شخصیت‌ها می گذرد.

مهم‌ترین امتیاز فیلم "نبات" رابطه پدر-دختری است که به مدد بازی خوب شهاب حسینی باورپذیر و ملموس به نظر می‌رسد و پگاه ارضی موفق می‌شود نخستین سنگ بنای داستانش را درست بگذارد و رابطه آن دو را چنان عمیق و دلنشین نشان دهد که وقتی سروکله ناگهانی زنی مشکوک پیدا می‌شود که ارتباط پدر و نبات را به تنش می کشاند، ماجرا برای مخاطب اهمیت بیابد و بخواهد آن را دنبال کند اما در مسیر پیشرفت داستان قادر نیست داستانی پرفرازونشیب از رابطه عاشقانه پدر و دختری تعریف کند که بعد از پشت سر گذاشتن بحرانی بزرگ، دوباره یکدیگر را می‌یابند و تازه ارزش و اهمیت رابطه دونفره‌شان را درک می کنند.

در تمام طول فیلم پدر نگران است که اگر رازش نزد دختر فاش شود، چه اتفاق وحشتناکی رخ می‌دهد و همه کشمکش‌های او با سایه در جهت جلوگیری از وقوع چیزی است که از آن هراس دارد. در پایان راز سربه‌مهر که از ابتدا قابل پیش‌بینی است، بالاخره برای نبات عیان می‌شود و او همه چیز را می‌فهمد اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد. دخترک گریه می کند و بعد همه چیز به روال قبل بازمی گردد و داستانی که به‌واسطه یک عنصر بی‌پایه و اساس بحرانی شده است، مثل حباب توخالی می‌ترکد و تعلیق و اضطرابی که فیلم برای مخاطب به وجود آورده است، پوچ و بی‌معنی به نظر می‌رسد و کل داستان زیر سؤال می‌رود. زیرا اگر نبات در همان ابتدای داستان نیز ماجرا را می‌فهمید، خیلی راحت با آن کنار می‌آمد و



فاجعه‌ای را به دنبال نداشت که نیاز به این همه کشمکش میان سعید و سایه داشته باشد.

در واقع زمانی آرامش و حال خوب نبات در انتهای فیلم معنا و کارکرد دارد که ما در طول رابطه‌اش با سایه می‌دیدیم که او غیرمستقیم و بی آن که از ماجرای اصلی باخبر شود، پاسخی برای پرسش‌هایش درباره گذشته دریافت می کند و به‌واسطه آگاه شدن از سرگذشت سایه به شناخت متفاوتی از رابطه خود با مادرش می‌رسد اما فیلم اساساً توانایی پاسخگویی به پرسش‌های طرح‌شده در داستان را ندارد و با سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی از مهمترین دلایل درگیری‌های میان شخصیت‌ها می گذرد و مخاطب هرگز نمی‌فهمد که چرا سایه رفته است و نبات تا به حال هیچ تصویری از مادر مرده‌اش ندیده است. با چنین ابهام و گنگی در انگیزه‌ها و کنش‌های شخصیت‌ها، امکان درک و همدلی با آنها از بین می‌رود و هرچقدر سایه می کوشد ما را با احساسات خود همراه کند و شفقت و همدردی مخاطب را به دست آورد، ناکام می‌ماند و شخصیتی غیرمنطقی و نامعقول جلوه می کند. فرجامی هم که در نهایت داستان برای سایه رقم می‌زند، بیش از آنکه حس حسرت ناشی از فرصت‌های ازدست‌رفته به خاطر اشتباهات را القا کند که گاهی هرگز جبران نمی‌شود، از دل تفکری برمی‌آید که در "شاید برای شما هم اتفاق بیفتد" جریان دارد و قرار است درس عبرتی برای دیگران باشد و فیلم را در سطح سریالهای تلویزیونی کلیشه‌ای تقلیل می‌دهد.

به بهانه بازپخش سریال "اغما"

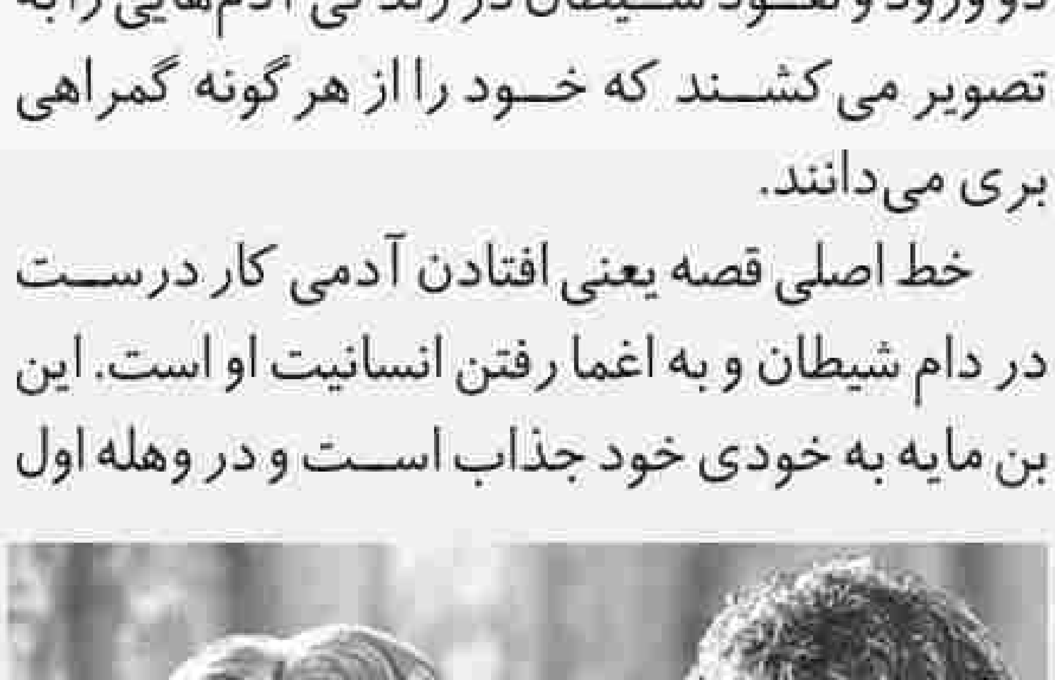
حرکت دوشادوش تخیل و واقعیت

مهرآوه مسعودی

دکتر طاها پژوهان با نقش‌آفرینی امین تارخ، متخصص جراحی مغز و معروف به پنجه طلایی است که به جراحی موفقیت‌آمیز مجروحان جنگی و... شهرت دارد. همسر او، «مولود» بیمار است و نیازمند به جراحی. بیشتر اطرافیان پژوهان از جمله دخترش مخالف این هستند که دکتر برای جراحی همسرش دست به تیغ ببرد اما مولود از دکتر می‌خواهد که جراحی او را بر عهده بگیرد. در ادامه، تصمیم‌های دکتر او را به مسیر تازه و پر حادثه‌ای می‌کشاند که قصه سریال "**اغما**" را پیش می‌برد. این مجموعه در واقع قصه پزشکی مشهور به کار خیر و دستان شفابخش است که پس از مواجهه با انسانی مرموز، کم کم در ورطه چشم گویی به نفس امّاره می‌افتد و عنان زندگی‌اش را از کف می‌دهد.

"اغما" ساخته سیروس مقدم این روزها روی آنتن شبکه آی فیلم رفته است.این سریال برای اولین بار در ماه رمضان ۸۶ روی آنتن شبکه یک رفت و به خاطر سوژه تازه و نگاه متفاوت و ماورایی‌اش به موضوع لغزش‌های انسانی، خیلی زود نزد مخاطبان سیما جایی برای خود باز کرد. سابقه سریالهای ماورایی در تلویزیون پیش از "اغما" خیلی کوتاه است. "او یک فرشته بود" و "اغما" هر دو ورود و نفوذ شیطان در زندگی آدم‌هایی را به تصویر می کشند که خود را از هرگونه گمراهی بری می‌دانند.

خط اصلی قصه یعنی افتادن آدمی کار درست در دام شیطان و به اغما رفتن انسانیت او است. این بن مایه به خودی خود جذاب است و در وهله اول



مخاطب را مشتاق شنیدن ادامه قصه می کند. "اغما" پس از این مرحله و در اجرای ایده هم موفق عمل می کند و به سفر دشوار دکتر از خیر به شر و سپس بازگشت به خیر جذابیت می‌بخشد، اما این قصه در جاهایی از دایره منطق خارج می‌شود و یا به عبارت دقیق‌تر، در اندک موقعیت‌هایی با دانسته‌های دینی مخاطب دچار تضاد می‌شود و به همین سبب او را با پرسش‌های متعددی مواجه می‌سازد. در واقع بسیاری از مخاطبان این سریال‌های ماورایی را که با استناد به منابع و مراجع اسلامی ساخته شده است مرجعی می‌دانند که می‌توان حقیقت نفوذ شیطان در زندگی بشر را با آن قیاس کرد. شاید هوشمندانه‌ترین راه برای ساخت چنین آثاری که مخاطبان دارای اندیشه‌ای زمینه‌ای نسبت به موضوع آن هستند، حرکت دوشادوش تخیل و واقعیت در کنار هم باشد تا در آنجا که باید قصه و الزامات درام به مدد جذابیت اثر بیاید و در کنارش فیلمنامه با استناد به مرجعی فرامتنی همچون باورهای بیننده، او را زودتر با هسته قصه خود همراه کند. این فرآیند برای مخاطبانی که دارای بسترهای مشابه فرهنگی و دینی با ایرانیان هستند نیز به همین شکل ممکن است.

"یادم تو رو فراموش" تابستان روی پرده



حبیب اسماعیلی مدیر عامل شرکت رسانه فیلمسازان مولود که پخش فیلم سینمایی "یادم تو رو فراموش" را بر عهده دارد، اعلام کرد: در حال برنامه‌ریزی برای اکران فیلم "یادم تو رو فراموش" به کارگردانی علی عطشانی در فصل تابستان هستیم.

وی اظهار کرد: تا به حال چندین بار برای نمایش این فیلم اقدام کردیم اما شرایط مناسب برای اکران فراهم نشد.

اسماعیلی بیان کرد: به تازگی و با تصمیمات جدید مدیران سازمان سینمایی برای اکران بهتر آثار سینمایی به ویژه آثاری که مدت‌هاست در انتظار اکران هستند، امکان نمایش عمومی "یادم تو رو فراموش" در فصل تابستان مهیا شده و این روزها در حال آماده‌سازی اقلام تبلیغاتی این فیلم هستیم. فیلم سینمایی "یادم تو رو فراموش" تاکنون علاوه بر سی و پنجمین جشنواره فیلم فجر و جشنواره فیلم سلامت در ایران در جشنواره‌های مختلفی در کشورهای آمریکا، کانادا، انگلستان، هند و... به نمایش در آمده و دو جایزه بهترین کارگردانی و سه جایزه بهترین فیلم را دریافت کرده است. همچنین میترا حجار جایزه بهترین بازیگر زن از جشنواره سانفرانسیسکو و مازیار فلاحی جایزه بهترین بازیگر مرد از جشنواره ویند آمریکا را برای بازی در این فیلم از آن خود کرده‌اند.

در "یادم تو رو فراموش" میترا حجار در نقش شهلا جاهد و حسین یاری در نقش ناصر محمدخانی بازی کرده‌اند.

در خلاصه داستان "یادم تو رو فراموش" آمده است: دامون مربی بر کنار شده یکی از باشگاه‌های پرطرفدار با دختری که سال‌ها پیش با او ارتباط داشته روبه‌رو می‌شود.

معرفی هیئت انتخاب فیلمهای ویدیویی جشنواره شهر



هیئتی متشکل از مسعود اطیابی، مهدی جعفری و بهمن حبشی با حکم هاشم میرزاخانی دبیر این دوره از جشنواره، کار ارزیابی و انتخاب آثار ویدئویی رسیده به دبیرخانه این رویداد هنری را بر عهده دارند. هفتمین جشنواره بین المللی فیلم شهر توسط موسسه تصویر شهر از ۲۶ تا ۳۱ تیر در شهر تهران و در پردیس سینما گالری ملت برگزار می‌شود.

"کیف انگلیسی" در شبکه چهار



پخش مجدد سریال "کیف انگلیسی" به کارگردانی سیدضیاءالدین درّی هر شب ساعت ۲۴ از شبکه چهار سیما پخش می‌شود.

سیدضیاءالدین درّی این سریال را در سال ۱۳۷۸ ساخت. در خلاصه داستان "کیف انگلیسی" چنین آمده است: منصور ادیبان که تحصیل کرده رشته حقوق در فرانسه است، پس از شکست در رقابت‌های انتخاباتی مجلس، با حمایت مستانه دختری از طبقه رجال، در انتخابات دوره بعدی مجلس پیروز می‌شود. وی تحت تاثیر مستانه با انگلیسی‌ها آشنا شده و از این رهگذر تغییرات اساسی در زندگی خصوصی و تفکرات قبلی‌اش پدید می آید و... علی مصفا، لیلا حاتمی، محمدرضا شریفی‌نیا، سیروس گرجستانی، فرهاد اصلانی، صبا کمالی، قطب‌الدین صادقی، حسام نواب صفوی، جعفر بزرگی، منصور والامقام و رضا کیانیان از جمله بازیگران این سریال هستند. سریال‌های شبکه چهار سیما هر شب ساعت ۲۴ پخش و ساعت ۱۸ روز بعد بازپخش می‌شود.

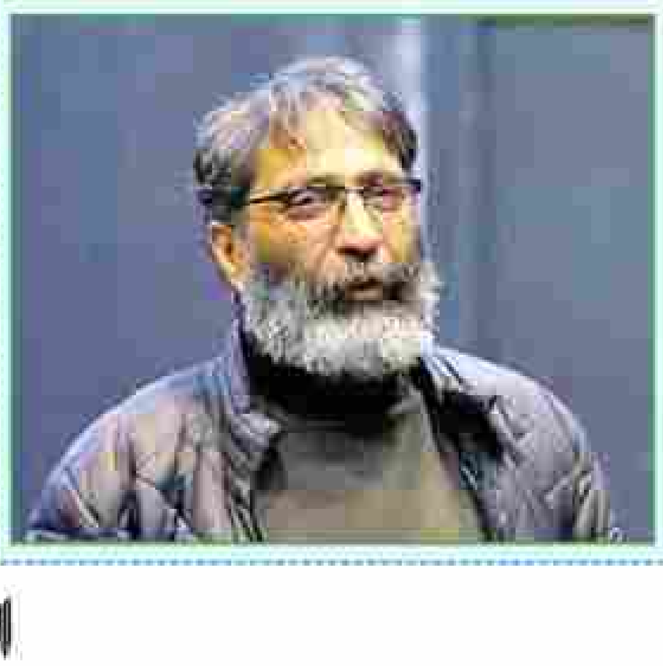
جفت اگر پر بدن برای پریدن شتاب مکن • ولتر

کوثری و بهبودی در تئاتر محمد رضایی‌راد

"**فرشته تاریخ**" به نویسندگی و کارگردانی "محمد رضایی‌راد"، نمایشنامه نویس و کارگردان تئاتر، از ابتدای تابستان در سالن چهارسوی مجموعه "تئاترشهر" روی صحنه خواهد رفت. "محمد رضایی‌راد" در نمایش‌نامه "فرشته تاریخ" که گفته می‌شود تجربه‌ای متفاوت در میان آثار اوست، با رویکردی آزاد به روایت آخرین شب از زندگی "والتر بنیامین"، فیلسوف شناخته شده آلمانی پرداخته و به سیری در زندگی و اندیشه‌های "والتر بنیامین" و واکاوی جایگاه انسان در برابر تاریخ می‌پردازد.

دراجرای "فرشته تاریخ" که کاری از "گروه تئاتر خانه" است، بازیگرانی چون میلاد رحیمی، رضا بهبودی، باران کوثری، میلاد شجره، سینا کرمی، سینا بالاهنگ، رزیتا علیزاده، داود پژمان‌فر، فرنوش نیک‌اندیش، جاوید قائم‌مقامی، ستاره بذرافشان، سعیده فاضلی و ابوالفضل ابهر به ایفای نقش می‌پردازند. تمرین و آماده‌سازی نمایش "فرشته تاریخ" به نویسندگی و کارگردانی محمد رضایی‌راد که از پاییز سال گذشته آغاز شده، اکنون به مراحل پایانی رسیده و "پیش‌فروش" بلیت‌های این نمایش به زودی آغاز می‌شود.

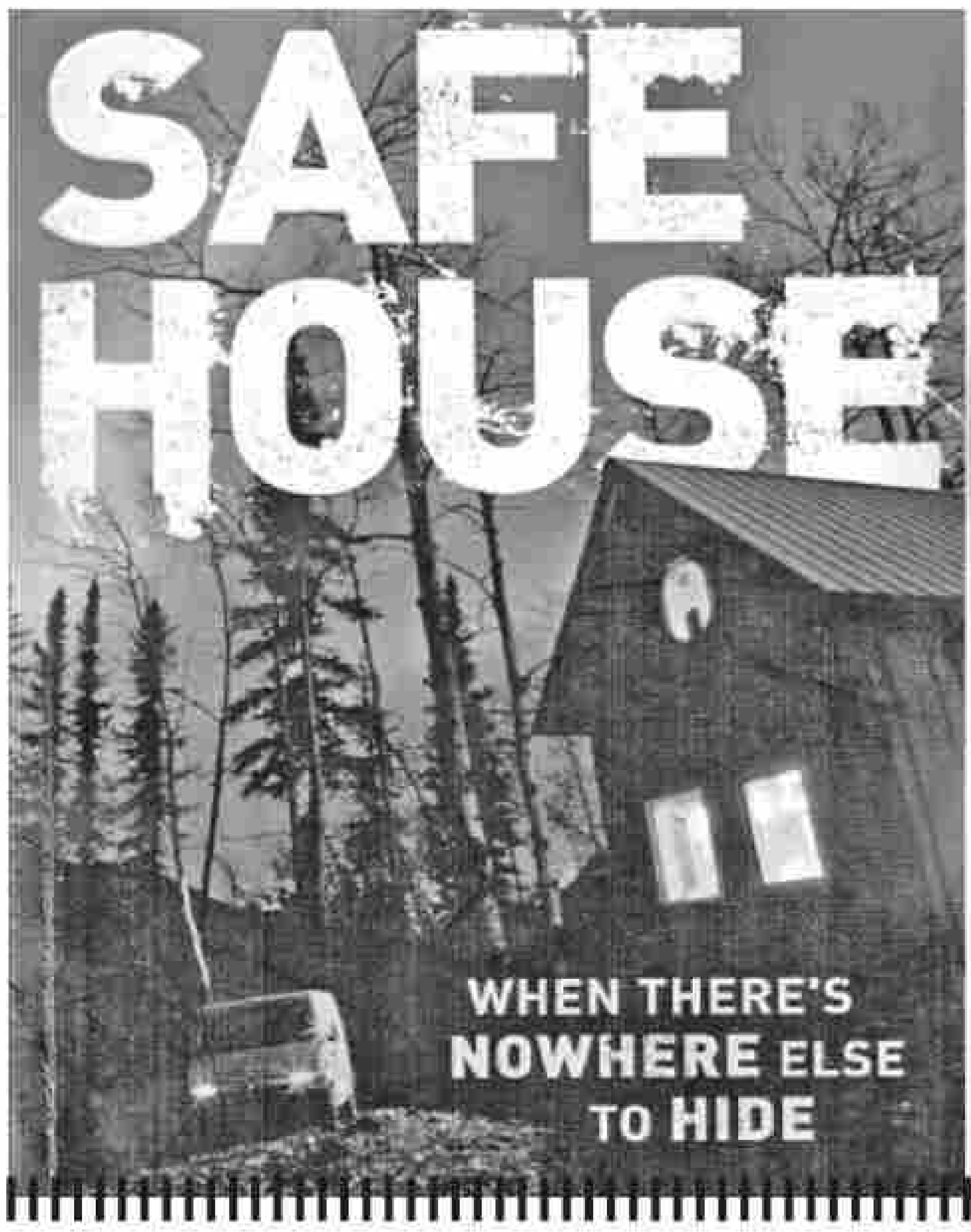




"سگ‌ها دیشب نخوابیدند" کلید خورد



فیلم سینمایی "سگ‌ها دیشب‌نخوابیدند" به کارگردانی رامین رسولی و تهیه‌کنندگی سیاوش حقیقی همزمان با عید سعید فطر در شهرک سینمایی دفاع مقدس کلید خورد. "سگ‌ها دیشب نخوابیدند" دومین همکاری مشترک رامین رسولی کارگردان افغانستانی تبعه هلند و سیاوش حقیقی بعد از فیلم سینمایی "لینا" و محصول مشترک سینمای ایران و افغانستان است. عاطفه امینی، فهیم ابراهیمی، امیرحسین صادقی، فاطمه خدادادی، قاسم علیزاده، صغری بیات، اردلان برسی، یارمحمد نصیر محمدی، پارسا حسینی و امین میری بازیگران "سگ‌ها دیشب نخوابیدند" هستند. در خلاصه داستان آمده است: زندگی در روستایی دور افتاده و فراموش شده در افغانستان که در تصرف طالبان است با ورود یک سرباز آمریکایی که هلیکوپترش در نزدیکی آن روستا سقوط کرده و توسط دختری روستایی به آنجا آورده شده، دچار تغییر می‌شود و...



maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک پور

خانه امن ۴۶

خلاصه قسمتهای قبل: پدر راب با دوستش تماس گرفت و از او خواست به خانه آنها بیاید. آقای شیمین به جسد کف آشپزخانه نَگاهی کرد و از پدر راب خواست آنها را تنها بگذارد. راب با او درباره فلش و فیلم حرف زد. شیمین با دقت فیلم را تماشا کرد و از راب چیزهایی پرسید. بعد درباره شب مرگ خواهرش و دو مردی که سر صحنه تصادف دیده بود، چیزهایی گفت. آقای شیمین، ربکا و راب به هتلی رفتند که آقای زیگر، پدر لنا در آن اقامت داشت. آنها لوکاس را هم با خودشان بردند. آقای زیگر از اندرسون پرسید. راب به او گفت اندرسون مُرده...

آقای زیگر حرف می‌زند

آقـای زیگر چنـد بار تمام اتـاق را نگاه کرد. شاید داشـت وضعیت را سبک سنگین می کرد. شـاید به ایـن فکر می کرد که اگـر اتفاق خاصی بیفتـد، روی کدامیک از آدمهـای آنجا می‌تواند حساب کند. پس از کمی سکوت پرسید:

"اندرسون چطور مُرد؟"

ربـکا جواب داد: "خیلی بد. اون می‌خواسـت از مـا اطلاعـات بگیره امـا اوضـاع اونطور که می‌خواست پیش نرفت."

اریـک زیگر لحظـه‌ای به ربکا خیـره ماند و پرسید: "چه اطلاعاتی؟"...ربکا گفت: "یه کد."

ـ کد چی؟

ـ یه رمز عبور.

آقـای زیگر بـه طرف من برگشـت. این بار طرف سوالش من بودم. پرسید:

"این رمز عبور برای چی بود؟"

سوالش را با سوال جواب داد: "درباره خواهرم بهم بگین. بهم بگین چرا به شـما کمک می کرد تا لنا رو مخفی کنید؟"اریک لبخند پرصدایی سـر داد. بعد به آقای شیمین اشاره کرد و گفت: "اون کیه؟"شـیمین خودش را معرفی کرد اما از لحن صدایش معلوم بود که از سـوال و جواب شـدن توسـط آقای زیگر هیچ خوشحال نیست.زیگر با عصبانیت گفت:

"بهتون گفته بودم پلیس بی پلیس!"

به آقای زیگر گفتم تا وقتی او و دار و دسته‌اش ما را مجبور نکـرده بودند، ما هم به پلیس حرفی نزده بودیـم. اریک زیگر دور اتـاق چرخی زد و پرسـید: "خب بذار ازت یه چیزی بپرسـم آقای پلیـس! چرا این دو نفـر رو به خاطر قتل آدم من دسـتگیر نکردی؟" شیمین انگشت اشاره‌اش را به نشـانه تهدید بالا گرفـت و گفت: "این چیزی نیست که تو باید بپرسـی. تو باید بپرسی: چقدر بـرای از دسـت دادن آمـاده‌ای؟ چقـدر برای قربانـی شـدن آماده‌ای؟"...آقـای زیگر بدون لحظه‌ای درنگ پاسـخ داد: "حرفهات برام هیچ اهمیتی نداره."...شـیمین گفت: "به اینجا میگن، جزیره من" آقـای محترم. ما اینجا نیروی پلیس خودمـون‌رو داریم. قانون خودمون رو هم داریم. مظنـون بودن به آدمربایـی و قتل جرایم بزرگ و سـنگینی به حسـاب میان. شـاید مجبور بشی حالا حالاها منتظر جلسـه دادگاه و تعیین تکلیف بمونـی. از طرفی همه اینها می‌تونه جرم شـما رو اونقدر سـنگین کنه که شاید مجبور بشی تا آخر عمر گوشه زندان بمونی."

آقای زیگر صدایش را آهسته کرد و پرسید: "داری منو تهدید می کنی؟"...شیمین به من نگاه کرد و پرسید: "حرف من واضح نبود؟"

جـواب دادم: "کاملاً. هیـچ نقطـه مبهمی نداشت."...شـیمین گفت: "خـودم هم این‌طور فکـر می کنم. آقای زیگر، با دقت به حرفهای من گـوش کن. یکی از آدمهاتون مُـرده و یکی هم با پای زخمی رو دسـتتون مونده." شیمین سپس به لوکاس اشاره کرد که هنوز کف اتاق نشسته بود. ادامـه داد: "لوکاس اون‌طورهـا که فکر می کنید آدم سرسـختی نیست. کافیه شرایطی پیش بیاد تا دهن باز کنه و هرچی لازم باشه بگه. بخصوص هرچی اطلاعات از شـما داره. بیا با هم یه قراری بذاریم. هر سوالی رو فقط تا دوبار ازت می‌پرسم. اگـه جوابـی نگیـرم مجبـور میشـم از لوکاس بپرسـم."...آقای زیگر که گویی کاملاً خلع سلاح شده بود، گفت: "تو می‌خوای ازم اطلاعات بگیری و بعد دستگیرم کنی؟"

شیمین جواب داد: "من همچین قصدی ندارم. ایـن رو فقـط همین یه بار میگم. تمـام! این راه و رسم آدمهای جزیره نیست آقای زیگر. ما معمولاً آدمهای آروم و بی آزاری هستیم. البته همه چیز به شـرایط بسـتگی داره. اینجا بین خودمون یه ضرب‌المثلی داریم که میگه زمان کفایت می کنه. متوجه منظورم میشی؟ یعنی بهتره منتظر بمونیم تا ببینیم چه اتفاقی میفته. اون زمانی که الان دارم درباره‌ش حرف می‌زنـم، همین امروزه. منظورم اینه من امروز آمـادەم. می‌تونی من رو به عنوان یه شاهد بی‌طرف و عادل حساب کنی."

ـ و انتظار داری شاهد چه چیزی باشی؟

ـ یه معامله خوب!

آقای شـیمین این را گفت و نگاهش را به من دوخت. منتظر مانـد توجه آقای زیگر هم به من جلب شود. این‌بار من ادامه دادم:

"همـه حقیقت رو دربـاره خواهـرم میگین. هرچیزی که می‌دونید. من هم اینو بهتون میدم."

دسـتم را درون جیب شـلوارم بردم و فلش مموری را بین دو انگشتم گرفتم و بیرون کشیدم. گفتم: "تو این فلش، یه فایل ویدئویی هسـت که دختر شـما لنا نامزدش رو نکشـته. نشون میده کـه قتـل کار دو تا مرد بوده. دو تـا مردی که از کارکنای سـازمان امنیت بریتانیا بودن. می‌خوام بدونـم قصدشـون چی بوده که با صحنه‌سـازی دخترتون رو متهـم قتل جا زدن. می‌خوام بدونم سرِ خواهرم چه بلایی آوردن."

اریک زیگر ساکت بود. تمام مدت فکر می کرد. حتماً داشت در ذهنش نقشه‌اش را طراحی می کرد، نقشه‌ای که بتواند او را از این مخمصه نجات دهد. شـاید داشت بررسـی می کرد در پسِ این ماجرا، تله‌ای برایش کار گذاشته شده یا نه.

با سـوالم آقای زیگر را از فکر بیرون آوردم. پرسـیدم: "این همون چیزیه که شما می‌خواین، درسـته؟ اندرسـون می‌خواسـت بدونه لنا بهم امانتـی داده یـا نه. خـب آره. داده. حالا شـما می‌تونید این فلش رو داشته باشین. خیلی دوست دارین اسـم دخترتون رو از این ماجرا پاک کنید، درسـت میگم؟"...آقای زیگر پرسید: "درباره لنا چیزی می‌دونین؟"معلوم بود دوباره سـوءظن او اوج گرفته اسـت. این بار ربکا جواب داد: "وقتی روزنامه‌ها خیلی پراکنده یه چیزایی از دستگیری

لنا نوشتن، مـا از همه‌چیز خبر داشـتیم و دقیقاً می‌دونستیم قراره شما رو کی ملاقات کنیم. فکر نمی‌کردی حواسمون به همه‌چیز باشه؟"

آقای زیگر آهی کشید و گفت:

"پس حتماً می‌دونین کی لنا رو برده؟"

جواب دادم: "ما حدس می‌زنیم کار سرویس امنیت بریتانیاست."

ـ پس در این صورت حدستون کاملاً اشتباهه.

آقای زیگر بعد از این حرف دوباره به شیمین نگاه کرد. به نظر می‌رسید هنوز با حضور او مشـکل داشـت. درسـت حدس زده بودم چون پرسید: "می‌تونیم به این آقا اعتماد کنیم؟"

گفتم: "می‌تونید بهش اعتماد کنید."

عجیب بود. درست تا همین یک ساعت پیش خودم هم به شیمین اعتماد نداشتم و نمی‌توانستم با حضـورش در این پرونده کنـار بیایم. تا وقتی حرفهایـش را نشـنیده بـودم و از انگیزه‌هـای واقعـی‌اش بـرای همکاری خبر نداشـتم اعتماد کردن برایم دشـوار بود. حالا اما وضعیت تغییر کرده بود و تصورم درباره آقای شـیمین به کلی زیر و رو شـده بود. هنوز برای چیزی که تعریف کرده بود از او متنفر بودم. از اینکه اجازه داده بود این بلا سـرِ خواهرم و خانواده‌ام بیاید، از او نفرت داشتم. اما نمی‌توانستم اعتماد نداشته باشم. به او اعتماد داشتم چون خودش را به خاطر ما به خطر انداخته بود. او می‌توانسـت وقتـی جنازه را کف آشـپزخانه دید، خیلی راحت زیر قول و قرارش با پـدر بزند اما آنجا ماند، جنازه را نادیده گرفت و برایـم از خواهرم تعریف کرد. آقای شـیمین ماند تا باز هم به ما کمک کند. شـاید می‌خواست کوتاهی‌هایـش را هنـگام مرگ خواهـرم و قتل همکارش خانم تیبر جبران کند.

آقـای زیگر ابتدا به شـیمین، بعـد به ربکا و من نگاهی انداخت. او در آشـپزخانه سـوئیتش ایستاده بود و ما این طرف، با فاصله‌ای کم بیرون آشـپزخانه. ناگهان نـگاه آقای زیگـر بـه طرف لـوکاس چرخید، چهره‌اش درهم رفت و با فریاد گفت: "بلند شـو! پاشو برو حمام خودت رو بشور. این چه سر و وضعیه؟ موسیقی گوش کن اون هم با صدای بلنـد. دوش آب رو هم تا آخر باز بذار. دلم نمی‌خواد هیچ کدوم از این حرفها رو بشنوی. فهمیدی؟"

لوکاس سـرش را تکان داد و به سختی سعی کرد خـودش را جمع‌وجور کنـد. تمام وزنش را روی پای سـالمش گذاشـت تا بتواند بلند شود. چهره‌اش آنقدر درهم شـد که می‌شد فهمید چه دردی را تحمل می‌کند.

اریک زیگر گفت: "همیـن حالا برو حمام. به اون دری که پشت سرته نگاه کن! زود باش!"

لوکاس به هر زحمتی که بود دستور رئیسش را اطاعت کرد. لحظه‌ای بعد صدای موسـیقی و همزمان شرشـر آب در فضا پیچید. آقای زیگر رو به ما گفت: "باید بشـینیم." بعد به مبلها اشاره کرد و ادامـه داد: "اینجوری لااقـل متمدن‌تره. مگه نه؟" گفتم: "شما بشین. ما می‌ایستیم. ترجیح میدم ما سه نفر بایستیم."

آقای زیگر چند ثانیـه به حرف من فکر کرد بعـد از کنارم رد شـد و در مبـل چرمی‌اش فرو رفت. حالت نشسـتن و چهره‌اش طوری بود که گویی زیر بار مشکلات وا رفته است. حالا فهمیدم چرا لوکاس را دنبال نخود سـیاه فرسـتاده بود. حتماً دوست نداشـت زیردستش او را در چنین وضعی ببیند. آقای زیگر از من پرسـید: "میدونی خواهرت درگیر چه کاری بود؟"

نمی‌دانم چرا ناگهان تصمیم گرفته بود بحث را از خواهر من شـروع کند. آنقـدر جلو رفتم تا بالای سرش ایستادم. ربکا و شیمین هم دنبال من آمدند و نزدیکتر ایستادند. جواب دادم:

"تا جایی که می‌دونم واسه سرویس امنیت."

زیگر ادامه داد: "منظورم به طور خاصه."

سرم را به نشانه منفی تکان دادم. آقای زیگر گفت: "خواهرت متخصص محافظت از آدمهای خاص بود. یا من اینطور عقیده داشـتم. شش ماه قبل ماموریت گرفت از لنا محافظت کنه."

پرسیدم: "در برابر چی از دخترتون محافظت کنه؟"

ـ خطرهایی کـه زندگیش رو تهدید می‌کرد. آدمای سـازمان امنیت بهم خبـر دادن که جان لنـا در خطـره و دقیقاً از طـرف آدمهایی که تو گـروه نامزدش بودن. همون آدمایی که از رابطه دختر من با الکس تایلر ناراضی بودن. قرار شـد خواهرت برای محافظت از لنا مدتی با اون زندگی کنه. لنا هم با ایـن موضوع موافقت کرد. اما فقط به ایـن دلیل موافقت کرد که نمی‌دونسـت من این برنامه رو چیدم. گفتم: "اما لنا که اهل بریتانیا نیست. چرا سازمان امنیت بریتانیا باید تا این حد نگران امنیت اون باشه و بهش کمک کنه؟"

آقای زیگر جـواب داد: "یه بار برات توضیح دادم که من آدم ثروتمندی هستم. یادت هست؟ بهت گفتم آدمهایی هسـتن که دوست دارن به من آسـیب بزنن. آدمهایی کـه به جای اینکه به فکر سـاختن برای خودشون باشن، ترجیح میدن دارایی منو غارت کنن."

ـ حرفهای اون روزتو یادم میاد.

ـ این حرف درباره دولتی‌ها هم صدق می‌کنه. من مرد قدرتمندی هسـتم. مـن نفت دارم. من خودِ نفت هسـتم. نفت هم یه کالای خواستنی به حسـاب میاد و خیلی‌ها دنبالشـن. برای خیلی از کشورها هم حیاتیه.

ـ منظورتـون اینه که دخترتـون رو در برابر نفت گروگان گرفتن؟

آقـای زیگر آهـی کشـید و گفـت: "دقیقاً این‌طوری که میگی نیسـت. قضیـه یه جورایی سـازش هسـت. یه محرک. کمپانـی من نفت زیادی داره. بخشـی از اون رو به اروپا می‌فروشه. اونا امیدوارن ما به این کار ادامه بدیم. پس خیلی طبیعیه که در عوض به من کمک کنن."

تازه منظـور آقای زیگر را فهمیـده بودم. به شـیمین و ربـکا نگاهی انداختـم. ابروهای آقای شـیمین بالا بود و به شـدت روی حرفهای آقای زیگر تمرکز کرده بود. ربکا آرام‌تر بود. دستهایش را درون جیبـش گذاشـته بـود و در آرامـش بـه حرفهای آقـای زیگر گوش می‌کرد. شـاید هیچ کدام از این حرفها برایش تازگی نداشـت یا او را متعجـب نمی‌کرد. آقای زیگر ادامه داد: "دو ماه پیش خواهرت با من تماس گرفت. مستقیم با خودِ من تماس گرفت. غیرعادی بود. طبیعیش ایـن بـود که من اطلاعـات رو از طریـق مافوق خواهرت دریافـت می‌کردم. این بـار خواهرت تماس گرفته بود تا بگه بهش دسـتور رسیده باید لنا و الکس رو بیهوش کنه. بهش گفته بودن خطر تـازه‌ای لنا رو تهدید می‌کنـه و این احتمال وجود داره که پای الکس هم وسـط باشـه. به خواهرت تاکیـد کرده بودن که الکس بـرای لنا خطرناکه. سازمان امنیت می‌خواست الکس رو برای بررسی این مسـایل با خودش ببره و ازش سوال و جواب کنه اما مسـاله این بود کـه الکس و لنا از هم جدا نمی‌شـدن. قرار شـد خواهرت این کار رو آسون کنه. حتی الکس چنـد روز از آپارتمان خواهرت بیرون نرفت. برای همین از خواهرت خواسـتن تا هر دوشـون رو بیهوش کنه تا بتونن بیان و الکس رو با خودشـون ببرن. قرار شـد بعـد از بیهوش کردن، خودش از آپارتمان بیرون بره تا بقیه کارها طبق نقشـه انجام بشـه. خواهرت این وسط گول خورد. اون نمی‌دونست چرا ازش خواستن بعد از بیهوش کـردن لنا و نامزدش خونه رو ترک کنه. لورا از اونجا رفت ولی فوری شـک کرد. برگشت اما بدون اینکه وارد آپارتمانش بشـه، اوضاع رو زیـر نظر گرفت. دو تا مـرد بدون الکس اونجا رو تـرک کردن. همون موقع بـود که رفت داخل و فهمید الکس رو کشـتن. خواهـرت ادعا می‌کرد می‌دونه دقیقـاً چه اتفاقی افتـاده و اونا الکس رو طوری کشتن که قتل رو گردن لنا بندازن."

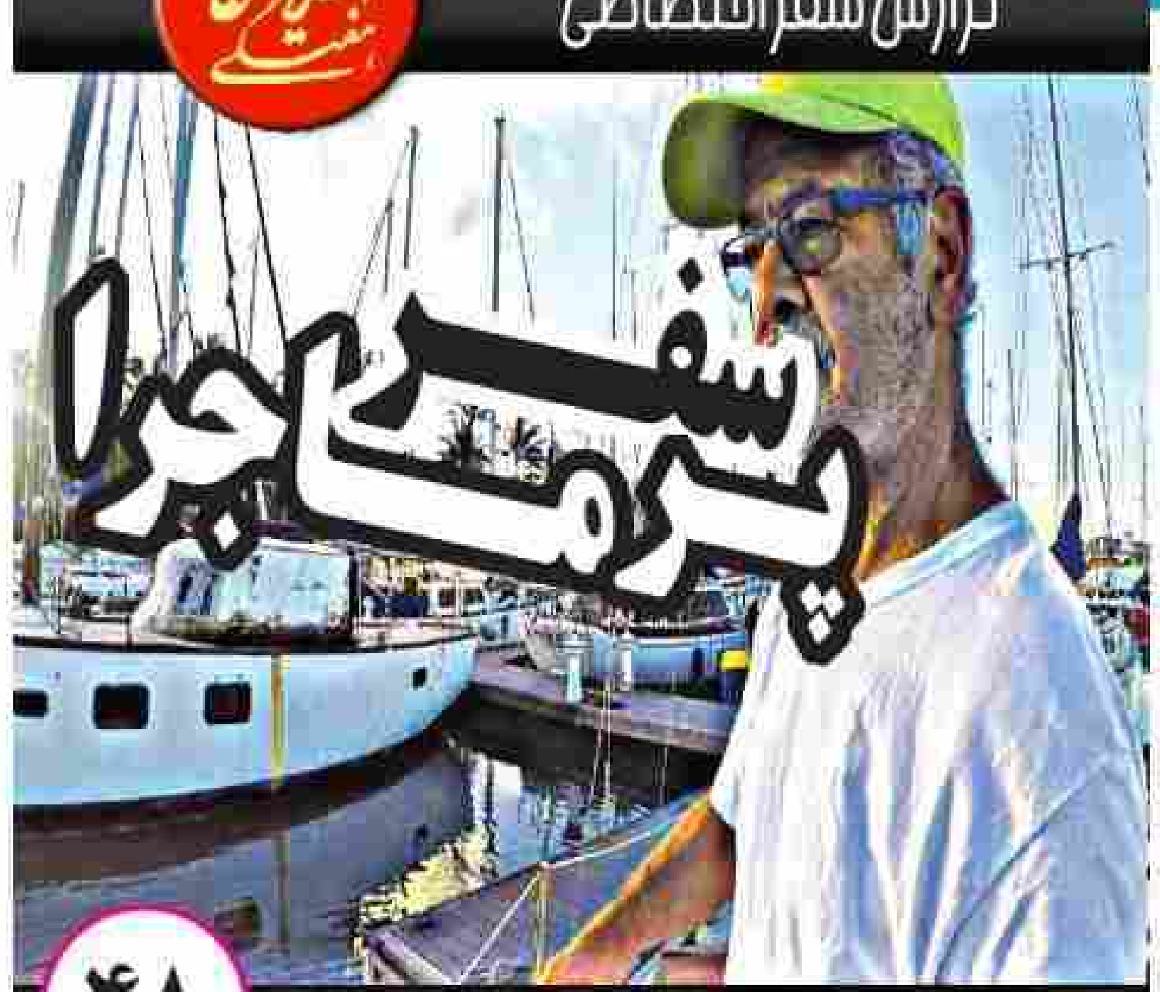
آن لحظه داشتم به فایل ویدئویی که خواهرم ضبط کرده بود، فکر می‌کردم. به نظرم لورا خیلی زودتـر از چیزی که به آقای زیگـر گفته بود، به ماجرا مظنون شده بود. و خب وقت کافی داشت تـا دوربین را مخفیانه کار بگذارد. بعد که فیلم را بازبینی کرده، همه ماجرا را فهمیده بود.

اقای زیگر گفت: "خواهـرت می‌گفت اونایی که الکس رو به قتل رسـوندن، آدمهای سازمان امنیت بودن. اما نتونست برای این حرفش دلیل قانع کننده‌ای بیاره...

ادامه دارد

بسیاری با نمای سپید نزدیک می‌شوند که در ژرفنای خود سیاهی به همراه دارند ● ژان ژاک روسو

گزارش سفر اختصاصی



سفر پرماجرا

۴۸

ملوان: مجید کاظمی

*** یکی از خوانندگان پرسیده‌اند کالیپسو را چند خریده‌اید؟**

۶۰۰ هزار دلار قیمت اولیه خریدم بود، قبل از شروع سفر از سانفرانسیسکو و در هاوائی حدود مبلغ سیصد هزار دلار هم خرج بازرسی و تعمیرات شد.

*** بهترین و بدترین خاطره**

بهترین تجربه برای اقیانوس نورد بعد از هفته‌ها و ماهها سرگردانی در پهنه اقیانوس دیدن ورسیدن به یک جزیره مسکونی و مکانی امن و آشناست، در انتظار تغذیه مناسب و زمین استوار برای خوابیدن. در مجموع گرچه تمام لحظات سفر توام با دلهره و نگرانی است ولی هیجان دیدن و کشف ناشناخته‌ها تجربه ایست فراموش نشدنی، روزها و هفته هایی که فاصله میان نابود شدن و هیجانِ ماجراجویی به باریکیه موییست.

بدون تردید بدترین خاطره هم مربوط به آنِ شبی است که در خواب بودم و کالیپسو به صخره مرجانیِ پنهان زیر آب برخورد کرد اتفاقی که با هیچ لغتی نمیتواند ترس و دلهره را در آن لحظات بیان کرد زیرا هرچه هم که به تقدیر پایان زندگی گردن نهاده باشیم و مرگمان را در انتها پذیرفته باشیم، غریزه زنده ماندن همیشه تسلطِ دست بالا دارد و پدیده ایست بسیار نیرومند، والبته پی آمد آن حادثه هم سوراخ شدن مخزن گازوئیل و از کار افتادن موتور برای بقیه سفر بود که می‌خواست تمام نقشه‌های مرا بر آب کند و معادلات را بر هم بزند ولی من همچنان در تلاش هستم تا خلاف آن را ثابت کنم. **در مورد زمان ادامه سفر هم باید بگویم نقشه چروکهای زیادی دارد و کم کم باید اُتو بشود، ولی احتمال اوایل ماه اُکتُبر بسیار زیاد هست. پایدار باشید**

*** قایق بیمه شخص ثالث بود!**

در مورد موضوع بیمه قایق که برای هر خواننده‌ای ممکن است سوال شود باید گفت پیچیده است، قبلاً هم نوشتم ارزان ترین نوع بیمه را که اجباری بود و بیمه شخص ثالث است را خریدم، که فقط پوشش آن محدود به سواحل و دریاچه‌های اینجا بود چون بیمه جامع که همه حوادث را پوشش بدهد و در آبهای بین الملل هم پوشش داشته باشد، هزینه‌اش بمراتب گرانتر از بیمه شخص ثالث است و ذخیره پولیه کافی برای خرید آن نبود، از طرفی حتی تصور حادثه در آبهای بین المللی به عقل نمی گنجد و گرایشی منفیست و واقعیت این است که تنها طرز فکر مثبت و خوش بین ماست که به انجام چنین سفرهائی تشویق می شویم.

*** آخرین سخن قبل از آغاز دوباره چیست؟**

قبل از هر چیز سپاس فراوان برای همکاری هایتان و شکیبائیتان چون با تجربه دریافتید که کار کردن با آماتورها شکیبائیه فراوان لازم دارد، اعتراف می کنم رفتارتان حرفه‌ای و پخته بوده. برای من هم تجربه‌ای آموزنده، جدید و متفاوت بود .به طور مختصر آنچه در برنامه هست را برایتان خلاصه می کنم. **متاسفانه امکانات مالی برای خرید قایق دیگر نیست و کالیپسو هم در فی جی یا بقیه مناطق استوائی به علت کهنه بودن و تصادفش خریداری ندارد، بنابراین تنها انتخاب برای ادامه سفر تعمیر کالیپسو است.**

حالا هم فقط با معاینه‌های متداوم، کالیپسو مناسب سفرهای نا هنجار است. معاینه‌هایی که



زندگی در جوار دریاچه تاهو و امتیاز استفاده از زیبائیهای طبیعت

هنگام توقف در بنادر مقصد انجام می‌شوند. آن هم در صورتی که تحقیق در باره بنادر که در مسیر سفر قرار دارند کامل و دقیق باشد.

طبق بررسی هایم به این نتیجه رسیدم که در مسیرمان بعد از جزیره بالی در اندونزی، دیگر در هیچ بندری در مسیر، امکانات بازرسی یا تعمیر قایقهای تفریحی وجود ندارند.

بنابراین در شرایط موجود سفر کالیپسو از فی جی به خلیج فارس منتفیست، ولی در تدارک انتخاب دیگری هستم که بخشی از آن با کالیپسو و بخش دیگر از طریق خشکیست.

سفر دریائی از فیجی تا سواحل شرقیه چین و توقفهای مکرر برای بازرسیهای ایمنی امکان پذیرند، جزایر و بنادری که امکانات معاینه دارند و در فواصل یک هفته یا کمتر از یکدیگرند.

از طرفی دریافتم در شانگهای ساحل شرقیه چین قایقهای دست دوم بازار خوبی دارند. قصد این است که بقیه سفر از شرق چین تا ایران را با موتور سفر کنم البته این فعلاً یک خیال جامع است و نیاز به تحقیق و تدارکات زیاد دارد و شروع آن پائیز آینده خواهد بود و شما خوانندگان خوب مجله از اولینهایی خواهید بود که از ماجراجوییهای تازه من باخبر می‌شوید و مطمئن باشید در آن سفر هم ما همراه هم خواهیم بود...!

پایان



درخت موز در جزایر

قصد این است که بقیه سفر از شرق چین تا ایران را با موتور سفر کنم البته این فعلاً یک خیال جامع است و نیاز به تحقیق و تدارکات زیاد دارد و شروع آن پائیز آینده خواهد بود و شما خوانندگان خوب مجله از اولینهایی خواهید بود که از ماجراجوییهای تازه من باخبر می‌شوید



نگاه آخر قبل از سفر جدید

قبل از آغاز:

برای ما روشن نیست که طنز و مطایبه و شوخی و لطیفه از چه زمان و تاریخی در زبانهای زنده و قدیمی ملل و اجتماعات گوناگون وارد شده است. اما این نکته را باید بپذیریم که در هر اجتماعی این قبیل لطایف و ظرایف وجود داشته و مردم کشورهای دیگر در زبان محاوره و ادبی خود چه به نظم و چه به نثر، به طنز و هزل و شوخی پرداخته و در موارد لزوم، آن را برای عبرت خود و اجتماع به کار گرفته‌اند...

یادآوری این نکته ضروری است که باید حساب طنز را با حساب لطائف و ظرایف جدا دانست، چون طنز را شعرا چون تازیانه‌ای برای سرکوبی بیدادگران و بیداری مردم سست‌عنصر و خواب‌آلود به کار گرفته‌اند و طنز نسخه‌ای است برای درمان بیماری لاقیدی، بی‌اعتنایی بی‌تفاوتی، سستی و رخوت اجتماعی ارسطو در کتاب "فن شعر"، شعرا را با انواع کمیک ـ تراژدی ـ مدح تقسیم‌بندی کرده است

کمیک که همان مطایبه و ریشخند و لطیفه باشد، در ادبیّات این سرزمین سابقه طولانی دارد. در زبان فارسی هم طنز و هم ظرایف و لطایف قدمت تاریخی دارد و این پدیده ذوقی انسانی، گاهی به صورت شعر و گاهی به صورت نثر در اذهان عمومی جای گرفته است. شرایط مکان و زمان و انواع حکومتهای سابق و جبار که مردم را در فشار و ناراحتی می‌گذاشتند و مانع آزادی آنان می‌شدند باعث لطیفه و طنز و ریشخند در بین مردم می‌شد.

در اشعار فارسی این قبیل مطالب مقام والا و بالایی دارد...

طنزهای ملانصرالدین، اشعار سوزنی سمرقندی، عبید زاکانی و دیگر آثار دال بر این مدعاست. طنز و شوخی و لطایف و ظرایف گذشته از جنبه خنده و انبساط خاطر خواننده و شنونده نکته‌های دقیق اجتماعی را یادآور می‌سازد و مردم با شنیدن آنها بهتر می‌توانند پی به نکات اخلاقی و ضعف خود ببرند.

برگردیم به چند لطیفه و نکته گویی:

از خواجه علی شهاب ترشیزی که از مداحان عصر شاهرخ میرزا بوده با شیخ بزرگوار آذری اسفراینی، مناظراتی دیدم از جمله: آذری که نامش حمزه بود این رباعی را برای خواجه علی فرستاده است:

سردفتر ارباب هنر خواجه علی است
ای آنکه تو را لطف طبیعت ازلی است
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علی است

خواجه علی جواب می‌دهد:

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علی است
بر دوش رسول از شرف پای علی است
استاد علی است حمزه در جنگ، ولی
صد حمزه به علم و فضل مولای علی است

❊❊❊

معروف است در مجلس هارون که عده‌ای نشسته بودند و بهلول حاضر بود، یکی از محلیان روی به بهلول کرد و گفت:

ترا بشارت می‌دهم که خلیفه درباره تو لطف کرده و بر خرس و خوک امیرت ساخته،

بهلول بلافاصله جواب داد پس مواظب باش که از فرمان من سرپیچی نکنی. گویند روزی ملا بر سر سفره از زن خود پنیر خواست و در فواید پنیر چنین اظهار داشت که پنیر معده را قوت می‌بخشد و اشتها را زیاد می‌کند و شهوت را برمی‌انگیزد.

زن به ملا گفت:



پنیر نداریم با نان خالی بساز.

ملا گفت: بهتر است، چون پنیر معده را فاسد می‌کند و بن دندانها را سست می‌کند و شهوت را از بین می‌برد و قس علیهذا...

زن گفت از این دو قول کدام را باور کنم؟

ملا گفت اگر پنیر داری اولی را، اگر نداری دومی را... باز از بهلول نکته‌ای بیاورم.

خلیفه به بهلول گفت: می‌خواهی وجه معاش تو را از خانه مقرر نمایم؟

بهلول گفت: اگر سه عیب در آن نبود با این امر راضی می‌شدم.

اول آنکه تو نمی‌دانی به چه چیزها محتاجم تا آن را مهیا سازی

دوم آنکه نمی‌دانی در چه وقت محتاجم

سوم آنکه نمی‌دانی چه مقدار محتاجم تا همان قدر به من بدهی و مرا در ورطه بلا نیندازی. اما خداوند متعال بر این سه امر واقف است و هر چه به آن محتاجم در وقت خود به اندازه خود به من می‌رساند، عیب دیگر این است که تو روزی بر من خشمناک شوی و این مقرری را قطع فرمایی، اما خداوند بزرگ رزاق است و روزی بندگان خویش را قطع نمی‌کند.

❊❊❊

شاعری بذله‌گو و بسیار لطیف طبع در اصفهان می‌زیسته که به نام "صادق گاو" معروف و مشهور بوده است او می‌گوید:

صادق همین کسان که به راه تو می‌روند
اینان خرند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کند خود را به سان گاو
کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

نقل است که روزی صادق با همراهان از بیابانی می‌گذشتند، تعدادی گاو به چرا مشغول بودند و نعره می‌زدند. دوستان گفتند صادق، گاوان تو را می‌خوانند. او چند قدمی به طرف گاوان رفت و برگشت و گفت درست گفتید، آنان مرا صدا می‌کردند وقتی نزدیک شدم گفتند تو گاو هستی بیا نزد ما، با این خران کجا می‌روی؟...

برای نخستین شماره فعلاً به همین مختصر بسنده می‌کنم و امید است در فرصتهای آتی از این نکته‌گویی‌ها و لطایف برای خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی مطالبی دیگر بنویسم.



طنزهای ملانصرالدین، اشعار سوزنی سمرقندی، عبید زاکانی و نمونه‌هایی از این دست دال بر این مدعاست که طنز و شوخی و لطایف و ظرایف گذشته از جنبه خنده و انبساط خاطر خواننده و شنونده نکته‌های دقیق اجتماعی را یادآور می‌سازد و مردم با شنیدن آنها بهتر می‌توانند پی به نکات اخلاقی و ضعف خود ببرند.

وقتی آنچه داریم می‌بخشیم، آنچه نیازمند آنیم دریافت خواهیم کرد

خلیل‌زاده:

اگر داوری به نفع ما بود مرا محروم کنند



تلخ‌تر از دعواهای نیمه اول، اتفاقاتی بود که در پایان بازی سپاهان و پرسپولیس رخ داد و شجاع خلیل‌زاده آن را حاصل قهرمانی‌های تیم برانکو می‌داند. او که خودش هم یک پای درگیری‌های نیمه اول بود، پیش‌بینی کرده که اگر به قهرمانی‌هایشان ادامه بدهند، به زودی کشته هم می‌دهند: "فکر می‌کنم چون قهرمان می‌شویم اینطور با ما برخورد می‌کنند، شیشه اتوبوس‌مان را می‌شکنند و چشم هوادارمان را درمی‌آورند. یعنی اینقدر که زحمت می‌کشیم، نباید قهرمان شویم؟ می‌ترسم فصل بعد که قهرمان شدیم، کشته بدهیم!" حالا اما مهم‌تر از آن بازی و قهرمانی، حفظ ستاره‌های پرسپولیس است که شجاع را هم باید یکی از آنها به حساب بیاوریم. او البته خیلی وقت پیش برای تمدید قرارداد اعلام آمادگی کرده و حالا نشسته منتظر تماس باشگاه که برای امضا دعوتش کنند. به همین خاطر ترجیح دادیم گفت‌وگوی این هفته را به این بازیکن سرخپوش اختصاص دهیم...

※چرا بازی نیمه‌نهایی با این حواشی همراه شد؟

اول از همه باید بگویم که مردم اصفهان، مردم شریف و خوبی هستند. به شخصه خاطرات خوبی از آنها دارم اما نمی‌دانم این هواداران از کجا آمده بودند که به ما رحم نکردند. قبل از آغاز بازی و هنگام گرم کردن، چیزی جز فحاشی از آنها نشنیدیم. حتی بین دو نیمه با امیر قلعه‌نویی حرف زدم و به او گفتم که دارند به من فحش می‌دهند که او گفت خودت را کنترل کن. من به خاطر موفقیت پرسپولیس هیچ عکس‌العملی نشان ندادم و فقط فوتبال بازی کردم.

※البته این اتفاقها در تمام شهرها رخ می‌دهد، اما در اصفهان تصاویری دیدیم که هرگز به چشممان نخورده بود.

من هم فقط اصفهان را نمی‌گویم. در همه ورزشگاهها فحاشی است اما می‌خواهم بدانم به چه قیمتی. آیا کسی که سمت هوادار ۱۳ ساله سنگ پرتاب کرده و او چشمش را از دست داده، هنگام بازگشت به منزل خوشحال است؟ یکی را با قمه می‌زنند و یکی را کور می‌کنند. من می‌دانم برخی که به ورزشگاه می‌آیند فقط یک دلیل برای حضورشان دارند.

※چه دلیلی؟

به خاطر فحاشی، دعوا و قمه‌کشی می‌آیند و در نهایت هم به هواداران حریف حمله می‌کنند. من یک مصاحبه خواندم که گفته بودند چرا فقط با پرسپولیس این برخوردها انجام می‌شود؟ منظورشان این بود که حتما پرسپولیسی‌ها شیطنت می‌کنند که چنین برخوردهایی هم نصیب‌شان می‌شود. می‌دانید چرا فقط مقابل پرسپولیس از این حرکات انجام می‌دهند؟ چون ما مدام قهرمان می‌شویم و تیمی که به موفقیت می‌رسد دشمن زیاد دارد. پرچم ژاپن به ورزشگاه می‌آورند، می‌دانید چرا؟ چون ما به فینال رفته بودیم و آنها نه. بارسلونا هم قهرمان اسپانیا می‌شود اما آیا چنین جوی علیه‌شان می‌سازند؟

※یعنی معتقدی به خاطر موفقیت‌های پرسپولیس است که این اتفاقها می‌افتد؟!

صد در صد. البته شاید قضاوت‌ها هم دلیلی باشد برای اینکه همه علیه پرسپولیس موضع بگیرند و این تیم را تحت فشار قرار بدهند.

※نمی‌گویم داوری‌ها به سود شما بوده، اما در فضای مجازی القابی چون تیم حکومتی را به شما می‌دهند و همین ناخودآگاه تحت فشارتان قرار می‌دهد.

این جوی است که هواداران حریفان پرسپولیس درست می‌کنند. حاضرم ۱۰ بار فیلم بازی سپاهان - پرسپولیس را با هم ببینیم. اگر داوری به سود ما بود، مرا از فوتبال محروم کنند. سپاهان تیم خوبی است و بزرگترین مربی ایران را در اختیار دارد. امیر قلعه‌نویی تیم فوق‌العاده‌ای ساخته اما بپذیریم که آن روز، روز سپاهان نبود. ما بهتر بازی کردیم و در نهایت به فینال رسیدیم. فوتبال برد و باخت دارد اما درست نیست به خاطر شکست، چشم هوادار را دربیاورند. اینکه فوتبال نمی‌شود.

※البته برخی حرکات شما هم هواداران حریف را تحریک می‌کند.

به‌عنوان نمونه خوابیدن در کنار جام! چه تحریکی؟ جام را گرفتیم و می‌خواهیم با خودمان به رختخواب ببریم. به کسی چه ربطی دارد؟ اصلاً همه جا می‌خواهیم با جام برویم. این شادی‌ها را هم برای هواداران انجام می‌دهیم تا از موفقیت پرسپولیس لذت ببرند و کیف کنند چون جام می‌گیریم و قهرمان می‌شویم، باید فحش بخوریم؟

※به نظر تو مقصر این اتفاقها چه چیزی است؟

منشأ ۹۰ درصد این اتفاق‌ها فضای مجازی است. مثلاً در صفحه‌های هواداری می‌نویسند که بروید و هواداران حریف را کتک بزنید. برخی را جو می‌گیرد و به ورزشگاه می‌آیند تا به حریف آسیب برسانند. چه دلیلی دارد که شیشه اتوبوس ما را می‌شکنند؟ مگر ما حق نداریم قهرمان شویم؟ نیم‌فصل با ۱۱ بازیکن آن نتایج را گرفتیم و فصل را هم با قهرمانی به پایان رساندیم. زحمت کشیدیم، دو برابر سایر تیمها تمرین کردیم و سختی‌ها را به جان خریدیم. نتیجه این سختی‌ها را هم با قهرمانی دیدیم. اگر به من فحش بدهند، چه چیزی به آنها می‌رسد؟ جام را تقدیم‌شان می‌کنند؟ هرگز!

※اما باز هم تأکید می‌کنم که بازیکنان دو تیم هم در وقوع این اتفاق‌ها دخیل بودند.

من دوست دارم وقتی گل می‌زنم خوشحالی کنم. با پرسپولیس قرارداد دارم و به این تیم متعهد هستم. به هر تیمی که گل بزنم بیشترین شادی‌ها را انجام می‌دهم. این اما نباید باعث شود تا علیه من موضع بگیرند.

* **نیمه اول هم با سیاوش یزدانی در گیر شدی. ماجرا چه بود؟**

فوتبال است دیگر. این اتفاق‌ها در زمین طبیعی است. یک بازیکن زیر گوش دیگری می‌زند اما در نهایت داور است که تصمیم می گیرد. قبل از بازی همین داور را بهترین گزینه برای قضاوت می‌دانستند اما بعد از بازی نظرشان درباره او تغییر کرد. مگر در بازی چه اتفاقی افتاد که علیه داور موضع گرفتند و از او انتقاد کردند؟ زاهدی‌فر بهترین سوت‌ها را زد، آیا باید فحش بشنود؟ من به‌عنوان بازیکن شاید از کوره در بروم و بحث کنم اما داور چه گناهی کرده که به او ناسزا می گویند. ما هم مثل داور هستیم، می آییم تا همراه تیم‌مان موفق باشیم اما آیا حق‌مان شنیدن فحش است؟

* **حالا چرا با یزدانی در گیر شدی؟**

گفتم که فوتبال است. اسم نمی آورم اما در بازی رفت، یکی از بازیکنان سپاهان با آرنج به صورتم زد اما نه داور دید و نه دوربین‌های تلویزیونی. فیلمش اما به دست من رسید که با موبایل شکار شده بود. باید چه عکس‌العملی نشان می‌دادم؟ دعوا می کردم یا فحاشی؟ شاید بازیکن حریف زیر گوش من هم بزند اما آدمی نیستم که موضع بگیرم. در نهایت هم گفتم مسأله خاصی نبوده و در فوتبال از این دست اتفاق‌ها پیش می‌آید.

* **دوست صمیمی تو، سروش رفیعی هم از بازی اخراج شد.**

می خواستم همین را بگویم. سروش چه حرفی زد که اخراج شد؟ اصلاً دیدید که مصاحبه کند و موضع بگیرد؟ ما بردیم، چون شایسته پیروزی بودیم. باید یاد بگیریم که در چنین شرایطی اعصاب خودمان را کنترل کنیم.





* **در چند صحنه با کی‌روش استنلی هم برخورد کردی. یکی از آنها حرکت غیرورزشی او بود.**

فوتبال، پینگ پنگ نیست که در گیری نداشته باشد. بازیکنان در زمین با هم برخورد می کنند اما کی‌روش استنلی با آرنج به سینه من زد که اخراج مستقیم داشت اما شاید داور آن صحنه را ندید.

* **عکس هواداران مصدوم را دیدی؟**

دیدم و در صفحه شخصی‌ام هم منتشر کردم. این اتفاق‌ها، البته با شدت کمتر در آزادی افتاد و کسی جلویش را نگرفت. رفت اصفهان و به این فاجعه تبدیل شد. آیا کسی پاسخی برای چشمهای از دست رفته دارد؟ چند روز دیگر همه فراموش می کنند که چه اتفاق‌هایی رخ داده. به نظر من اگر فرهنگ‌سازی نشود، فصل بعد قهرمانی پرسپولیس کشته هم می‌دهد.

* **کارت زرد گرفتی و از حضور در فینال محروم شدی. ناراحت نیستی؟**

ناراحت که چرا، اما همراه تیم به اهواز رفتم تا اگر قهرمان شدیم در جشن شرکت کنم. نباید داماش را دست کم بگیریم و مغرور بازی کنیم. در اهواز هم فقط یک هدف داریم، قهرمانی و کسب یک افتخار دیگر برای پرسپولیس.

* **در پرسپولیس می‌مانی؟**

من برای تمدید قرارداد با باشگاه صحبت کردم اما فعلاً جوابی به من نداده‌اند. حتی خودم به باشگاه رفتم و پیشنهاد دادم که قراردادم تمدید شود. هنوز که خبری نشده.

* **یعنی احتمال جدایی‌ات وجود دارد؟**

اولویت من پرسپولیس است اما شاید مرا نخواهند.

* **باز هم به تیم ملی دعوت نشدی. ؟**

همه می‌دانیم که فهرست تیم ملی همان فهرست جام جهانی و جام ملت‌های آسیا است. به همین دلیل فعلا تلاش می کنم تا بتوانم نظر ویلموتس را جلب کنم و به تیم ملی دعوت شوم. او مربی خوبی است که می تواند نتایج درخشانی همراه تیم ملی به دست بیاورد. برای تیم ملی هم آرزوی موفقیت می کنم.

با دنیای مجازی



علیرضا فغانی و وریر ارتباطات محمد جواد اذری جهرمی در زمین بازی



پوریا فیاضی وفرزندش در یک عکس ماندگار



مهدی طارمی و اشنایدر



احسان حدادی در کنار مادر

آموزشی که در آن تشویق جایی ندارد، بی ارزش است

•پاستور

ورزشی

کامپوند ایران قهرمان جهان شد



در ادامه مسابقات تیروکمان قهرمانی معلولان جهان در هلند، تیم کامپوند مردان ایران به عنوان قهرمانی دست یافت.

تیم کامپوند مردان با ترکیب علی سینا منشازاده، هادی نوری و رمضان بیابانی پس از استراحت در دور اول برابر برزیل به برتری رسید و در ادامه مالزی را شکست داد و راهی نیمه‌نهایی شد. سپس کمانداران کشورمان برابر چین ۲۲۴ بر ۲۳۸ به برتری رسیدند و راهی فینال شدند.ملی پوشان ایران در دیدار نهایی ۲۲۲ بر ۲۱۹ برابر ترکیه به برتری رسیدند و به مدال طلا دست یافتند. همچنین در ادامه مسابقات میکس تیم کامپوند، تیم ایران با ترکیب راضیه شیرمحمدی و علی سینا منشازاده پس از شکست کره جنوبی و اسلواکی راهی نیمه‌نهایی شد، اما با شکست برابر روسیه راهی دیدار رده‌بندی شد. کمانداران کشورمان با شکست ۱۴۹ بر ۱۴۱ برابر ایتالیا در جایگاه چهارم مسابقات جهانی ایستاد. تیم میکس کامپوند ایران پیش از این با صعود به جمع ۴ تیم پایانی این مسابقات سهمیه پارالمپیک ۲۰۲۰ را کسب کرده بود.

برانکو ماندنی شد

برانکو همچنان دلش با پرسپولیس است و حاضر است برای نشان دادن حسن‌نیتش برای فصل آینده هم همان قرارداد فصل گذشته را دریافت کند.

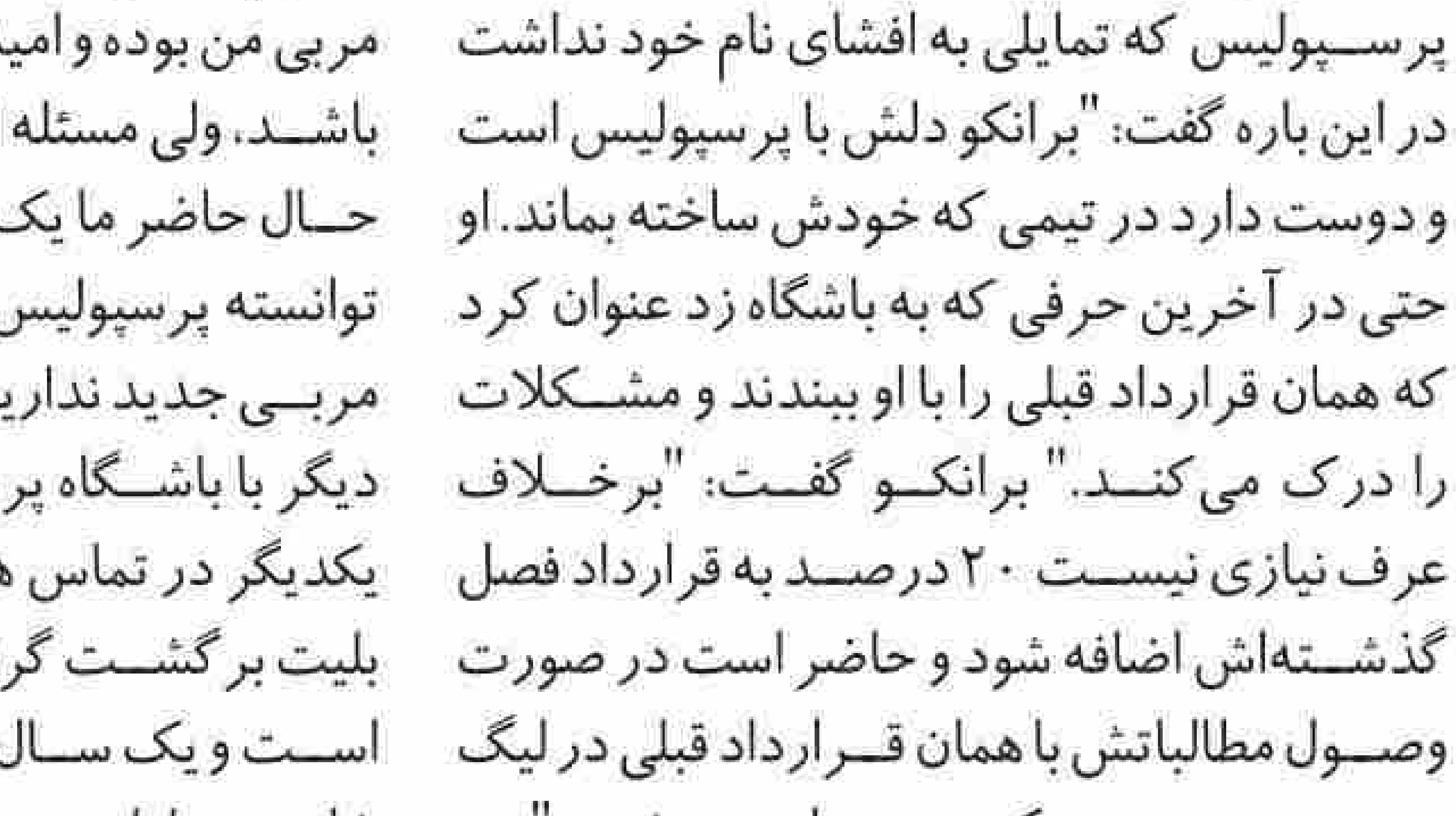
امـا برانکـو چرا می‌خواهـد برود؟ و اگر باشگاه طلبش را بدهد باز هم از پرسپولیس جدا می‌شود یا اینکه می‌ماند؟ یکی از دست‌اندرکاران باشگاه پرسپولیس که تمایلی به افشای نام خود نداشت در این باره گفت: "برانکو دلش با پرسپولیس است و دوست دارد در تیمی که خودش ساخته بماند. او حتی در آخرین حرفی که به باشگاه زد عنوان کرد که همان قرارداد قبلی را با او ببندند و مشـکلات را درک می‌کنـد." برانکـو گفـت: "برخـلاف عرف نیازی نیسـت ۲۰ درصـد به قرارداد فصل گذشـته‌اش اضافه شود و حاضر است در صورت وصـول مطالباتش با همان قـرارداد قبلی در لیگ نوزدهم نیز روی نیمکت پرسپولیس بنشیند."

حالا شاید بپرسـید قرارداد قبلی برانکو چه میزان اسـت؟ شـنیده‌ها حکایت از آن دارد کـه اصل قرارداد برانکو برای هـر فصل یک میلیون و ۲۰۰ هزار یورو اسـت که با آپشـن قهرمانی لیگ، جام حذفـی و پاداشـهای صعود در لیـگ قهرمانان به عـدد یک میلیون و ۸۰۰ هزار یورو خواهد رسـید.

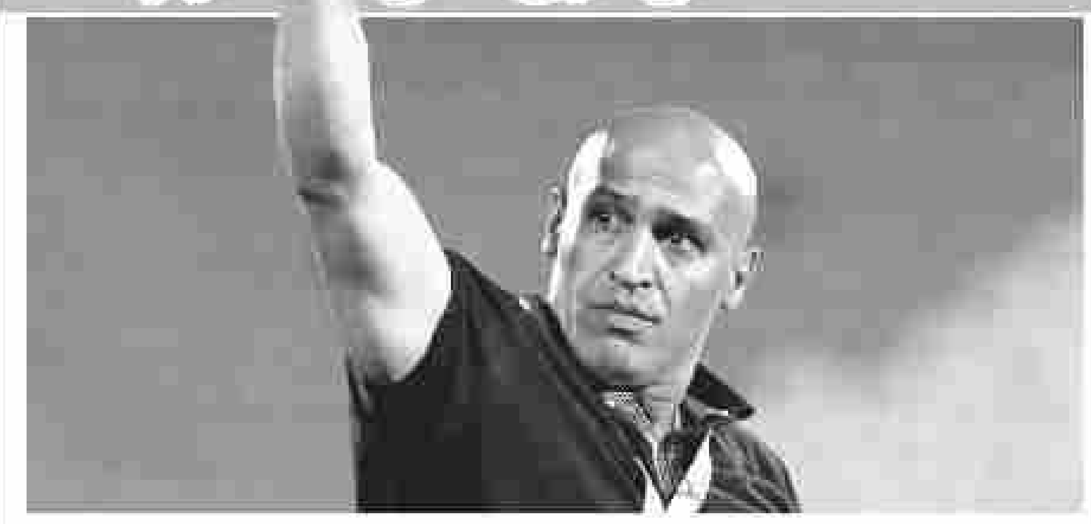
بـه عبارت بهتر برانکو همیـن مبلغ را مطالبه کرده در حالی که فراهم کردن همین پول هم برای مسئولان پرسـپولیس چندان آسان نیست.این در حالی اسـت که در چند روز گذشته شایعاتی مبنی بر مذاکره **محسن خلیلی** سرپرست پرسپولیس با افشین قطبی هم در گرفت.

خلیلـی هم در واکنش به انتشـار خبـر مذاکره او با افشـین قطبی در این بـاره گفت: این خبر دروغ محض است! من ۱۱ سـالی می‌شود افشین قطبی را ندیده‌ام و ارتباطی هم با ایشـان نداشـتم. البته احترام خاصی برای آقای قطبی قائل هستم، چون مربی من بوده و امیدوارم هر جایی که هست موفق باشـد، ولی مسئله این است که ما مربی داریم .در حـال حاضر ما یک مربی موفق داریم که ۳ سـال توانسته پرسپولیس را قهرمان کند و نیازی هم به مربـی جدید نداریم. آقای برانکو هنوز یک سـال دیگر با باشـگاه پرسـپولیس قرارداد دارد و ما با یکدیگر در تماس هستیم. حتی خودم برای برانکو بلیت برگشـت گرفتم؛ او سـرمربی پرسـپولیس اسـت و یک سـال دیگر با ما قرارداد دارد و برای شایعه‌سـازان هم متأسـفم که چنین خبر کذبی را منتشـر کرده‌اند.سرپرست تیم پرسپولیس تأکید کرد: اولاً ما سرمربی داریم و دنبال سرمربی جدید نیسـتیم. در نهایت هیات مدیره پرسپولیس، این هفته تشکیل جلسه داد.

در این نشست پس از شنیدن گزارش مدیرعامل از اقدامـهای صورت گرفتـه و همچنین نظرات و راهکارهای اعضا، تصمیم این بود که برانکو نه تنها می‌ماند، بلکه باید شرایط برای همکاری بلند مدت او فراهم شود.هیات مدیره با تاکیـد بر این که گزینه اول و آخر برای هدایت پرسپولیس با توجه به شرایط اعلام شده شـخص برانکـو ایوانکوویچ اسـت از تلاش برای اجرایی شـدن پروسه چند سـاله حضور وی خبر داد.



منصوریان: می‌خواستیم به عنوان صدرنشین صعود کنیم



علیرضا منصوریـان بعد از بـازی تیمهای فوتبال ذوب آهن ایران و النصر عربستان که در دوحه قطر برگزار شـد، گفت: "بازی خوبی بود. می‌دانستیم از بازی چه می‌خواهیم و هدف اصلی ما سرگروه شدن بود. چون نمی‌خواستیم بازیهای دور مقدماتی را با باخت ترک کنیم."

وی افزود: "دو تیم تلاش می‌کردند برنده شـوند. شانسهای خوبی داشتیم اما از فرصتهایمان استفاده نکردیم. لحظاتی از بـازی هم روی هنر محمدباقر صادقی که بهترین بازیکن زمین شد، موفق بودیم. بـه فوتبال ایـران تبریک می‌گویـم. افتخار داریم پرچمدار فوتبال ایران باشیم. باید کنار کلمه ذوب آهـن نام ایران را بنویسـند.جوانان خوبی داریم و آرزو داریم باشگاه این مسیر را هموارتر کند."

منصوریـان تاکید کرد: "در لیـگ برتر از کورس قهرمانی عقب بودیم. شـرایطی بود که می‌شـد از لیگ قهرمانان آسـیا برای دگرگونی تیم استفاده کنیـم. تمرکزمان روی این بازی‌هـا بود و خدا را شکر به هدفمان رسـیدیم. بعد از بازی با الکویت بـه تیم الغرافـه خوردیم و حتی تا آسـتانه حذف رفتیم ولی توانستیم به بازی برگردیم. خدا را شکر در این مراحل باختی نداشـتیم. حالا هم خیلی کار داریم و باید تلاش کنیم تا در دور بعد برابر الاتحاد عربسـتان موفق باشـیم. امیدوار بودیـم الوحده امارات تیم دوم گروه B شود و در اصفهان میزبان حریفمان باشـیم. بستر و انرژی که از داخل کشور به تیم منتقل می‌شود متفاوت است و این آزمایش بزرگ‌تری برای ماست تا با الاتحاد بازی کنیم. از رسـانه‌ها می‌خواهم ایرانی‌های قطر و امارات ما را تنها نگذارند. مثل امروز که ما را تشـویق کردند. بایـد با تمام وجود به هدفی کـه طراحی کرده‌ایم ادامه بدهیم."

تیم ملی والیبال و افتخار آفرینی در لیگ جهانی

ارومیه، میدان غرور آفرینی غیور مردان توپ و تور

تیم ملی والیبال تـا اینجـای کار در لیگ جهانی کارنامه قابل قبولی داشت .کسب ۱۵ امتیاز از ۱۸ امتیاز ممکن از ۶ بازی.

تیم ایران متاسفانه در بازی که می توانست با کمی آرامش به راحتی بانتیجه سـه بر یک و با کسـب سـه امتیاز کامل بازی به پیروزی برسـد با باخت

جدول امتیازات لیگ جهانی والیبال تا پایان مرحله دوم

	تیم	امتیاز	بازی	برد	باخت	ست برده	ست باخته
۱	برزیل	۱۵	۶	۶	۰	۱۸	۷
۲	ایران	۱۶	۶	۵	۱	۱۷	۵
۳	فرانسه	۱۶	۶	۵	۱	۱۷	۷
۴	روسیه	۱۴	۶	۵	۱	۱۶	۶
۵	ایتالیا	۱۲	۶	۴	۲	۱۳	۷
۶	کانادا	۱۲	۶	۴	۲	۱۵	۹
۷	لهستان	۱۱	۶	۴	۲	۱۴	۱۰
۸	آرژانتین	۷	۶	۲	۴	۱۰	۱۲
۹	آمریکا	۷	۶	۲	۴	۹	۱۳
۱۰	صربستان	۶	۶	۲	۴	۱۲	۱۶
۱۱	ژاپن	۶	۶	۲	۴	۸	۱۳
۱۲	بلغارستان	۵	۶	۲	۴	۸	۱۵
۱۳	آلمان	۵	۶	۲	۴	۸	۱۶
۱۴	استرالیا	۵	۶	۱	۵	۹	۱۵
۱۵	چین	۴	۶	۱	۵	۵	۱۵
۱۶	پرتغال	۳	۶	۱	۵	۴	۱۶

در مقابل برزیل دو امتیاز را از دست داد.اما بازی برابر آرژانتین و بـه ویژه بازی آخر تیم در مقابل ژاپـن را می توان یکی از بهترین نمایشـهای ایران دانست که بچه‌های غیور ایران موفق شدند در سه گیم متوالی میزبان را در حضور هزاران تماشـاچی پرشورش در توکیو شکست دهند. اگر تغییری را کـه کولاکوویچ در بازی برابر ژاپن صورت داد در گیم چهارم بازی با برزیل و بویژه در گیم پنجم که بعد از آن رالی سـنگین گیم قبل دیگر توانی برای بچه‌ها نمانده بود صورت می‌داد و با چند تعویض می‌توانسـت به تیم کمک بکند، حـال با قاطعیت می‌توانستیم بگوییم که ایران در صدر جدول جام قرار داشـت و برزیل که تنها به اندازه یک اسپک اشتباه آقاجانپور با باخت سه بر یک فاصله داشت نمی‌توانسـت آن بازی را ببرد. امـا با این همه در حال حاضر ایران با ۱۶ امتیاز به همراه فرانسه ۱۶ امتیازی در جای سـوم ایستاده اسـت و برزیل با وجود یک امتیاز کمتر به علت آنکه باخت نداشته اسـت در صدر جدول قرار دارد. حال سـه بازی دیگر در ارومیه برگزار می‌شود کـه ایـران می‌تواند با کسـب حداکثر امتیـاز از بازیهای این مرحلـه موقعیـت خـود را استحکام ببخشد.امیدواریم با توجه به ۲ میزبانی ایران در این دوره از بازیها(ارومیه و اردبیل) صعـود ایران بـه مرحله نهایی لیـگ والیبال جهانی به اما و اگر نکشد.

تـا اینجای کار حتمـاً باید به بچه‌هـا ،خسته نباشـید و به غیرتشان آفرین گفت.



طلای ایران قطعی شد

با راهیابی سجاد گنج زاده و صالح ابادزی به فینال وزن به اضافه ۸۴ کیلوگرم کاراته وان چین، مدال طلا و نقره این وزن برای تیم ایران قطعی شد.

در پایان دومین روز از چهارمین مرحله لیگ برتر کاراته وان چین که با حضور ۵۴۳ کاراته کار از ۷۶ کشور برگزار شد، در وزن ۸۴+ کیلوگرم سجاد گنج زاده و صالح اباذری با غلبه بر تمامی رقبا به دیدار پایانی این وزن راه یافتند تا در یک فینال تمام ایرانی، به مصاف هم بروند.در وزن ۸۴- کیلوگرم هم ذبیح الله پورشیب، مهدی قراری‌زاده و مهدی خدابخشی راهی دیدار رده‌بندی شدند که پورشیب و خدابخشی در این وزن برای کسب مدال برنز رودرروی یکدیگر قرار خواهند گرفت.حمیده عباسعلی در وزن ۶۸+ کیلوگرم و کاتای تیمی بانوان نیز برای کسب عنوان سومی لیگ جهانی به مصاف رقبایشان می‌روند.





به جای بیانیه به تیم برسید

مسئولان و مربّیان سپاهان، زمین و زمان را به هم می‌دوزند تا بگویند اگر مهندسی قبلی و برنامه‌ریزی و توطئه در کار نبود آنها هم قهرمان لیگ شده بودند و هم قهرمان جام حذفی! آخرین مورد هم ادعای مهندسی در بازی برابر پرسپولیس در اصفهان که ادعا کردند فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ و کمیته داوران و خلاصه ماه و عقرب و پروین و رمل و اصطرلاب با اخراج دو بازیکن سپاهان باعث حذف این تیم شدند!

حضرات انگار احترامی برای شعور مردم و مخاطب قائل نیستند چرا که اتفاقاً در آن بازی این تیم پرسپولیس بود که به خاطر اعلام یک پنالتی کاملاً مشکوک در آخرین دقایق وقت اضافه که اکثریت داوران آن را یک تصمیم اشتباه خوانده‌اند در آستانه حذف و قبول یک ظلم به خاطر یک اشتباه داوری بود و درباره اخراج بازیکنان سپاهان هم تقریباً تمام کارشناسان داوری اعلام کردند که هر دو اخراج کاملاً درست بوده و استانلی کیروش اتفاقاً خیلی زودتر باید اخراج می‌شد.

رفتارهای خارج از عرف و اظهارنظرهای نسنجیده مربیان، برخی بازیکنان ومسئولان تیم اصفهان و در کنار آن بی‌تفاوتی و بی‌عملی و عدم قاطعیت کمیته اخلاقی و انضباطی و کمیته داوری، اتفاقاً بیشترین عامل تنش و حوادث تلخ ورزشگاههاست چنانچه در بازی برگشت پرسپولیس و سپاهان در تهران شاهد بودیم که عده‌ای به اسم تماشاچی طرفدار سپاهان (که قطعاً نسبتی با تماشاچیان خونگرم و نیز مردم خوب اصفهان ندارند) چه اوباشگری و رجاله بازی در استادیوم درآوردند و چه حوادث تلخی را رقم زدند.

یکی از علل وقوع این حوادث، حرکات واظهارنظرها و رفتارهای غیرحرفه‌ای مسئولان و کادر سپاهان است که مرتب در حال حمله به داور و فدراسیون و سازمان لیگ و خلاصه زمین و زمان و انداختن توپ به زمین این و آن هستند در حالیکه اصفهان بیشترین پارتی را در فوتبال دارد و بهتر است تیم خوب سپاهان و مربیان و مسئولان و بازیکنانش به جای مصاحبه و بیانیه و اعتراض و... به فکر مشکلات خودشان و برطرف کردن نقاط ضعف خودشان باشند و دست از تنش آفرینی‌های این چنینی و فرافکنی‌های غیرحرفه‌ای بردارند. در بازی اخیر همه دیدند که تیم قرمز پایتخت یک سر و گردن از تیم زرد اصفهان بالاتر بود و حتی تا قبل از اخراج باید با چند گل پیش می‌افتاد. پس سرمربی تیم اصفهان بهتر است به جای صحبت از مهندسی فوتبال به مشکلات مهندسی خودش در مستطیل سبز بپردازد.

اگر صلح را می خواهید با داشتن نیروی حاضر به پیکار باشید

• کوندیلاک

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *دفتر نازم، زهرا جان*، ۱۵ خرداد را با تقدیم ۱۵ شاخه گل رز به شما تبریک می‌گویم. امیدوارم، در تمام طول زندگی همچون دوران تحصیل موفق باشی

یوسف دلخوش

✽ *سیما جان، همسر مهربانم*، سبد سبد گل یاس با عشق تقدیمت می‌کنم و ۱۸ خرداد سالروز تولدت را گرامی می‌دارم، خیلی دوستت دارم

همسرت محمدجواد رحیمی ـ قم

✽ جناب آقای سیدرمضان و سیدابراهیم دریاباری و خواهران، مصیبت وارده را تسلیت گفته و برای شما و خانواده محترم صبر و سلامتی آرزو می‌کنیم

سیدحیدر دریاباری و فرزندان

✽ *محمد من، پسر عزیزم*، جهان هستی را با تو دوست دارم و زندگی را با تو معنی می‌کنم، دلبندم ۲۳ خرداد سالروز تولدت مبارک

پدر و مادرت، محمود و فرزانه یاوری ـ رشت

✽ *خاله زهرا و شوهر خاله مهربان*، افتتاح شرکت ماوا را به شما زوج مهرورز و زحمتکش تبریک می‌گویم امیدوارم این حرکت همراه با موفقیت و خیر و برکت هرچه بهتر برای شما باشد

محسن خیرخواه ـ ورامین

✽ *خواهر عزیزم، سمیه جان*، نمی‌دانم با کدامین واژه از شما و همسرت آقا ناصر تشکر و قدردانی کنم تا ذره‌ای جبران مهر و محبتتان گردد. خیلی دوستتان دارم و از لطفتان بی‌نهایت سپاسگزارم

برادرت سهراب رحمانی ـ قزوین

✽ *برادر عزیزم، زوها جان*، ۲۴ خرداد بیست و هفتمین سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می‌گویم، امیدوارم در کنار خانواده محترمتان همیشه شاد و خندان باشی

برادر و خواهرت نادره ـ مهاباد

✽ *خواهرزاده عزیزم، نگین جان*، نامزدیت را با آقا آرمین تبریک می‌گویم. از خداوند بزرگ سلامتی و خوشبختی‌تان را آرزومندم

سارا فروهر ـ قائمشهر

✽ *پسر عزیزم، آقا نریمان*، قبولی‌ات در سال تحصیلی ششم و شاگرد ممتاز منطقه شناخته شدنت را تبریک می‌گوییم، از خداوند مهربان می‌خواهیم که این موفقیت تداوم داشته باشد

پدرت احمد و مادرت، سودابه بیگی ـ بندرانزلی

✽ *همسر عزیزم، مهرداد جان*، روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش بخش روح و روان کسی شوی که با بودن تو دنیا برایش زیباتر است، تنها بهانه زندگی‌ام تولدت مبارک

همسرت، فروغ پرورش ـ تهران

✽ *دایی نعمت و زن دایی محبوبه*، قشنگ‌ترین روز زندگی پنج شنبه ۱۶ خرداد را ثبت می‌کنم، چون در این روز شاخه گل وجودتان شکفت، بسیار خوشحال شدم و امیدوارم در کنارش زندگی شاد و پربرکتی داشته باشید

سیدعلی اکبر جوانمرد ـ نیشابور

✽ *عمه راضیه عزیزم*، قدم نورسیده‌تان، ایمان کوچولو را به شما و همسر گرامی‌ات تبریک می‌گویم

طاهره علیپور ـ فومن

✽ *پدر عزیزم، حاج حسین آقا*، ۲۴ خرداد سی و نهمین سالروز تولدت مبارک، امیدوارم همیشه در صحت و سلامت و در سایه پروردگار در کنارمان باشید

دخترت مهدیه عابدی ـ کرمان

تفاوت افسرده و وسواسی

افراد افسرده دچار غم و اندوه شدید هستند.
افراد وسواسی دچار بی ارزشی شدید هستند.
افراد افسرده دنبال کمال گرایی نیستند.
افراد وسواسی دنبال کمال گرایی زیانبار هستند.
افراد افسرده اغلب دیگران را سرزنش می کنند.
افراد وسواسی اغلب خود را سرزنش می کنند.
افراد افسرده توانایی یا حوصله کنترل کردن خود یا دیگران را ندارند.
افراد وسواسی اهل کنترل دروغین خود و دیگران هستند.
افراد افسرده ضعیف هستند،افراد وسواسی قوی هستند.
افراد افسرده پیش بینی منفی می کنند.افراد وسواسی ذهن خوانی می کنند.
افراد افسرده اصولا مسوولیت پذیر نیستند.
افراد وسواسی مسوولیت پذیری منفی شدید دارند.
افراد افسرده بیشتر در گذشته هستند. افراد وسواسی بیشتر در آینده هستند. افراد افسرده دچار عدم اعتماد به نفس و عزت نفس هستند.
افراد وسواسی اغلب دچار عدم عزت نفس هستند اما فکر می‌کنند اعتماد به نفس بالایی دارند.

نشانه‌های هوش هیجانی پایین چیست؟

◄ اصلا عصبانی نمی‌شوید؛ افرادی با هوش هیجانی بالا این توانایی را دارند که احساسات منفی و مثبت خود را در شرایط مختلف بروز دهند.

◄ به‌راحتی دچار اضطراب می‌شوید؛ این هوش هیجانی است که کمکمان می‌کند در شرایط بحرانی یا قبل از بحرانی شدن شرایط اوضاع را ببینیم و آن را مدیریت کنیم.

◄ نمی‌توانید از خودتان دفاع کنید؛ هوش هیجانی به ما کمک می‌کند در برابر آزار و اذیت دیگران واکنش لازم و به‌موقع بروز دهیم.

◄ دایره لغات احساسی شما محدود است و نمی‌توانید حالات روحی خودتان را به‌خوبی بیان کنید.

◄ خیلی زود شرایط را قضاوت می‌کنید، تصمیم می‌گیرید و با تعصب از فرضیه‌های خودتان دفاع می‌کنید.

◄ زودرنج هستید؛ افرادی که هوش هیجانی بالا دارند، بااعتمادبه‌نفس‌اند، از شوخی‌های دیگران ناراحت نمی‌شوند و مرز بین شوخی، تمسخر و تخریب را تشخیص می‌دهند.

نوید عباسی

پاسخ های باهوش خودکلنجار بروید



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر شستن لباسها

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

این روزها کمی بیشتر به خودتان بپردازید و بپذیرید که تا اینجای کار را خوب پیش رفته‌اید و حالا زمان آن فرا رسیده که حرکت بعدی را پی بریزید و اجازه ندهید شرایط برای شما تکلیف تعیین کند. اما اگر می‌بینید در موردی کاری از دستتان ساخته نیست، ذهنتان را درگیر آنچه نمی‌توانید تغییر دهید نکنید و بدانید که سنجیده عمل کردن از خصوصیات شناختی شماست و انتظار نمی‌رود صحبت از خستگی و رها کردن مسئولیت کنید.

اردیبهشت

این روزها در مواجهه با مسایلی که از قبل نسبت به آنها آمادگی هم دارید دچار استرس و آشفتگی رفتاری می‌شوید و حتی با خودتان می‌اندیشید که زمان انجام کارهای پیچیده توسط شما تمام شده درحالیکه خوب می‌دانید این نوع قصه‌ها تمام شدنی نیستند و این شما هستید که باید خودتان را قوی‌تر کنید و جز شما کس دیگری نمی‌تواند آرامش روحی‌تان را تضمین کند تا موفقیتها ادامه یابد.

خرداد

این روزها بدون آنکه جزئیات را بدانید در چند جهت مختلف در حال کار هستید و حضورتان تا حد زیادی آرامش را به اطرافیان منتقل می‌کند و همین که سعی می‌کنید بدون بروز استرس کار را پیش ببرید بسیار ارزشمند است، ولی محیط پیرامونی‌تان برعکس آنچه که عمل می‌کنید با بی‌نظمی و عوامل غیرقابل کنترل بسیاری همراه است، پس امیدوارم موضوع را جدی‌تر بگیرید و اجازه ندهید که انرژیهای منفی در عوامل مختلف ذهنی‌تان نفوذ کند.

تیر

اخیراً اعتماد به نفس خوبی را به نمایش گذاشته‌اید به نحوی که این موضوع آنقدر نمود دارد که حتی در نگاه غریبه‌ها هم کاملاً حس می‌شود و باید از این موقعیت استفاده کنید و در نظم بخشیدن به ذهنتان و محیط اطراف کمک بگیرید و سعی کنید با مثبت نگری حال دیگران را هم خوب کنید. در ضمن در مورد تردید شما باید عنوان کنم شرایط برای تصمیم گیری در چارچوب عقل و منطق مهیاست پس زمان را دریابید!

مرداد

احساس خوب نشاط گرفته از روحیه قدرتمند شما کاملاً درک شدنی است، اما اینکه چرا خودتان نمی‌خواهید این موضوع را قبول کنید جای شگفتی دارد و باید بپذیرید که هر به دست آوردنی قیمتی دارد و هر از دست دادنی لحظه‌ای که گاه هیچکدام از این دو فراموش نمی‌شوند. پس موانع را بشناسید و نگذارید آرامش از شما فاصله تعریف نشده‌ای بگیرد که بازگرداندن زمان به عقب ناممکن است.

شهریور

انسانی پرانگیزه و شاداب هستید که اگر بخواهید می‌توانید جمعی را با خودتان همراه کرده و در نشاط غرق کنید و تصدیق این سخن همین نوع نگاه جدید شماست که باعث شده تا افراد پیرامونی‌تان بیش از آنچه که بپندارید شما را قبول کنند، اما این نوع نگاه می‌طلبد که تغییر مداومی را در رفتارتان نداشته باشید و بپذیرید که وقتی نگاه فردی برای اطرافیانش ارزشمند است که حالات روحی‌اش خیلی دچار تناوب و تغییر آنی نشود.

مهر

در روزهایی هستید که می‌دانید باید بیشتر از گذشته زمان را در کنترل داشته باشید و یقین بدانید که این فشار بیش از حد توان شما نیست و وقت آن رسیده که خودتان و نظم ذهنتان را به اطرافیان ثابت کنید و این کار برخلاف آنچه خودتان فکر می‌کنید کاملاً منطقی و توصیه پذیر است و برای آنکه بتوانید انرژی کافی داشته باشید کافیست وظایفتان را با نشاط و جدی پیش ببرید.

آبان

شما برای اینکه وظایفتان را به خوبی انجام دهید و انرژی کافی داشته باشید، باید روحیه‌تان را خوب حفظ کنید و اتفاقا در این ارتباط هم خوب عمل کرده و ایده‌های تحسین برانگیز را بروز داده‌اید، هرچند که همگام شدن با شما به دلیل تغییرات مداوم سطح انرژی‌تان کاری دشوار است. اما از آنجا که معمولاً هدف دار عمل می‌کنید افکارتان خوب شکل می‌گیرد و امیدوارم همچنان از کارتان لذت ببرید.

آذر

از نظر خودتان هیچ جای تردیدی در کارهایتان نیست و به اصطلاح به خوبی می‌دانید که چه کاری را انجام می‌دهید، اما درمواجهه با مواردی که نیازمند حمایت است، دچار تردید می‌شوید و نمی‌توانید یک زندگی طولانی مدت بی‌دغدغه را جان ببخشید و در عمل هم فرصت چندانی به دیگران نمی‌دهید تا استعداد وتوانایی شان را بروز دهند، ولی اگر آرامش را می‌خواهید انعطاف پذیری‌تان را تقویت کنید.

دی

ملایمت در نگرش و رفتارتان بیش از هر چیز دیگری نشان دهنده قدرت شماست، اما گاه همه این معادلات را بر هم می‌زنید تا موضوعی را ثابت کنید که خیلی هم نسبت به آن اطمینان ندارید، پس امیدوارم قبول کنید که ابتداباید نگرش شما جان گرفته و بعد رفتار دیگران مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و آنگاه است که همه چیز آرامش را فریاد می‌زند.

بهمن

این روزها در کل آرام و بی‌دردسر پیش می‌روید و می‌دانید که قدرت انجام کارهای پرجنب و جوش و شلوغ را دارید بخصوص که اخیراً تیرتان به هدف هم نشسته است و بخش بزرگی از مشکلات ذهنی‌تان درحال نظم یابی است و فقط باید تکلیف را با خودتان مشخص کنیدو حالات متغیر و افراطی را کنترل کنید و بدانید درنهایت موفقیت را پیش رو دارید!

اسفند

اینکه تصور نکنید در زندگی ضرر کرده‌اید تا اینکه به واقع این احساسات بیان نشده در دلتان باقی بماند دو موضوع جدا از هم هستند و اگر دقت کنید، همین حالا هم زندگیتان با نتایج فوق العاده‌ای همراه بوده و می‌توانید کارهایی که قصد انجامشان را دارید با سرعتی حیرت آور پیش ببرید، اما در مورد یک موضوع چون همیشه ذهن شما به هم می‌ریزد که امیدوارم در این مورد هم خودتان را ثابت کنید!

منطق به عنوان یک نظریه؛ کار و تکنیک ارزشمند است

•نیچه

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



چین: یک کارگر در حال جمع کردن گلهای رز صورتی رنگ داخل سبد است. این گلهای رز در زمینهای وسیع در منطقه هایان در شرق چین پرورش داده می‌شوند و همانند گلاب گیری کشورمان، از عرقیات آن برای عطر و مواد غذایی و درمانی استفاده می‌شود.



آلمان: مزرعه وسیعی از مارچوبه را می‌بینید که چندین کشاورز در حال برداشت محصول آن هستند. بدلیل حساسیت این گیاه و تازه ماندن محصول، کشاورزان کار برداشت مارچوبه را زیر سایه روکشهای بلندی که در سرتاسر مزرعه کشیده‌اند انجام می‌دهند.



انگلستان: شوالیه‌های سلطنتی انگلستان در محوطه خارج قلعه سادلی با یکدیگر مبارزه می‌کنند. نبرد شوالیه‌ها با نیزه‌های چوبی بلند، یکی از قدیمی‌ترین سنتهای مبارزه است که علی رغم گذشت چند قرن، هنوز هم بین شوالیه‌ها برگزار می‌شود.

مکزیک: پسربچه‌ای در مقابل بزرگترین عروسک خرس جهان ایستاده است. این عروسک بیش از ۲۰ متر طول دارد و وزن آن به ۴ هزار کیلوگرم می‌رسد که باعث شد نام آن بعنوان بزرگترین خرس عروسکی جهان در کتاب رکوردهای گینس ثبت شود.



اندونزی: زنی در جاکارتا در حال آماده کردن وعده افطار برای مسلمانان روزه‌دار است. سفره‌های افطار دسته جمعی و عمومی، از زیباییهای ماه رمضان هستند که مسلمانان در کشورهای مختلف را گرد هم جمع می‌کنند.



بلژیک: اسکلت فسیل شده پنجه نوعی دایناسور، که تاکنون مشاهده نشده بود در موزه تاریخ طبیعت بروکسل در بلژیک به نمایش گذاشته شده است. مجهز شدن باستان‌شناسان به تجهیزات حفاری پیشرفته، امکان جستجوی هدفمندتر و عمیق‌تر را فراهم کرده است. نام این دایناسور، آرخان انتخاب شده است.



رمز و راز زندگی

ب - پورعالی

به همان میزان که سن ما بیشتر می‌شود و پیرتر می‌شویم چه خوب است خردمند تر شویم و به این حقیقت پی ببریم که ساعت مچیمان چه ۳۰۰ دلاری باشد چه ۳۰ دلاری هر دو یک زمان را نشان می‌دهد مهم نیست که کیف پولمان ۳۰۰ دلار ارزش داشته باشد یا ۳۰ دلار، ارزش کیف به محتویات داخل کیف است. اگر خانه‌ای که در آن ساکن هستی ۳۰۰ متری باشد یا ۳۰۰۰ متری باز هم روی تنهایی ما اثری نخواهد داشت. فرقی نمی کند صاحب هوندا ۸ هزار دلاری باشیم و یا مرسدس ۸۰ هزار دلاری باشیم، نقش هر دو رساندن ما به مقصد است.
روزی متوجه خواهیم شد که خوشبختی واقعی ما ربطی به دنیای مادی اطراف ما ندارد، بنابراین باید به این نتیجه برسید که وقتی همسر، دوست و رفیق قدیمی، خواهر یا برادری داری که می‌توانی با آنها همدم و همصحبت شوید و در کنار هم باشید و بخندید و حرف بزنید و درباره همه موضوعات دنیا گفت‌وگو کنید و از بودن با هم لذت ببرید به خوشبختی رسیده‌اید و خوشبختید.و اما بد نیست نگاهی بکنیم به ۵ حقیقت غیر قابل انکار زندگی
به فرزندانمان نباید پولدار شدن را بیاموزیم بلکه خوشبخت بودن را آموزش بدهیم تا وقتی بزرگ شدند ارزش چیزها را بدانند نه قیمت آنها را.
غذای خود را مانند دارو بخوریم وگرنه روزی مجبور خواهیم شد داروهای خود را مانند غذا مصرف کنیم
یادمان باشد کسی که ما را دوست دارد هرگز ما را رها نمی کند زیرا اگر صد دلیل برای رفتن داشته باشد حتما یک دلیل قاطع برای ماندن پیدا می‌کند.
بین انسان و انسان بودن تفاوت بسیار است اما فقط عده کمی متوجه این تفاوت هستند. زمانی که متولد می‌شویم در اطراف ما کسانی هستند که دوستمان دارند و وقتی می‌میریم باز هم هستند کسانی که دوستمان خواهند داشت.
فاصله بین این دو زمان و تعدا کسانی که دوستمان خواهند داشت را خود در طول زندگی مدیریت کنیم. اگر می‌خواهید سریع قدم بردارید به تنهایی باید به پیاده روی بروید و اما اگر می‌خواهید به دوردستها برسید با دیگران همسفر و همراه شوید.

و این هم لیست بهترین پزشکها:

نور خورشید، استراحت، ورزش رژیم غذایی مناسب، اعتماد به نفس،دوستان یکرنگ و صمیمی.
این نکته‌ها را در تمام مراحل زندگی به کار بگیرید و از یک زندگی خوب و سالم لذت ببرید
هر چه پیرتر می‌شویم چیزهای کمتری باید در نظرمان ارزش صبر کردن داشته باشد.

کمک به همسایگان، عشق است که به جستگان کمک می کند

●وازدین

قصه هفته

خانه‌خرابها

بقیه در صفحه ۴۱

کند تا مثل رعد و برق به دیدارش بیاید ولی دیگر فرصتی پیش نیامد و رابطه آنها به چتهایی محدود شد که از طرف روزبه داشت کوتاه و دیر به دیر می‌شد. این هم مصداق دیگری بود برای قانون آنچه که به وصال آید به زوال آید.

چندی بعد، روزی حال غزل در مدرسه بد شد. به پدرش خبر دادند و او را به درمانگاه بردند. و این یکی از بدشانس‌ترین بیماران بود چون پرستار به پدرش گفت: "مژده بدین چون قراره بابا بزرگ بشین." رجب لبخند زد و گفت: "من رو با یکی دیگه اشتباه گرفتین. من پدر غزلم. همونی که از مدرسه آوردنش." پرستار گفت: "پس متأسفم که خبر بدم دخترتون بارداره. اگه فکر می‌کنین اغفال شده، شکایت کنین تا طرف مجازات بشه." رجب خون همه رگهایش را جوید و گفت: "خودم مجازاتش می کنم. اگه پیداش کنم، سرشو گوش تاگوش می‌برم.

رجب به بالین دخترش رفت. اولین سیلی عمرش را به او زد و پرسید: "کی اغفالت کرد؟" غزل گفت: "اجبار و زور و اغفال در کار نبوده. خودم خواستم." پدرش شوکه شد. او را به خانه برد و فرمان داد تا وقتی که معلوم نشده کار کیست، سوگل حق ندارد به مدرسه برود. رستوران را تا اطلاع ثانوی تعطیل کرد. سوگل هم غزل را برای سقط برد و مامای بچه‌انداز کار خودش را کرد. رجب از خواب و خوراک افتاد. هر وقت نگاهش می کردی، می‌دیدی قوز کرده و به جایی خیره شده. سیگاری نبود ولی روزی دو-سه بسته دود می کرد. روزی چند بار به اتاق غزل می‌رفت و به او سیلی می‌زد که بگو کار کیه تا خونش رو بریزیم. غزل سکوتی گریان بود.

مقصود هر روز از احوال خانه رجب به روزبه گزارش می‌داد: رجب قسم خورده تا پسره رو پیدا نکنه و خونش رو نریزه، آروم نمیشه اما خدا دختره رو حفظ کنه که لام تا کام حرف نزده. روزبه گفت: "کم کم دارم نگران میشم." مقصود گفت: "مطمئن باش که دختره ازبس دوست داره، هیچوقت ازت اسم نمی‌بره. نگرانی من اینه که کسی دیده باشه رفتی اونجا و کار دستت بده. امیدوارم آدم طمعکاری باشه و به جای اینکه به رجب چیزی بگه، ازت حق‌السکوت بخواد." روزبه گفت: "اونش مهم نیست. هرچی بخواد بهش میدم." مقصود گفت: "پس برو پول آماده کن چون ممکنه من هوس کنم برم با رجب حرف بزنم." ...زود دوزاری روزبه افتاد. کمی نگاهش کرد و گفت: "نمی‌دونستم نمک به‌حرومی." مقصود گفت: "دوره نون و نمک گذشته. برو فکر یه پول چاق و چله باش."

روزبه غصه پول را نمی‌خورد. دلش از این عصبی بود که از مقصود رکب خورده بود. زیر لب گفت زدی ضربتی، ضربتی نوش کن.

شب که شد، با تلفن عمومی به خانه رجب زنگ زد و به او گفت: "مقصود بود که دخترت رو اذیت کرد. سرایدار خونه روبه‌رویی شماس." رجب پرسید: "از کجا معلوم راست میگی؟" روزبه گفت: "مقصود گاهی برای خانم شما کار می کرد. یه بار رفته بود براش خرید کنه. خانم کلید خونه رو بهش داده بود. مقصود واسه خودش کلید یدک ساخت. اون روز هم با همون کلید در رو باز کرد و وارد خونه شما شد. باور کردن یا نکردنش به من ربط نداره."

خون غلیظ انتقام پرده نگاه رجب را سرخ کرد. چاقو برداشت و زنگ خانه روزبه را زد. مقصود در را باز کرد. رجب فرصت نداد. پشت سر هم به او چاقو زد. حتی وقتی که مقصود مرده بود، رجب هنوز چاقو میزد.

رجب قصه‌اش را برای قاضی تعریف کرد. قاضی غزل را احضار کرد و پرسید: "چه کسی آزارت داد؟" غزل گفت: "نمی‌دونم. داشتم درس می‌خوندم یهو یه نفر اومد و اذیتم کرد." قاضی عکس مقصود را نشانش داد: "این بود؟" غزل با گریه گفت: "آره."

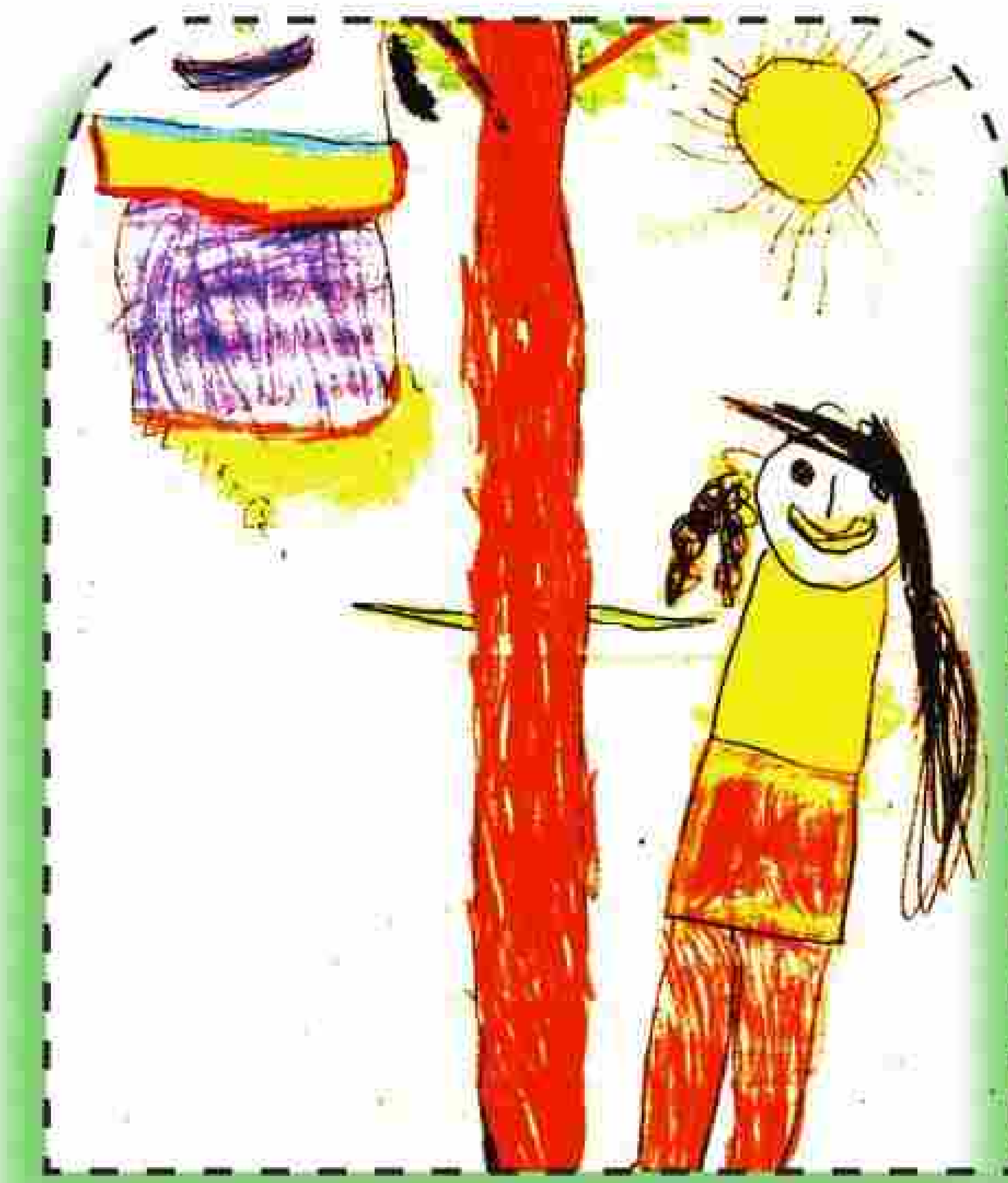
مدتهاست که خاک فراموشی روی میزهای آن رستوران نشسته. رجب سالهاست که حبس می کشد. سوگل طلاق گرفت و ازدواج کرد. غزل را که افسردگی شدید داشت، در آسایشگاه خواباندند. سوگل و شوهرش از ایران رفتند. مادربزرگ غزل که ماهی دو بار به عیادتش می‌رفت، این آخرها می گفت: "دیگه حرف نمی‌زنه. من رو هم نمی‌شناسه. پرستارش گفته شاید دیگه حالش خوب نشه. منم دیگه پیر شدم و سخت‌مه بهش سر بزنم."

روزبه از ایران رفته و مشکلی ندارد. شاید کسی دوست داشته باشد این قصه کلیشه‌ای تمام شود و آخرش بخواند روزبه به سزای اعمالش رسید و بیماری هولناکی گرفته و روزی صد بار آرزوی مرگ می کند. اما اینطور نشد. او هم مثل خیلی‌های دیگر که ستمی می کنند و آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ آبی برایش توفانی نشد. ■

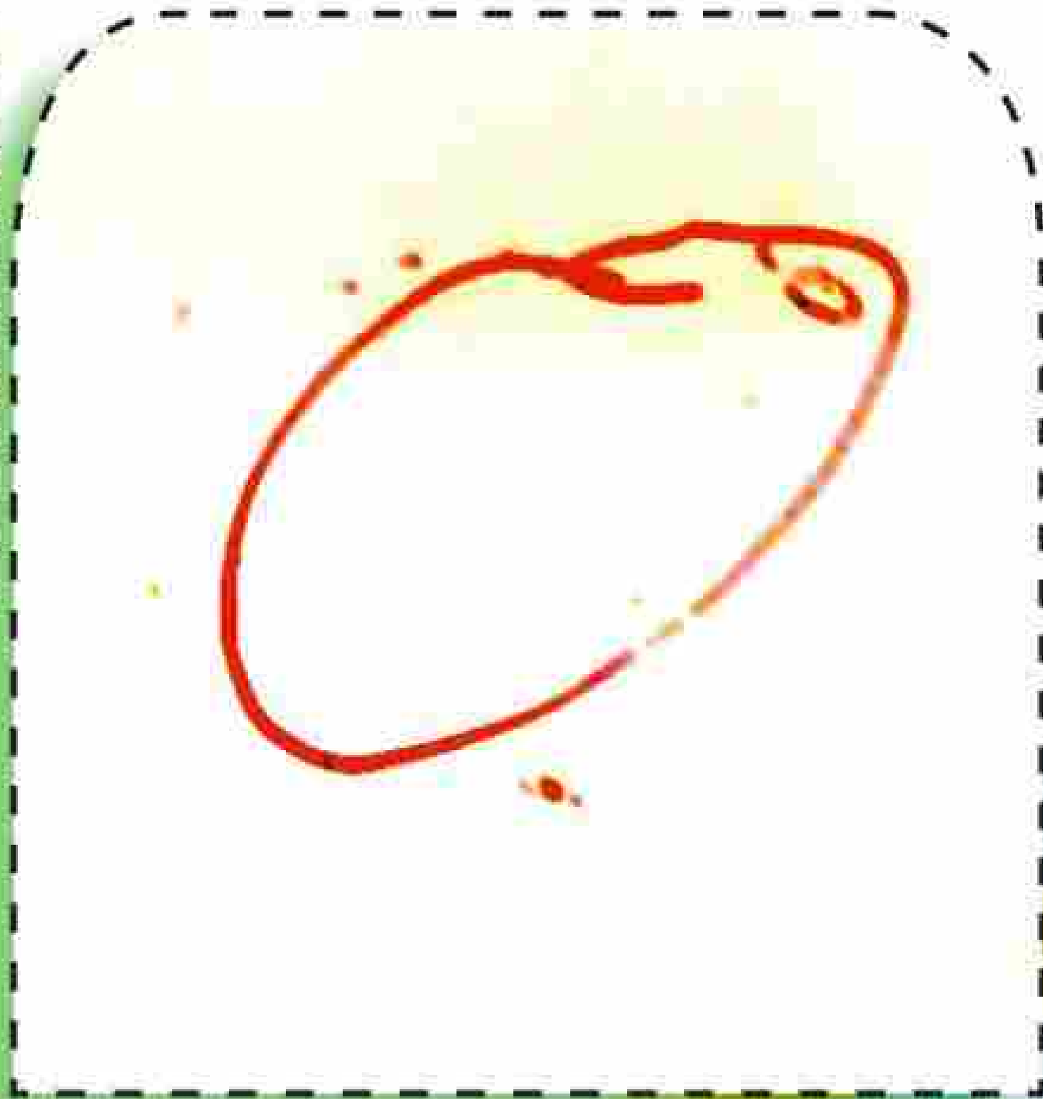
نقاشیهای شما



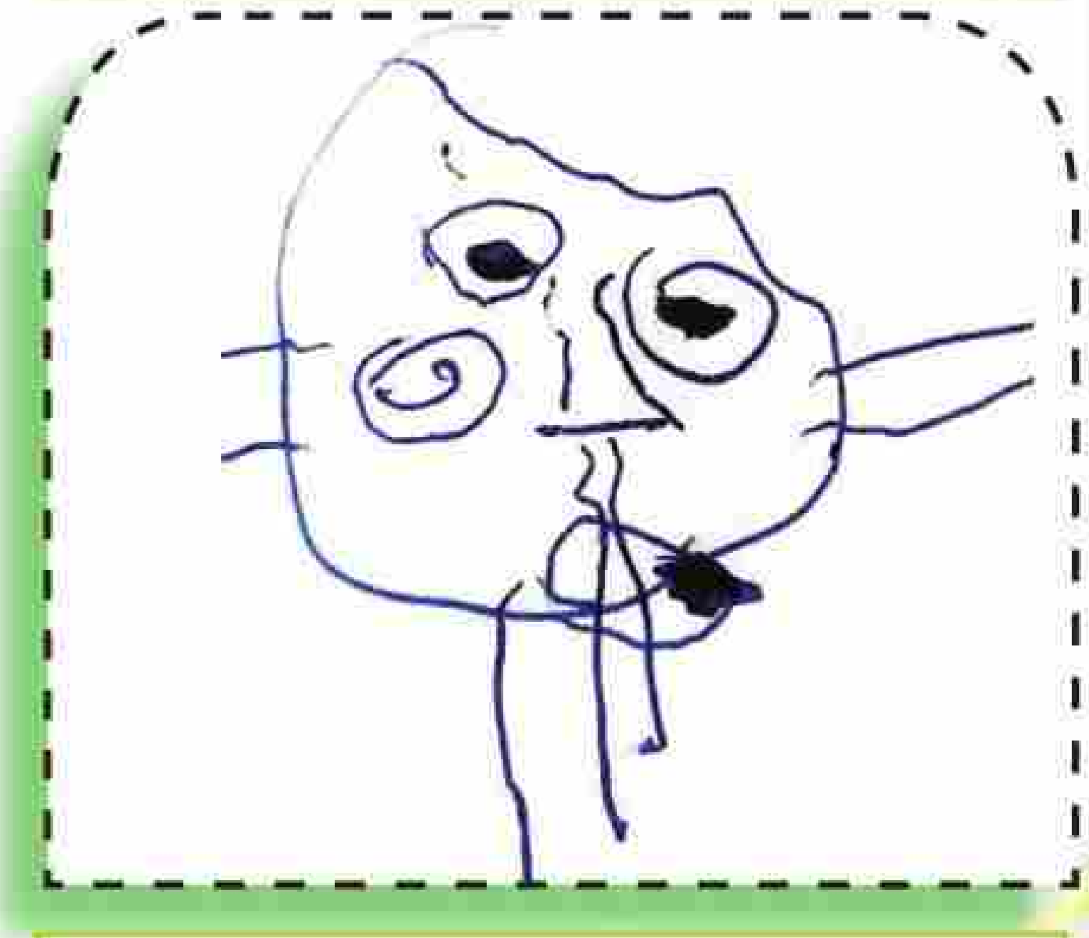
پارسا مسگر ۱۰ ساله – تهران



سارینا مسگر ۵ ساله – تهران



روشا کریمی احتمال



آنیل رضائی ۳ ساله _ تبریز



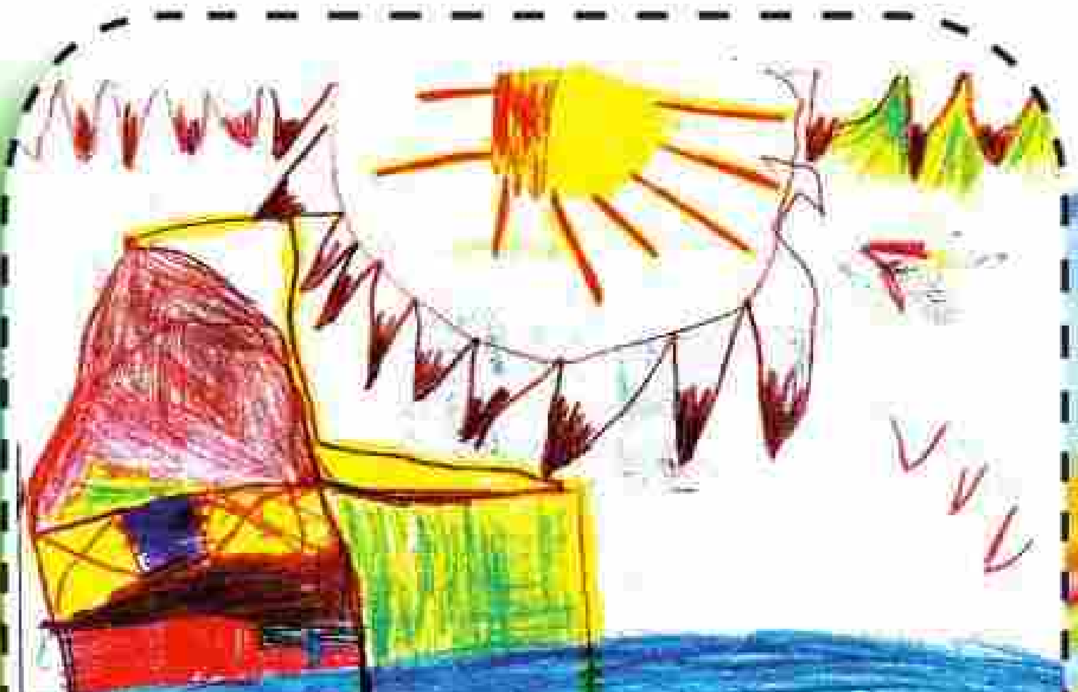
سبحان پذیرش ۳ ساله – تهران



رادین کریمی احتمال



پارسا حاجی حسنی



پرهام حاجی حسنی



دانش آموزان کلاس دوم ابتدایی از مدرسه فرهنگ
آموزگار خانم زارع – از بهاره پوریوسف(نفر نشسته)



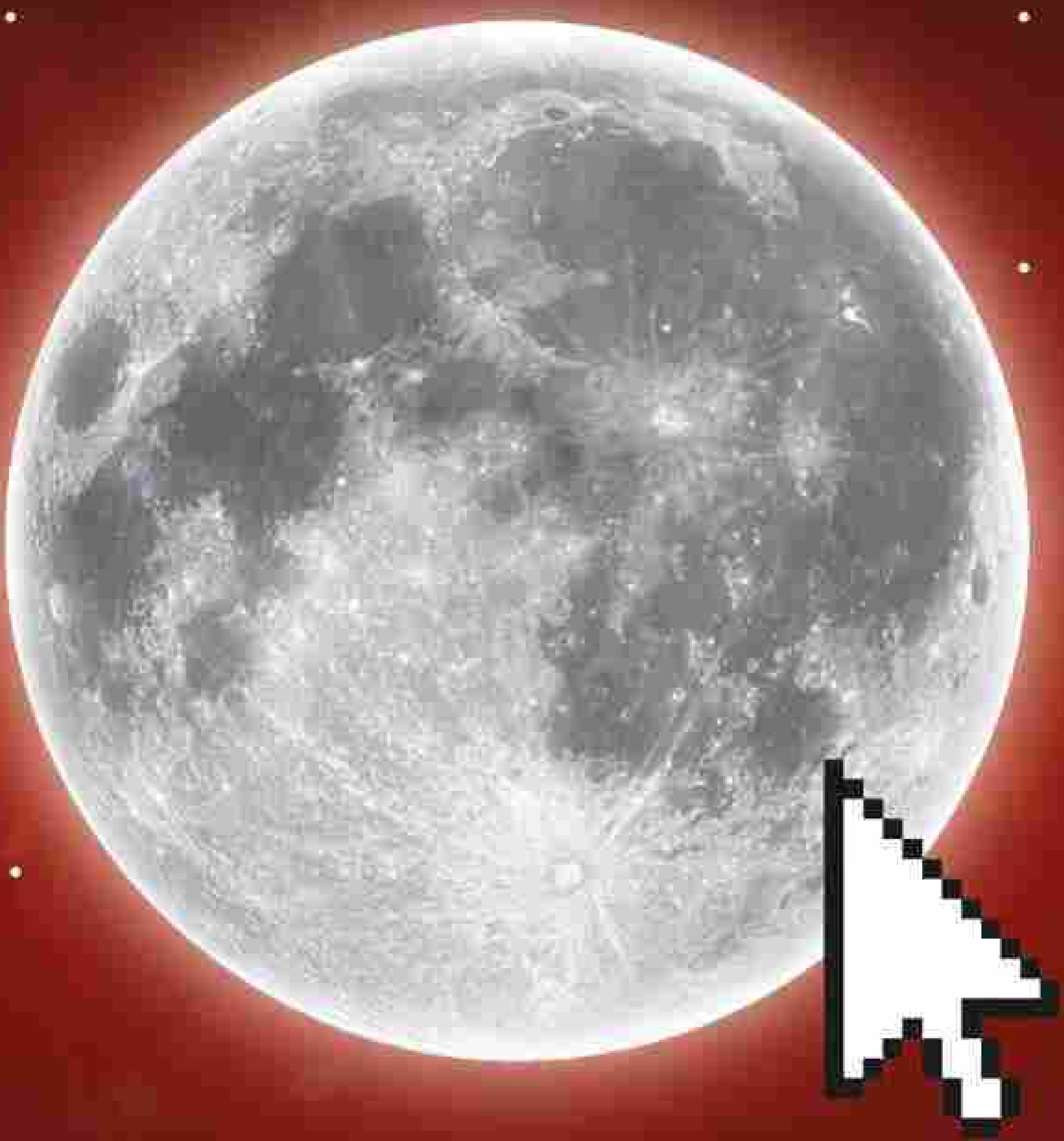
ماکان محمودی



سپینا جعفری



ابوالفضل عدلی





www.mci.ir
LTE 10 GB
LTE 15 GB
LTE 20 GB
3000 دقیقه
100 دقیقه
1000 عدد
500 عدد
200 عدد
ترکیب دلخواهت رو بچین
بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما
با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰